







رب وفق لاتمامه بالخیر و السلامه

کتاب نان و حلوا

بسم الله الرحمن الرحیم

ایها اللاهی عن العهد القدیم / ایها الساهی عن النهج القویم
استمع ماذا یقول العندلیب / حیث یروی من احادیث الحبیب
مرحبا ای بلبل بستان حی / کامدی از جانب بستان حی
یا برید الحی اخبرنی بما / قاله فی حقنا اهل الحمی
هل رضوا عنا و مالوا للوفا / ام علی الهجر استمروا و الجفا
مرحبا ای پیک فرخ فال ما / مرحبا ای طایر اقبال ما
مرحبا ای عندلیب خوش نوا / فارغم کردی ز قید ماسوا
ای نواهای تو نار موقده / زد به هر بندم هزار آتشکده
مرحبا ای هدهد شهر سبا / مرحبا ای پیک جانان مرحبا
مرحبا ای طوطی شکر شکن / قل فقد اذهبت عن قلبی الحزن
باز گو از نجد از یاران نجد / تا در و دیوار را آری بوجد

باز گو از زمزم و خیف و منا / وا رهان دل را ز غم جان را ز عنا
باز گو از مسکن و مأوای ما / باز گو از یار بی پروای ما
آنکه از ما بی سبب افشاند دست / عهد را ببرید و پیمان را شکست
از زبان آن نگار تندخو / از پی تسکین دل حرفی بگو
یاد ایامی که با ما داشتی / گاه خشم و ناز گاهی آشتی
ای خوش آن دوران که گاهی از کرم / در ره مهر و وفا میزد قدم
شکوه بردم با هزاران کین و درد / سر بزانوی غمش بنشسته فرد
جان بلب از حسرت گفتار او / دل پر از نومیدی دیدار او
آن قیامت قامت پیمان شکن / آفت دوران بلای مرد و زن
فتنهٔ ایام و آشوب جهان / خانه سوز صد چو من بیخانمان
از برم ناکرده آمد بی حجاب / لب گزان از رخ برافکنده نقاب
کاکل مشکین بدوش انداخته / وز نگاهی کار عالم ساخته
گفت ای شیدا دل محزون من / وی بلاکش عاشق مفتون من
کیف حال القلب فی نار الفراق / گفتمش والله حالی لا یطاق
یکدمک بنشست بر بالین من / رفت با خود برد عقل و دین من

کفتمش کی بینمت ای خوش خرام | کفت نصف اللیل لکن فی المنام

فصل فی التأسف والندامة علی صرف العمر فیما لا ینفع فی القیامة وتأویل قول النبی صلی الله علیه وآله سؤر المؤمن شفاء فریدی

قد صرفت العمر فی قیل وقال | یا ندیمی قم فقد ضاق المجال
واسقنی تلک المدام السلسبیل | انها تهدی الی خیر السبیل
هاتها صهباء من خمر الجنان | دع کؤسا اسقنیها بالدنان
ضاق وقت العمر عن آلاتها | هاتها من غیر عصر هاتها
قم ازل عنی بها رسم الهموم | ان عمری ضاع فی علم الرسوم
علمها رسمی سر بسر قیل است وقال | نی ازان کیفیتی حاصل نه حال
طبع را افسردکی بخشد مدام | مولوی باور ندارد این کلام
علم نبود غیر علم عاشقی | ما بقی تلبیس ابلیس شقی
کل من لم یعشق الوجه الحسن | قرب الجل الیه والرسن
یعنی آنکس را که نبود عشق یار | بهر او افسار و پالانی بیار
سینهٔ خالی ز مهر کلرخان | کهنه انبانی بود پر استخوان
دل که فارغ شد ز مهر آن نکار | سنک استنجای شیطانش شمار

این علوم و این خیالات و صور | فضلهٔ شیطان بود بر آن مچر
تو بغیر علم عشق ار دل نهی | سنک استنجای شیطان میکنی
شرم بادت زانکه دانی ای دغل | سنک استنجای شیطان در بغل
لوح دل از فضلهٔ شیطان بشوی | ای مدرس درس عشقی هم بکوی
چند چند از حکمت یونانیان | حکمت ایمانیان را هم بدان
دل منور کن بانوار جلی | چند باشی کاسه لیس بو علی
سرور عالم شه دنیا و دین | سؤر مؤمن را شفا کفت ای حزین
سؤر رسطالیس و سؤر بو علی | کی شفا کفته نبی مقبلی
سینهٔ خود را برو صد چاک کن | دل از ان آلودکیها پاک کن
باد وف نی دوش آن مرد عرب | بو چه خوش میکفت از روی طرب
ایها القوم الذی فی المدرسة | کلما حصلتموه وسوسة
فکرکم ان کان فی غیر الحبیب | ما لکم فی نشأة الاخری نصیب
فاغسلوا یا قوم عن لوح الفؤاد | کل علم لیس ینجی فی المعاد
ساقیا یکجرعه از روی کرم | بر بهای دین از آن جام رقم
تا کنم شق پردهٔ پندار را | هم بروی یار بینم یار را

فصل فی قطع السلاطین والعزلة عن الخلایق

هر که را توفیق حق آمد دلیل / عزلتی بگزید و رست از قال و قیل

عزلت از اغیار آمد ای جوان / تو چه پنداری ز اختلاط این و آن

پا مکش از دامن عزلت بدر / چون گدایان چند گردی در بدر

گر ز دیو نفس میجویی امان / در نهان شو چون پری از مردمان

از حقیقت روی بگشاید دری / زین مجازی گر دمی تا نگذری

گر تو خواهی عزت دنیا و دین / عزلتی از مردم عالم گزین

چون شب قدر از همه مستور شد / لاجرم از پای تا سر نور شد

اسم اعظم چونکه کس نشناسدش / سرور بر کل اسما باشدش

تا تو نیز از خلق پنهانی همی / لیلة القدری و اسم اعظمی

رو بعزلت آر و از فرزند و زن / وز جمیع ماسوی الله باش فرد

عزلت آمد گنج مقصود ای جوان / لیک اگر با زهد و علم آمد قرین

عزلت بی علم از آن زلت است / ور بود بی زهد آن علت است

زهد و علم ار مجتمع نبود بهم / کی توان زد در ره عزلت قدم

زهد علم چه بود از همه مرد اخشن / جمله را در دار اول باخشن

علم چه بود آنکه ره بنمایدت / زانکه گمراهی ز دل بزدایدت

این هوسها از سرت بیرون کند / خوف و خشیت در دلت افزون کند

خشیة الله را نشان علم دان / انما یخشی تو در قرآن بخوان

سینه را زان علم و خوف آباد کن / در حدیث لو علمتم یاد کن

فصل فی ذم العلماء المتشبهین والمتکبرین

علم نیست از فقه باید ای پسر / نه ز باغ و راغ و اسب و گاو و خر

مولوی را هست دایم این گمان / کان بیابد نزد شاه اسباب جهان

نقص علم است ای جناب مولوی / حشمت و مال و منال دنیوی

قاقم و خز چند پوشی چون شهان / مرغ و ماهی چند سازی زین جهان

خوی بد از مصطفی ای صاحب کمال / کی میسر گردد اینها از حلال

ای علم افراشته در راه دین / از چه شد ماکول و ملبوست چنین

چند مال شبهه ناک از ای / چند بانز مزوج خوش علف

لقمه کامد از طریق شبهه / خاک خور خاک و بدان

کان ترا در راه دین مفتون کند / نور عرفان از دلت بیرون کند

لقمه نانی که باشد شبهه ناک / در حریم کعبه ابراهیم پاک

گر بدست خود فشاند تخم آن | ور بکاو و چه یخ کردی شخم آن
ور همه نود حصادش و آس کرد | ور ز سنگ کعبه آرش دستاس کرد
ور بآب زمزمش کردی عجین | مریم آیین پیکری از حور عین
ور بخوانی بر خمیرش بعد | فاتحه با قل هو الله احد
ور بود از شاخ طوبی آتشش | ور بود روح الامین هیزم کشش
ور تو برخوانی هزاران بسمله | بر سر این لقمه پر ولوله
عاقبت خاصیتش ظاهر شود | نفس از آن لقمه ترا قاهر شود
در ره طاعت ترا بی جان کند | خانه دین ترا ویران کند
مال دینت گر بود ایمن مدام | چارهٔ خود کن گرش دینت تباه
از هوس بگذر رها کن کبر و فش | پا ز دامان قناعت وامکش
گر نباشد جامهٔ اطلس ترا | کهنه دلق ساتر تن بس ترا
ور عسل نبود بقند و مشک | خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک
گر نباشد مشربه از زر نکا | میتوان هم خورد آب از دست خویش
ور نباشد کفش زرین طلا | میتوانی زد بپای خویش گام
ور نباشد ... باش از پی | دور باش نفرت خلق از پی

ور نباشد خانه‌های دلنگار | میتوان بردن بسر در کنج غار
ور نباشد فرش ابریشم طراز | با حصیر کهنه مسجد بساز
ور نباشد شانه از بهر ریش | شانه بتوان کرد با انگشت خویش
هرچه بینی در جهان دارد عوض | در عوض گردد ترا حاصل غرض
بی عوض دانی چه باشد در جهان | عمر باشد عمر قدر آن بدان

فصل فی متصرفه یتضمن الانسان الی قوله تعالی ان الله یعلم بکم

ان تکون تحت نقمة

اِبذِلوا اَرواحَکُم یا عاشِقین | اِن تَکونوا فی هَوانا صادِقین
داند این را هر که زین ره آگه است | کین وجود همنشین سد ره است
گر همی خواهی حیات و عیش خویش | کاو نفس خویش را اول بکش
گوی دولت آن سعادتمند برد | کو بپای دلبر خود جان سپرد
در رهش او کن فدای دوست جان | رح عوانٌ بَینَ ذلِکَ را بجوان
پیر چون گشتی گران جانی مکن | گوسفند پیر قربانی مکن
شد همه ایام بر باد شباب | بهر دین یکذره ننمودی شتاب
عمرت از پنجه گذشت و یک سپرد | کت بکار آید نکردی ای پسر
حالیا ای عندلیب کهنه سال | شاکن افغان یکچندی بسال

چون نکردی ناله‌ای فصل بهار	در خزان باری قضا کن ربنا
تا که دانستی زبانت از نهی	توبه‌ات نسیه کناهت نقد بود
غرق دریای کناهی تا بکی	در معاصی رو سیاهی تا بکی
جد تو آدم بهشتش جای بود	قدسیان کردند پیش او سجود
یک کنه چون کرد کفتندش تمام	مذنبی مذنب برو بیرون خرام
تو طمع داری که با چندین کناه	داخل جنت شوی ای روسیاه

فصل فی تاویل قول نبی صلی الله علیه وآله حب الوطن من الایمان

ایها المأسور فی قید الذنوب	ایها المحروم من سر الغیوب
لا تقم فی سد ابواب الحسد	انها فی جیدها حبل من مسد
قم توجه نحو اقلیم النعیم	واذکروا الاوطان والعهد القدیم
کنج علم ما ظهر مع ما بطن	کفت از ایمان بود حب الوطن
این وطن مصر و عراق و شام نیست	این وطن شهریست کو را نام نیست
زانکه از دنیاست این اوطان تمام	مدح دنیا کی کند خیر الانام
حب دنیا هست راس هر خطا	از خطا کی میشود ایمان عطا
ای خوش آنکو یابد از توفیق بهر	کاو برد رو سوی آن بی‌نام شهر

تو درین اوطان غریبی ای پسر	خو بغربت کرده‌ای خاکت بسر
آنقدر در شهر تن ماندی اسیر	کان وطن یکبارگی رفتت از ضمیر
رو بتاب از جسم جان را شاد کن	موطن اصلی خود را یاد کن
تا بکی ای شاهباز پر فتوح	باز مانی دور از اقلیم روح
حیف باشد از تو ای صاحب هنر	کاندرین ویرانه ریزی بال و پر
تا بکی ای هدهد شهر سبا	در غریبی مانده باشی بسته پا
جهد کن این بند از پا باز کن	بر فراز لامکان پرواز کن
تا بکی در چاه طبعی سرنکون	یوسفی یوسف بیا از چه برون
تا عزیز مصر ربانی شوی	وارهی از جسم و روحانی شوی

فصل فی ان البلاء ومحنة فی هذا الطریق وان کانتا کثیرة لکنها علی المحب یسیرة بل هی موهبت عظمی و نعمت کبیرة

فی طریق العشق انواع البلاء	ایها القلب الحزین المبتلا
لکن القلب العشوق الممتحن	لا یبالی بالبلاء یا ذا المحن
سهل باشد در ره فقر و فنا	کو رسد تن را تعب جان را عنا
رنج راحت دان چو شد مطلب بزرک	کرد کله توتیا چشم کرک

کی بود در راه عشق آسودگی — سر بسر درد است و خون آلودگی
تا نسازی بر خود آسایش حرام — کی توانی زد براه عشق گام
غیر ناکامی درین ره کام نیست — راه عشق است این ره حمام نیست
نیست جز تقوی درین ره توشهٔ — نان و حلوا را بنه در گوشهٔ
نان و حلوا چیست این طول امل — این غرور نفس و علم بی عمل
نان و حلوا چیست جاه و مال تو — باغ و راغ حشمت و اقبال تو
نان و حلوا چیست فرزند و زنت — همچو غل افتاده اندر گردنت
نان و حلوا چیست گویم با تو فاش — این همه سعی تو از بهر معاش
چند باشی بهر این حلوا و نان — زیر منت از فلان و این فلان
بود این حلوا و نان آرام تو — شسته از لوح توکل نام تو
هیچ بر گوشت نخورده ای لئیم — حرف الرزق علی رب الکریم
رو قناعت پیشه کن در کنج صبر — پند خود گیر از سگ آن گبر

حکایت عابد الذی قل الصبر لدیه فتفوق الکلب علیه

عابدی در کوه لبنان بد مقیم — در بن غاری چو اصحاب الرقیم
روی دل از غیر حق برتافته — گنج عزت را ز عزلت یافته

روزها میبود مشغول صیام — یکه نان میرسیدش صبح و شام
نصف آن شام شربتی نصف سحور — وز قناعت داشتی دل صد سرور
بر همین منوال حالش میگذشت — تا مگر از کوه هرگز سوی دشت
از قضا یکشب نیامد آن رغیف — شد ز جوع آن پارسا زار و ضعیف
کرد مغرب را ادا و آنگه عشا — دل پر از وسواس از فکر غذا
بسکه بود از بهر قوتش اضطراب — نه عبادت کرد عابد شب نه خواب
صبح چون زان مقام دلپذیر — بهر قوتش آمد آن عابد بزیر
بود یک قریه بقرب آن جبل — اهل آن قریه همه گبر و دغل
عابد آمد بر در گبری ایستاد — گبر او را یک دو نان جو بداد
بستد آن نان او و عابد شکر گفت — از وصول طعمه‌اش خاطر شکفت
کرد آهنگ مقام خود دلیر — تا کند افطار بر خبز شعیر
در سرای گبر بد گرگین سگی — مانده از جوع استخوان و رگی
پیش او گر خط پرگاری کشی — شکل نان بیند بمیرد از خوشی
بر زبان گر بگذری لفظ خبز — خبز بیند از رود هوشش ز سر
کلب در دنبال عابد ره گرفت — آمدش از پی و رخت او گرفت

زان یکی نان عابد پیشش فکند | پس روان شد تا بیابد روزی
کلب خورد آن نان و از پی آمدش | تا سگی بار دگر آزاردش
عابد آن نان دگر دادش روان | تا که از آزار او یابد امان
کلب خورد آن نان و زد دنبال مرد | شد روان از پی و خود واپس نکرد
همچو سایه از پی او میدوید | عفعفی میکرد و رختش میدرید
گفت عابد چون بدید آن ماجرا | من سگی چون تو ندیدم بی‌حیا
صاحبت غیر از یکی نان چون نداد | وان دو نان خود بستدی ای کج‌نهاد
دیگرم از پی دویدن بهر چیست | اینهمه زخم دریدن بهر چیست
سگ بنطق آمد که ای صاحب‌کمال | بی‌حیا من نیستم چشمت بمال
هست از وقتی که من بودم صغیر | مسکنم ویرانهٔ این گبر پیر
گوسفندش را شبانی میکنم | خانه‌اش را پاسبانی میکنم
گاه گاهی نیم نانی میدهد | گاه مشتی استخوانی میدهد
گاه غافل گردد از اطعام من | در تغافل تلخ گردد کام من
هفته هفته بگذرد کین ناتوان | نی ز نان یابد نشان نی استخوان
چونکه بر درگاه او پرورده‌ام | ره بدرگاه دگر نابرده‌ام

هست گاهی بر در این پیر گبر | گاه شکر نعمت او گاه صبر
تا قیامت عشق با او باختم | جز در او من در دیگر نشناختم
تو که نامد یکشبی نانت بدست | ور بنای صبر تو آمد شکست
از در رزاق رو برتافتی | بر در گبری روان بشتافتی
بهر نانی دوستی نشناختی | کردهٔ با دشمنی او آشتی
خود بده انصاف ای مرد گزین | بی‌حیاتر کیست من یا تو ببین
مرد عابد زین سخن مدهوش شد | دست بر سر زد ز خود بیهوش شد
ای سگ نفس بمانی یاد گیر | این طبیعت از سگ آن گبر پیر
بر تو گر از صبر نگشاید دری | از سگ آن گبر کین کمتری

فصل فی ذم اهل الریاء والتدلیس الذین هم اعظم جنود ابلیس

نان حلوا چیست ای شوریده‌سر | متقی خود را نمودن بهر زر
دعوی زهد از برای عز و جاه | لاف تقوی از پی تعظیم شاه
تو نپنداری که زین لاف دروغ | هرگز افتد نان تلبیست بدوغ
خوده بینا نه‌اند در عالم بسی | واقفند از کار یار هر کسی
زیرکانند از یسار و از یمین | از پی رد و قبول اندر کمین

باهمه خودبینی وکبر ومنی — لاف تقوی وعدالت میزنی
سر بسر کار تو در لیل ونهار — سعی در تحصیل جاه واعتبار
دین فروشی از پی مال حرام — مکر وحیله از پی تسخیر عام
خوردن مال شما از روی شید — کاهی خبث عمرو کاهی خبث زید
وین عدالت با وجود این صفات — هست دائم برقرار وبر ثبات
بر سرش داخل نکردی لا ولیس — این عدالت هست کوه بو قبیس
می نیابد اختلال از هیچ چیز — چون وضوی محکم بیبی تمیز

حکایت علی سبیل التمثیل

بود در شهری یکی بیوه زنی — کهنه رندی حیله سازی پرفنی
نام او بیبی تمیز خالدار — در نمازش بود رغبت بیشمار
با وضوی صبح خفتن میکذارد — نامرادان را ولی دادی مراد
بابها مفتوحة للداخلین — رجلها مرفوعة للفاعلین
کم نشد خالی دوات از قلم — برمراد هرکسی میزد رقم
در همه سال او بالوعه بود — دائما طاهر زنش بر کربو بود
از هر کس که بر جستی بناز — میشدی فی الحال مشغول نماز

گفت با او زندکی نیک زن — حیرتی دارم ازین کار تو من
زین جنابتها که پیدا کرده صد — هیچ نامد در وضوی تو شکست
نیست غالب این حکم وضو — باری از معنی کرم با من بکو
این وضو از سنگ خارا برتر است — این دقیقه نبود سد اسکندر است

فصل فی ذم اصحاب التدلیس الذین هم اعظم جنود ابلیس

نان حلوا چیست این تدلیس تو — کان بود سرمایه تلبیس تو
بهر اظهار فضیلت مکر کر — ساختی افتادی اندر مهلکه
تا کر عام چند سازی ای خود — باصد افسوس اوفتی در دام خود
چند بکشای سر انبان لاف — چند بیجای کشای اندر کزاف
نزد فرهنگ عت محکمست بی نزد اصول — شرم بادت از خدا واز رسول
الله الله چیست این ولع تو — این ریائی در بس نامعقول تو
در بس اکر قربت نباشد از غرض — لیس فی‌ها اثر بئس المرض
اسپ صلات آن سعادتمند تا خست — آنکه خود را زین مرض آزاد یافت

فصل فی ذم المشتهین بجمیع اسباب الدنیا المعرضین عن اسباب الآخرة

نان حلوا چیست اسباب جهان — کافت جان کهان است جهان

آنکه از قرب خدا دوری کند / آنکه در راه هدی کوری کند

آنکه خود را بر سر آن باختی / شغل آن از قبله خود ساختی

تلخ کرد این نان حلوا کام تو / برد یکسر رونق اسلام تو

بر کن این اسبار از بیخ و بن / کوه غم در پای آتش قطع کن

آتش اندر زن درین حلوا و نان / وا رهان خود را ازین بار گران

جمله سعیت بهر دنیای دنی است / بهر عقبی می ندانی سعی چیست

در ره آنمو شکافی ای شقی / در ره آن کند فهمی و احمقی

از پی آن موی از جان بدل / وز پی این موی چون خر به گل

حکایت سؤال بعض عارفین عن بعض مسرفین فی تحصیل اسباب دنیوی و توبیخه علی التقصیر و تحصیل الاسباب الاخرویه

عارفی از منعمی کرد این سؤال / کی ترا دل بود بی مال و منال

سعی تو از بهر دنیای دنی / تا چه مقدار است ای مرد غنی

گفت مهر هوش و دلست از بهر شما / کار من اینست بهر نیل کفا

عارفش گفت اینکه بهر شوق کی / حاصلت زو چیست گفتا اندکی

آنچه مقصود است ای محو تن / بر نیاید زو مگر عشر عشیر

گفت عارف آنکه هستی روز و شب / از پی تحصیل آن در تاب و تب

شغل آن از قبله خود ساختی / عمر خود را بر سر آن باختی

آنچه دل میخواست زو شد حاصلت / صد عطا تو از آن حاصل نشد

دار عقبی کان ز دنیا بهتر است / از پی آن سعی خواجه کمتر است

چون نشود حاصل ترا روزی از آن / من نگویم خود بگو ای نکته‌دان

فصل فی بیان من یفتخر بتقرب الملوک مع انه ینبغی فی سلک اهل حسد

نان حلوا چیست دانی ای پسر / قرب سلطان است نیز قرب الحذر

میرود هوش از سر و از دل قرار / الفرار از قرب سلطان الفرار

فرخ آنکو رخت همت را ببست / کار از این حلوا و نان شد بر شکست

حیف باشد از تو ای صاحب سلوک / کین همه نازی به تعظیم ملوک

قرب سلطان آفت جان تو شد / پای لغزان راه ایمان تو شد

جرعه‌ای از بحر قرآن نوش کن / آیه لا ترکنوا را گوش کن

حکایت العابد الذی کان قوته العلف لما امنه علی دینه من التلف

نوجوانی از خواص پادشاه / میشد با حکمت و تمکین براه

دل ز غم خالی و سر پر از هوس / جمله اسباب تنعم بیش و پس

بر یکی عارف در آن صحرا گذشت / گو علف میخورد چون آهو بدشت

برزبان آورد که حی لا یموت / شکر گو باز کش میسر گشت قوت

نوجوان سوی شیخ خرامید و بگفت / کی شدی با وحشیان در قوت جفت

سبز گشته چون زمرد رنگ تو / چونکه ناید جز علف در چنگ تو

شد تنت چون عنکبوت از لاغری / چون گوزنان چند در صحرا چری

گر چو مردان نوبتی تو خدمت شاه / در علف خوردن شدی عمرت تباه

پیر گفتش ای جوان نامدار / گت بود از خدمت شه افتخار

گر چو من تو نیز میخوردی علف / می نشد عمرت در آن خدمت تلف

فصل فی ذم المهلکین فی المناصب الدنیوی

نان حلوا چیست ای فرزانه مرد / منصب دنیاست گرد او مگرد

گر بیالای بدست دهان / زانکه آسایش نبینی در جهان

منصب دنیا نمیدانی که چیست / من بگویم بر تو یکساعت بایست

آنکه بندد آرزو حق پای تو / وانکه سازد کوی حرمان جای تو

آنکه نامش مایه بدنامی است / آنکه کارش سر بسر ناکامی است

آنکه هر ساعت نهان از خواهد علم / کاسه زهر در پی زهر بکام

بر سر این زهر ریزان از شتاب / چند خواهی بود لرزان از عتاب

منصب دنیاست ای صاحب فنون / آنکه کرد است اینچنین خوار و زبون

منصب دنیاست ای نکو نهاد / آنکه داده خرمن عمرت بباد

ای خوش آن مقبل که ترک دنیا کرد / هیچ ازین حلوا دهن شیرین نکرد

فصل فی ترغیب حفظ اللسان الذی هو من حسن الصفات الانسان

نان حلوا چیست قیل و قال تو / وین زبان پردازی بیحال تو

کوش تا یکچند لب بندی از مقال / هفته هفته ماه ماه سال سال

صمت عادت کن که از یک گفتنک / میشوی زنار ایر تحت الحنک

ای خوش آنکو فتد در حصن سکوت / بسته دل در یاد حی لایموت

خامشی باشد مقال اهل حال / گر بجنبانند لب گردد ملال

در نشین خاموش چندان ای فلان / گر فراموشت شود نطق و بیان

چند با این ناکسان بیفروغ / بازبیائی در دروغ اندر دروغ

وارهان خود را ازین هم صحبتان / جمله هم تابند بین تو کتان

صحبت نیکانت از نیکو نصیب / بازی از هم صحبتان بد شکیب

فصل فی مدح من تشبه بالفقر و المساکین و لم یضیع فی هوس الاشیاء

نار و حلوا چیست این اعمال تو ... جبه و پشمین ردای شال تو

این مقام فقر خورشید اقتباس ... کی شود حاصل کسی را در لباس

این ردا و جبه ات ای کج نهاد ... این دو بیت مثنوی آمد بیاد

ظاهرت چون گور کافر پر حلل ... واندرون قهر خدا عز و جل

از برون طعنه زنی بر بایزید ... وز درونت عار میدارد یزید

ور بسوزد این جبه نا پاک را ... این عصا و شانه و مسواک را

ظاهرت گر هست با باطن یکی ... خواستی تا فاش گردی اندکی

ور مخالف شد درونت با برون ... رفته باشی در جهنم سرنگون

فصل فیما یتضمن الاشارة الی القول الامی صینا ما عبدتک خوفا من عقابک ولا طمعا فی جنتک لکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک

نار و حلوا چیست ای نیکو سرشت ... این عبادتهای تو بهر بهشت

نزد اهل دل ابو دین کاشتن ... بر عبادت مزد از حق خواستن

هم حدیث ما عبدناک الفقیر ... از کلام شاه مردان یاد گیر

چشم بر اجر عمل از کوری است ... طاعت از بهر عمل مزدوری است

خادمان را مزد گیرید این گروه ... خدمتت تا مزد کی دارد شکوه

عابدی کو اجر طاعت را خواست ... کو عبادت کرد نی نامش رواست

تا بکی بر مزد داری چشم تیز ... مزد از این بهتر چه خواهی ای عزیز

کو ترا از لطف و فضل لایزال ... از برای خدمت خود آفرید

با همه الودگی خدمت نکاست ... بر قدت تشریف خدمت کرد راست

حکایة علی سبیل التمثیل فی النصیحة

كان في مصر لاكراد شخص له دار ... امة ذات اشتهار بالفساد

لم تخيب من نوال راغبا ... لم تكفف عن وصال طالبا

دارها مفتوحة للداخلين ... رجلها مرفوعة للفاعلين

فهي مشغول بها في كل حال ... فعلها تمييز افعال الرجال

كان ظرفا مستقرا وكرها ... جاء زيد قام عمرو في كرها

جاءها بعض الليالي ذو امل ... فاعتراها الابن في ذاك العمل

شق بالسكين فوق صدرها ... في محاق الموت اخفى بدرها

مكن الغيلان من احشائها ... خلص الجيران من فحشائها

قال بعض القوم من اهل الملامة ... لم قتلت الام يا هذا الغلام

كان قتل المرء اولى يا فتى ... ان قتل الام شيء ما اتى

قال یا قوم اترکوا هذا القتال	ان قتل الاثم اولی بالصواب
کنت لو ابقیتها فیما ترید	کل یوم قاتلا شخصا جدید
انها لو لم تذق حد الحسام	کان شغلی دائما قتل الانام
ایها المأسور فی قید الذنوب	ایها المحروم من سر الغیوب
انت فی اسر الکلاب العادیة	من قوی النفس الکفور الجانیة
کل صبح مع مساء لا تزال	مع دواعی النفس فی قیل و قال
کل داع حیة ذات انتقام	قل مع الحیات کم هذا المقام
ان تکن من لسع ذی تبغی الخلاص	او ترم من عضها نیل الخلاص
فاقتل النفس الکفور الجانیه	قتل کردی لام الزانیه
ایها الساقی ادر کاس المدام	واجعلن فی دورها عیش المدام
خلصوا الارواح من قید الهموم	اطلقوا الاشباح من اسر الغموم
فالبقاء فی الحزن الممتحن	من دواعی النفس فی اسر المحن

فصل فی ذکر التشوق الی الاقداح عن ادناس دار الغرور والشوق الی الانتفاع من شراب الطهور

یا ندیمی ضاق عمری وانقضی	قم لاستدرک اوقات ما مضی
واعطنی کاسا من الخمر الطهور	انها مفتاح ابواب السرور

خلصوا الارواح من قید الهموم	اطلق الاشباح من اسر الغموم
کاین همه دین و دیر از فریب وسوسه	دل گرفت از خانقاه و مدرسه
نی ز خلوت کام بردم نی ز سیر	نی ز مسجد طرف بستم نی ز دیر
عالمی خواهم ازین عالم بدر	تا بکام دل کنم خاکی بسر
اشف قلبی ایها الساقی الرحیم	بالتی تحیی بها العظم الرمیم
جمرة من نار موسی نورها	و بها قلبی وصدری طورها
داوها ارجاع ایام الشباب	من یذق منها عن الکونین غاب
یا مغنی قل فان العمر ضائع	ما تطیب العیش الا بالسماع
وارو عنک من احادیث الحبیب	ان وقتی من سویها لا یطیب
ترکان چون اسب یغما می کنند	آنچه نه پسندند غارت می کنند
ترک ما بر عکس باشد کار او	حیرتی دارم ز کار و بار او
کافر است غارت دین می کند	من نمیدانم چرا این می کند
زنده بینم بعد چندین انتظار	گرچه دیر آمد خوش آمد تیز یار
شد دلم آسوده چون تیرم زدی	ای بسرت گردم چرا دیرم زدی

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

هو الله

تعالی شأنه العزیز

ذلک کتاب گلشن راز جناب

قطب العارفین سالک مناهج حقیقت

و قاصد مقاصد طریقت شیخ محمود

شبستری اعلی الله مقامه

صورت انطباع

یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام آنکه جان را فکرت آموخت ... چراغ دل بنور جان برافروخت
ز فیضش هر دو عالم گشت روشن ... ز فضلش خاک آدم گشت گلشن
توانائی که در یک طرفة العین ... ز کاف و نون پدید آورد کونین
چو قاف قدرتش دم بر قلم زد ... هزاران نقش بر لوح عدم زد
از آن دم گشت پیدا هر دو عالم ... وز آن دم شد هویدا جان آدم
در آدم شد پدید این عقل و تمییز ... که تا دانست از آن اصل همه چیز
چو خود را دید یک شخص معین ... تفکر کرد تا خود چیستم من
ز جزوی سوی کلی یک سفر کرد ... وز آنجا باز بر عالم گذر کرد
جهان را دید امر اعتباری ... چو واحد گشته در اعداد ساری
جهان خلق و امر از یک نفس شد ... هم آن دم کامد او باز پس شد

ولی

ولی آنجا که آمد شد نیست ... شدن چون بنگری جز آمدن نیست
باصل خویش راجع گشت اشیا ... همه یک چیز شد پنهان و پیدا
تعالی الله قدیمی کو بیک دم ... کند آغاز و انجام دو عالم
جهان خلق و امر آنجا یکی شد ... یکی بسیار و بسیار اندکی شد
همه از وهم توست این صورت غیر ... که نقطه دایره است از سرعت سیر
یکی خط است از اول تا بآخر ... برو خلق جهان گشته مسافر
درین ره انبیا چون ساربانند ... دلیل و رهنمای کاروانند
وز ایشان سید ما گشته سالار ... هم او اول هم او آخر درین کار
احد در میم احمد گشت ظاهر ... درین دور آمد اول عین آخر
ز احمد تا احد یک میم فرق است ... جهانی اندر آن یک میم غرق است
برو ختم آمده پایان این راه ... در او منزل شده ادعوا الی الله
مقام دلگشایش جمع جمعیت ... جمال جانفزایش شمع جمعیت
شده او پیش و دلها جمله در پی ... گرفته دست جانها دامن وی
درین ره اولیا باز از پس و پیش ... نشانی داده اند از دیده خویش

بعد خویش چون گشتند واقف | سخن گفتند در معروف و عارف
یکی از بحر وحدت گفت انا الحق | یکی از قرب و بعد و سیر زورق
یکیرا علم ظاهر گشت حاصل | نشانی داد از خشکی ساحل
یکی گوهر برآورد و خزف شد | یکی بگذاشت آن نزد صدف شد
یکی در جزو و کل گفت این سخن باز | یکی کرد از قدیم و محدث آغاز
یکی از زلف و خال و خط بیان کرد | شراب و شمع و شاهد را عیان کرد
یکی از هستی خود گفت و پندار | یکی مستغرق بت گشت و زنار
سخنها چون بوفق منزل افتاد | در افهام خلایق مشکل افتاد

در سبب نظم کتاب گفته

کسی را کاندر این معنیست حیران | ضرورت میشود دانستن آن
گذشته هفت و ده از هفتصد سال | ز هجرت ناگهان در ماه شوال
رسولی با هزاران لطف و احسان | رسید از خدمت اهل خراسان
بزرگی کاندر آنجا هست مشهور | باقسام هنر چون چشمهٔ نور
همه اهل خراسان از که و مه | در این عصر از همه گفتند او به

نوشته

نوشته نامه در باب معنی | فرستاده بر ارباب معنی
در آنجا مشکلی چند از عبارت | ز مشکلهای ارباب اشارت
بنظم آورده و پرسیده یک یک | جهان معنی اندر لفظ اندک
رسول آن نامه را برخواند ناگاه | فتاد احوال او حالی در افواه
در آن مجلس عزیزان جمله حاضر | بدین درویش یک یک گشته ناظر
یکی کو بود مرد کاردیده | زما صد بار این معنی شنیده
مرا گفتا جوابی گوی در دم | کز آنجا نفع گیرند اهل عالم
بدو گفتم چه حاجت کاین مسائل | نوشتم بارها اندر رسایل
بلی گفتا ولی بر وفق مسئول | ز تو منظوم میداریم مامول
پس از الحاح ایشان کردم آغاز | جواب نامه در الفاظ ایجاز
بیک لحظه میان جمع بسیار | بگفتم جمله را بی فکر و تکرار
کنون از لطف و احسانی که دارند | زما این خورده گیری در گذارند
همه دانند کین کس در همه عمر | نکرده هیچ قصد گفتن شعر
بر آن طبعم اگرچه بود قادر | ولی گفتن نبود الا بنادر

ز نثر ارچه

ز شعر ار چه کتب بسیار می ساخت … بنظم مثنوی هرگز نپرداخت
عروض و قافیه معنی نسنجد … بهر حرفی در او معنی نگنجد
معانی هرگز اندر حرف ناید … که بحر قلزم اندر ظرف ناید
چو ما از حرف خود در تنگنائیم … چرا چیزی دگر بر وی فزائیم
نه فخر است این سخن کز باب شکر است … بنزد اهل دل تمهید عذر است
مرا از شاعری خود عار آید … که در صد قرن چون عطار ناید
اگر چه زین نمط صد عالم اسرار … بود یک شمه از دکان عطار
ولی این بر سبیل اتفاق است … نه چون دیو از فرشته استراق است
علی الجمله جواب نامه در دم … بگفتم یک بیک نه بیش و نه کم
رسول این نامه را بستد باعزاز … وز آن راهی که آمد باز شد باز
دگر باره عزیزی کار فرمای … مرا گفتا بر آن چیزی بیفزای
همان معنی که گفتی در بیان آر … ز عین علم با عین عیان آر
نمی دیدم در اوقات آن مجالی … که پردازم بدو از ذوق حالی
که وصف آن بگفت و گو محال است … که صاحبحال داند کان چه حال است

ولی بر وفق

ولی بر وفق قول قایل دین … نکردم رد سؤال سایل دین
پی آن تا شود روشن تر اسرار … در آمد طوطی طبعم بگفتار
بعون و فضل و توفیق خداوند … بگفتم جمله را در ساعتی چند
دل از حضرت چو نام نامه درخواست … جواب آمد بدل کان گلشن ماست
چو حضرت کرد نام نامه گلشن … شود زو چشم دلها جمله روشن

سؤال است

نخست از فکر خویشم در تحیر … چه چیز است آنکه گویندش تفکر

جواب است

مرا گفتی بگو چه بود تفکر … کز این معنی بماندم در تحیر
تفکر رفتن از باطل سوی حق … بجزو اندر بدیدن کل مطلق
حکیمان کاندرین کردند تصنیف … چنین گفتند در هنگام تعریف
که چون حاصل شود در دل تصور … نخستین نام وی باشد تذکر
وز او چون بگذری هنگام فکرت … بود نام وی اندر عرف عبرت
تصور کان بود بهر تدبر … بنزد اهل حق آمد تفکر
ز ترتیب تصورهای معلوم … شود تصدیق نامفهوم مفهوم

مقدم چون پدر تالی چو مادر / نتیجه هست فرزند ای برادر
ولی ترتیب مذکور از چه و چون / بود محتاج استعمال قانون
دگر باره در او چون نیست تایید / هر آینه که باشد محض تقلید
ره دور و دراز است این رها کن / چو موسی یک زمان ترک عصا کن
درآ در وادی ایمن که ناگاه / درختی گویدت انی انا الله
محقق را که وحدت در شهود است / نخستین نظره بر نور وجود است
دلی کز معرفت نور و صفا دید / ز هر چیزی که دید اول خدا دید
بود فکر نکو را شرط تجرید / پس آنگه لمعه‌ای از برق تایید
هر آنکس را که ایزد راه ننمود / ز استعمال منطق هیچ نگشود
حکیم فلسفی چون هست حیران / نمی‌بیند ز اشیا غیر امکان
از امکان می‌کند اثبات واجب / وز این حیران شد اندر ذات واجب
گهی از دور دارد سیر معکوس / گهی اندر تسلسل گشته محبوس
چو عقلش کرد در هستی توغل / فرو پیچید پایش در تسلسل
ظهور جمله اشیا به ضد است / ولی حق را نه مانند و نه ند است

توغل غوطه زدن

چو نبود

چو نبود ذات حق را ضد و همتا / ندانم تا چگونه دانم او را
ندارد ممکن از واجب نمونه / چگونه دانیش آخر چگونه
زهی نادان که او خورشید تابان / به نور شمع جوید در بیابان
اگر خورشید بر یک حال بودی / شعاع او به یک منوال بودی
ندانستی کسی کین پرتو اوست / نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست
جهان جمله فروغ نور حق دان / حق اندر وی ز پیدایی است پنهان
چو نور حق ندارد نقل و تحویل / نیاید اندر او تغییر و تبدیل
تو پنداری جهان خود هست دایم / بذات خویشتن پیوسته قایم
کسی کو عقل دوراندیش دارد / بسی سرگشتگی در پیش دارد
ز دوراندیشی عقل فضولی / یکی شد فلسفی دیگر حلولی
خرد را نیست تاب نور آن روی / برو از بهر او چشم دگر جوی
دو چشم فلسفی چون بود احول / ز وحدت دیدن حق شد معطل
ز نابینایی آمد رای تشبیه / ز یک چشمیست ادراکات تنزیه
تناسخ زان سبب شد کفر و باطل / که آن از تنگ چشمی گشت حاصل

چو اکمه بی نصیب از هر کمال است | کسی کو را طریق اعتزال است
کلامی کو ندارد ذوق توحید | بتاریکی درست از غیم تقلید
رمد دارد دو چشم اهل ظاهر | که از ظاهر نبیند جز مظاهر
ازو هر چه بگفتند از کم و بیش | نشانی داده‌اند از دیده خویش
منزه ذاتش از چند و چه و چون | تعالی شانه عما یقولون

سوال است

کدامین فکر ما را شرط راه است | چرا گه طاعت و گاهی گناه است

جواب

در آلا فکر کردن شرط راه است | ولی در ذات حق محض گناه است
بود در ذات حق اندیشه باطل | محال محض دان تحصیل حاصل
چو آیات است روشن گشته از ذات | نگردد ذات او روشن ز آیات
همه عالم ز نور اوست پیدا | کجا او گردد از عالم هویدا
نگنجد نور ذات اندر مظاهر | که سبحات جلالش هست قاهر
رها کن عقل را با حق همی باش | که تاب خور ندارد چشم خفاش

در آن موضع

در آن موضع که نور حق دلیل است | چه جای گفتگوی جبرئیل است
فرشته گرچه دارد قرب درگاه | نگنجد در مقام لی مع الله
چو نور او ملک را پر بسوزد | خرد را جمله پا و سر بسوزد
بود نور خرد در ذات انور | بسان چشم سر در چشمه خور
چو مبصر با بصر نزدیک گردد | بصر ز ادراک او تاریک گردد
سیاهی گر بدانی نور ذات است | بتاریکی درون آب حیات است
سیه جز قابض نور بصر نیست | نظر بگذار کین جای نظر نیست
چه نسبت خاک را با عالم پاک | که ادراک است عجز از درک ادراک
سیه رویی ز ممکن در دو عالم | جدا هرگز نشد والله اعلم
سواد الوجه فی الدارین درویش | سواد اعظم آمد بی کم و بیش
چه میگویم که هست این نکته باریک | شب روشن میان روز تاریک
درین مشهد که انوار تجلیست | سخن دارم ولی ناگفتن اولیست

در تمثیل گفته

اگر خواهی که بینی چشمه خور | ترا حاجت فتد با جسم دیگر

چو چشم سر ندارد طاقت و تاب / توان خورشید تابان دید در آب
ازو چون روشنی کمتر نماید / در ادراک تو حالی می‌فزاید
عدم آیینهٔ هستی است مطلق / کزو پیداست عکس تابش حق
عدم چون گشت هستی را مقابل / در او عکسی شد اندر حال حاصل
شد آن وحدت از این کثرت پدیدار / یکی را چون شمردی گشت بسیار
عدد گر چه یکی دارد بدایت / ولیکن نبودش هرگز نهایت
عدم در ذات خود چون بود صافی / از او با ظاهر آمد گنج مخفی
حدیث کنت کنزا را فرو خوان / که تا پیدا ببینی سر پنهان
عدم آیینه عالم عکس و انسان / چو چشم عکس در وی شخص پنهان
چو چشم عکس را او نور دیده است / بدیده دیده را دیده دیده است
جهان انسان شد و انسان جهانی / از این پاکیزه‌تر نبود بیانی

تمثیل

چو نیکو بنگری در اصل این کار / هم او بیننده هم دیده است و دیدار
حدیث قدسی این معنی بیان کرد / و بی یسمع و بی یبصر عیان کرد

جهان را سر به سر آیینه میدان / به هر یک ذره در صد مهر تابان
اگر یک قطره را دل بر شکافی / برون آید از او صد بحر صافی
به هر جزوی ز خاک ار بنگری راست / هزاران آدم اندر وی هویداست
به اعضا پشه‌ای همچند پیل است / در اسما قطره‌ای مانند نیل است
درون حبه‌ای صد خرمن آمد / جهانی در دل یک ارزن آمد
به پر پشه‌ای در جای جانی / درون نقطهٔ چشم آسمانی
بدان خردی که آمد حبهٔ دل / خداوند دو عالم راست منزل
در او در جمع گشته هر دو عالم / گهی ابلیس گردد گاهی آدم
ببین عالم همه درهم سرشته / ملک در دیو و شیطان در فرشته
همه با هم بهم چون دانه و بر / ز مؤمن کافر و مؤمن ز کافر
بهم جمع آمده در نقطهٔ حال / همه دور زمان روز و مه و سال
ازل عین ابد افتاد با هم / نزول عیسی و ایجاد آدم
ز هر یک نقطه زین دور مسلسل / هزاران شکل می‌گردد مشکل
ز هر یک نقطه دوری گشته دایر / هم او مرکز هم او در دور سایر

اگر یک ذره را برگیری از جای / خلل یابد همه عالم سراپای
همه سرگشته و یک جزو از ایشان / برون ننهاده پا از حد امکان
تعین هر یکی را کرده محبوس / بجزویت ز کلی گشته مایوس
تو گویی دایما در سیر حبسند / که پیوسته میان خلع و لبسند
همه در جنبش و دایم در آرام / نه آغاز یکی پیدا نه انجام
همه از ذات خود پیوسته آگاه / وز آنجا راه برده تا بدرگاه
بزیر پردهٔ هر ذره پنهان / جمال جانفزای روی جانان
تو از عالم همین لفظی شنیدی / بیا برگو که از عالم چه دیدی
چه دانستی ز صورت یا ز معنی / چه باشد آخرت چون است دنیی
بگو سیمرغ و کوه قاف چه بود / بهشت و دوزخ و اعراف چه بود
کدام است آن جهان کو نیست پیدا / که یکروزش بود یکسال اینجا
همین نبود جهان آخر تو دیدی / نه ما لا تبصرون آخر شنیدی
بیا بنما که جابلقا کدام است / جهان شهر جابلسا کدام است
مشارق با مغارب هم بیندیش / چو این عالم ندارد جز یکی بیش

بیان مثلهن

بیان مثلهن در از ابن عباس / شنو پس خویشتن را نیک بشناس
تو در خوابی و این دیدن خیال است / هر آنچه دیده‌ای از وی مثال است
بصبح حشر چون گردی تو بیدار / بدانی کاین همه وهم است و پندار
چو برخیزد خیال چشم احول / زمین و آسمان گردد مبدل
چو خورشید جهان بنمایدت چهر / نماند نور ناهید و مه و مهر
فتد یک تاب از او بر سنگ خاره / شود چون پشم رنگین پاره پاره
بدان اکنون که کردن میتوانی / چو نتوانی چه سود آنگه که دانی
چه میگویم حدیث عالم دل / ترا ای سرنشیب و پای در گل
جهان آن تو و تو مانده عاجز / ز تو محرومتر کس دیده هرگز
چو محبوسان بیک منزل نشسته / بدست عجز پای خویش بسته
نشستی چون زنان در کوی ادبار / نمیداری ز جهل خویشتن عار
دلیران جهان آغشته در خون / تو سر پوشیده ننهی پای بیرون
چه کردی فهم از این دین العجایز / که بر خود جهل میداری تو جایز
زنان چون ناقصان عقل و دینند / کجا مردان ره ایشان گزینند

اگر مردی برون آی و نظر کن / هر آنچه آید به پیشت زآن گذر کن
میاسا روز و شب اندر مراحل / مشو موقوف همراه رواحل
خلیل‌آسا برو حق را طلب کن / شبی را روز و روزی را به شب کن
ستاره با مه و خورشید اکبر / بود حس و خیال و عقل انور
بگردان زآن همه ای راهرو روی / همیشه لا احب الآفلین گوی
و یا چون موسی عمران درین راه / برو تا بشنوی انی انا الله
ترا تا کوه هستی پیش باقیست / جواب لفظ ارنی لن ترانیست
حقیقت کهربا ذات تو کاهست / اگر کوه تویی نبود چه راهست
تجلی گر رسد بر کوه هستی / شود چون خاک ره هستی ز پستی
گدایی گردد از یک جذبه شاهی / به یک لحظه دهد کوهی به کاهی
برو اندر پی خواجه به اسری / تفرج کن همه آیات کبری
برون آی از سرای ام هانی / بگو مطلق حدیث من رآنی
گذاری کن ز کاف کنج کونین / نشین بر قاف قرب قاب قوسین
دهد حق مر ترا هر چه تو خواهی / نمایندت همه اشیا کما هی

بنزد آنکه

بنزد آنکه جانش در تجلیست / همه عالم کتاب حق تعالیست
عرض اعراب و جوهر چون حروفست / مراتب همچو آیات وقوفست
ازو هر عالمی چون سوره‌ای خاص / یکی زان فاتحه و آن دیگر اخلاص
نخستین آیتش عقل کل آمد / که در وی همچو باء بسمل آمد
دوم نفس کل آمد آیه نور / که چون مصباح شد در غایت نور
سیم آیه در او شد عرش رحمان / چهارم آیة الکرسی همی خوان
پس از وی جرمهای آسمانست / که در وی سوره سبع المثانیست
نظر کن باز در جرم عناصر / که هر یک آیتی هستند باهر
پس از ایشان بود جرم سه مولود / که نتوان کرد این آیات معدود
به آخر گشت نازل نفس انسان / که بر ناس آمد آخر ختم قرآن
ز مجموعست ارکان و طبایع / برون آی و نظر کن در صنایع
تفکر کن تو در خلق سماوات / که تا ممدوح حق گردی در آیات
ببین یکره که تا خود عرش اعظم / چگونه شد محیط هر دو عالم
چرا کردند نامش عرش رحمان / چه نسبت دارد او با قلب انسان

چرا در

چرا در جنبشند این هر دو بادام | که یک لحظه نمی‌گیرند آرام
مگر دل مرکز عرش بسیط است | که این چون نقطه و آن در محیط است
برآید در شبانروزی کما بیش | سراپای تو عرش ای مرد درویش
از او در جنبش اجسام مدوّر | چرا گشتند یک ره نیک بنگر
ز مشرق تا به مغرب همچو دولاب | همی گردند دایم بی‌خور و خواب
به هر روز و شبی این چرخ اعظم | کند دور تمامی گرد عالم
در او افلاک دیگر هم بدین سان | بچرخ اندر همی باشند گردان
ولی بر عکس دور چرخ اطلس | همی گردند این هشت مقوّس
معدّل کرسی ذات البروج است | که او را نه تفاوت نه فروج است
حمل با ثور با جوزا و خرچنگ | بر او بر همچو شیر و خوشه آونگ
دگر میزان و عقرب پس کمان است | ز جدی و دلو و حوت آنجا نشان است
ثوابت یک هزار و بیست و چارند | به کرسی بر مقام خویش دارند
به هفتم چرخ کیوان پاسبان است | ششم برجیس را جای و مکان است
بود پنجم فلک مریخ را جای | به چارم آفتاب عالم آرای

سیم زهره دوم جای عطارد | قمر بر چرخ دنیا گشت وارد
زحل را جدی و دلو مشتری بام | به قوس و حوت کرد آغاز و انجام
حمل با عقرب آمد جای بهرام | اسد خورشید را شد جای آرام
چو زهره ثور و میزان ساخت گوشه | عطارد رفت در جوزا و خوشه
قمر خرچنگ را همجنس خود دید | ذنب چون رأس شد یک عقده گردید
قمر را بیست و هشت آمد منازل | شود با آفتاب آنگه مقابل
پس از وی همچو عرجون قدیم است | ز تقدیر عزیزی کو علیم است
اگر در فکر گردی مرد کامل | هر آینه که گویی نیست باطل
کلام حق همین ناطق بر این است | که باطل دیدن از ضعف یقین است
وجود پشّه دارد حکمت ای خام | نباشد در وجود شیر بهرام
ولی چون بنگری در اصل این کار | فلک را بینی اندر حکم جبّار
منجّم چون ز ایمان بی‌نصیب است | اثر گوید از این اشکال غریب است
نمی‌بیند که این چرخ مدوّر | بحکم داور حق گشته مسخّر
تو گویی هست این افلاک دوّار | بگردش روز و شب چون چرخ فخّار

دراو هر لحظه دانای داور | ازآب و گل کند گه ظرف و گه گر
هر آنچه در زمان و در مکان است | زرنگ شهنا و از رنگ کارخانه است
کواکب گر همه اهل کمالند | چرا هر لحظه در نقص و وبالند
همه در جای و سیر و لون و اشکال | چرا گشتند آخر مختلف حال
چرا گه در حضیض و گه در اوجند | گهی تنها فتاده گاه زوجند
دل چرخ از چه شد آخر پر آتش | ز شوق کیست او اندر کشاکش
همه انجم برو گردان پیاده | گهی بالا گهی شیب اوفتاده
عناصر باد و آب و آتش و خاک | گرفته جای خود در زیر افلاک
ملازم هر یکی در مرکز خویش | ننهد پای یک ذره پس و پیش
چهار اضداد در طبع و مراکز | بهم جمع آمده کس دیده هرگز
مخالف هر یکی در ذات و صورت | شده یکچیز از حکم ضرورت
موالید سه گانه گشته زیشان | جماد آنگه نبات آنگاه حیوان
هیولا را نهاده در میانه | ز صورت گشته صافی صوفیانه
همه از حکم و امر و داد داور | بجان استاده و گشته مسخر

جماد از قهر

جماد از قهر بر خاک اوفتاده | نبات از مهر بر پا ایستاده
نزوع جانور از صدق و اخلاص | پی ابقای جنس و نوع اشخاص
همه بر حکم داور داده اقرار | مر او را گشته روز و شب طلبکار
باصل خویش یکره نیک بنگر | که مادر را پدر باشد زمادر
جهان را سر بسر در خویش می‌بین | هر آنچه آید آخر پیش می‌بین
در آخر گشت پیدا نقش آدم | طفیل ذات او شد هر دو عالم
نه آخر علت غائی در آخر | همی گردد بذات خویش ظاهر
ظلومی و جهولی ضد نورند | ولیکن مظهر عین ظهورند
چو پشت آینه باشد مکدر | نماید روی شخص از روی دیگر
شعاع آفتاب از چارم افلاک | نگردد منعکس جز بر سر خاک
تو بودی عکس معبود ملایک | از آن گشتی تو مسجود ملایک
بود از هر تنی پیش تو جانی | وز او در بسته با تو ریسمانی
از آن گشتند امرت را مسخر | که جان هر یکی در تست مضمر
تو مغز عالمی زان در میانی | بدان خود را که تو جان جهانی

ترا ربع

زراه نیک شمالی گشت مسکن ‌‌ ‌ که دل در جانب چپ باشد از تن
جهان عقل و جان سرمایه توست ‌ زمین و آسمان پیرایه توست
ببین آن نیستی کو عین هستی است ‌ بلندی را نگر کو ذات پستی است
طبیعی قوت تو ده هزار است ‌ ارادی برتر از حصر شمار است
وز آن هر یک شده موقوف آلات ‌ ز اعضا و جوارح وز رباطات
حکیمان اندرین گشتند حیران ‌ فرومانده در تشریح انسان
نبرده هیچکس ره سوی این کار ‌ بعجز خویش هر یک کرده اقرار
ز حق با هر یکی حظی و قسمی است ‌ معاد و مبدا هر یک ز اسمی است
از آن اسمند موجودات قایم ‌ بدان اسمند در تسبیح دایم
بمبدا هر یکی زان مصدری شد ‌ بوقت بازگشتن چون دری شد
از آن در کامد اول هم بدر شد ‌ اگر چه در معاش از در بدر شد
از آن دانسته تو جمله اسما ‌ که هستی صورت عکس مسما
ظهور قدرت و علم و ارادت ‌ بتوست ای بنده صاحب سعادت
سمیعی و بصیر و حی و گویا ‌ بقا داری نه از خود لیک از آنجا

زهی اول که عین آخر آمد ‌ زهی باطن که عین ظاهر آمد
تو از خود روز و شب اندر گمانی ‌ همان بهتر که خود را می‌ندانی
چو انجام تفکر شد تحیر ‌ بدانجا ختم شد بحث تفکر

سوال در مسئله

که باشم من مرا از من خبر کن ‌ چه معنی دارد اندر خود سفر کن

جواب

دگر کردی سوال از من که من چیست ‌ مرا از من خبر کن تا که من کیست
چو هستی مطلق آمد در اشارت ‌ بلفظ من کنند از وی عبارت
حقیقت کز تعین شد معین ‌ تو او را در عبارت گفته‌ای من
من و تو عارض ذات وجودیم ‌ مشبکهای مشکات وجودیم ‌ مرآت بحور را
همه یک نور دان اشباح و ارواح ‌ گه از آئینه پیدا گه ز مصباح
تو گوئی لفظ من در هر عبارت ‌ بسوی روح می‌باشد اشارت
چو کردی پیشوای خود خرد را ‌ نمیدانی ز جزو خویش خود را
برو ای خواجه خود را نیک بشناس ‌ که نبود فربهی مانند آماس

من و تو برتر از جان و تن آمد | که این هر دو ز اجزای من آمد
به لفظ من نه انسان است مخصوص | که تا گویی بدان جان است مخصوص
یکی ره برتر از کون و مکان شو | جهان بگذار و خود در خود جهان شو
ز خط وهمی های هویت | دو چشمی می‌شود در وقت رؤیت
نماند در میانه رهرو راه | چو های هو شود ملحق به الله
بود هستی بهشت امکان چو دوزخ | من و تو در میان مانند برزخ
چو برخیزد تو را این پرده از پیش | نماند نیز حکم مذهب و کیش
همه حکم شریعت از من و توست | که آن بر بسته جان و تن توست
من و تو چون نماند در میانه | چه کعبه چه کنشت چه دیر خانه
تعین نقطه وهمی است بر عین | چو عینت گشت صافی غین شد عین
دو خطوه بیش نبود راه سالک | اگر چه دارد او چندین مهالک
یک از های هویت درگذشتن | دوم صحرای هستی درنوشتن
در این مشهد یکی شد جمع و افراد | چو واحد ساری اندر عین اعداد
تو آن جمعی که عین وحدت آمد | تو آن واحد که عین کثرت آمد

کسی این

[illegible]

کسی این سر شناسد کو گذر کرد | ز جزوی سوی کلی یک سفر کرد
مسافر چون بود رهرو کدام است | که را گویم که او مرد تمام است
دگر گفتی مسافر کیست در راه | کسی کو شد ز اصل خویش آگاه
مسافر آن بود کو بگذرد زود | ز خود صافی شود چون آتش از دود
سلوکش سیر کشفی دان ز امکان | سوی واجب به ترک شین و نقصان
به عکس سیر اول در منازل | رود تا گردد او انسان کامل
بدان اول که تا چون گشت موجود | که تا انسان کامل گشت مولود
در اطوار جمادی بود پیدا | پس از روح اضافی گشت دانا
پس آنگه جنبشی کرد او ز قدرت | پس از وی شد ز حق صاحب ارادت
چو جزویات شد از وی مرتب | به کلیات ره برد از مرکب
غضب گشت اندر او پیدا و شهوت | وز ایشان خاست بخل و حرص و نخوت
به فعل آمد صفتهای ذمیمه | بتر شد از دد و دیو و بهیمه
تنزل را بود این نقطه اسفل | که شد با نقطه وحدت مقابل
شد از افعال کثرت بی‌نهایت | مقابل شد از این رو با بدایت

اگر گمره

اگر گردد مقید اندرین دام | بگمراهی بود کمتر ز انعام
وگر نوری رسد از عالم جان | ز فیض جذبه یا از عکس برهان
دلش با نور حق همراز گردد | وزان راهی که آمد باز گردد
ز جذبه یا ز برهان یقینی | رهی یابد بایمان یقینی
کند یک رجعت از سجین فجار | رخ آرد سوی علیین ابرار
بتوبه متصف گردد در آندم | شود در اصطفا اولاد آدم
ز افعال نکوهیده شود پاک | چو ادریس نبی آید بر افلاک
چو یابد از صفات بد نجاتی | شود چون نوح از آن صاحب ثباتی
نماند قدرت جزویش در کل | خلیل آسا شود صاحب توکل
ارادت با رضای حق شود ضم | رود چون موسی اندر باب اعظم
ز علم خویشتن یابد رهایی | چو عیسی نبی گردد سمائی
دهد یکباره هستی را بتاراج | در آید از پی احمد بمعراج
رسد چون نقطهٔ آخر باول | در آنجا نی ملک گنجد نه مرسل
نبی چون آفتاب آمد ولی ماه | مقابل گردد اندر لی مع الله

نبوت در

ولایت در ولی

نبوت در کمال خویش صافیست | ولایت اندر او پیدا نه مخفیست
ولایت اندرو پوشیده باید | ولی اندر نبی پیدا نماید
ولی از پیروی چون همدم آمد | نبی را در ولایت محرم آمد
ز ان کنتم تحبون یابد او راه | بخلوتخانهٔ یحببکم الله
در آن خلوت سرا محبوب گردد | بحق یکبارگی مجذوب گردد
بود تابع ولی از روی معنی | بود عابد ولی در کوی معنی
ولی آنگه رسد کارش باتمام | که با آغاز گردد باز انجام

سوال وجواب است

کسی شد مرد کامل کز تمامی | کند در خواجگی کار غلامی
پس آنگاهی که ببرید او مسافت | نهد حق بر سرش تاج خلافت
بقایی یابد او بعد از فنا باز | رود ز انجام ره دیگر بآغاز
شریعت را شعار خویش سازد | طریقت را دثار خویش سازد
حقیقت خود مقام ذات او دان | شده جامع میان کفر و ایمان
باخلاق حمیده گشته موصوف | بعلم و زهد و تقوی بوده معروف

همه با او

همه با او ولی او از همه دور / بزیر قبه‌های ستر مستور
تبه گردد سراسر مغز بادام / گرش از پوست بخراشی گه خام
ولی چون پخته شد بی پوست نیکوست / اگر مغزش براری بر کنی پوست
شریعت پوست مغز آمد حقیقت / میان این و آن باشد طریقت
خلل در راه سالک نقص مغز است / چو مغزش پخته شد بی پوست نغز است
چو عارف با یقین خویش پیوست / رسیده گشت مغز و پوست بشکست
وجودش اندرین عالم نپاید / برون رفت و دگر هرگز نیاید
وگر با پوست تابد تابش خور / در این نشأه کند یک روز دیگر
درختی گردد او از آب و از خاک / که شاخش بگذرد از هفتم افلاک
همان دانه برون آید دگر بار / یکی صد گشته از تقدیر جبار
چو سیر حبه بر خط شجر شد / ز نقطه خط ز خط دوری دگر شد
چو شد در دایره سالک مکمل / رسد هم نقطه آخر به اول
دگر باره شود مانند پرگار / بدان کاری که اول بود بر کار
چو کرد او قطع یکباره مسافت / نهد حق بر سرش تاج خلافت

تناسخ نیست

تناسخ نیست این کز روی معنی / ظهوراتیست در عین تجلی
وقد سألوا و قالوا ما النهایة / فقیل هی الرجوع الی البدایة
نبوت را ظهور از آدم آمد / کمالش در وجود خاتم آمد
ظهور کل او باشد به خاتم / بدو یابد تمامی دور عالم
وجود اولیا او را چو عضوند / که او کل است و ایشان همچو جزوند
چو او از خواجه یابد نسبت تام / از او با ظاهر آید رحمت عام
شود او مقتدای هر دو عالم / خلیفه گردد از اولاد آدم
چو نور آفتاب از شب جدا شد / ترا صبح و طلوع و استوا شد
دگر باره ز دور چرخ دوار / زوال و عصر و مغرب شد پدیدار
بود نور نبی خورشید اعظم / گه از موسی پدید و گه ز آدم
اگر تاریخ عالم را بخوانی / مراتب را یکایک باز دانی
ز خور هر دم ظهور سایه شد / که آن معراج دین را پایه شد
زمان خواجه وقت استوا بود / که از هر ظل ظلمت مصطفی بود
بخط استوا بر قامت راست / ندارد سایه پیش و پس چپ و راست

چو کرد

چو کرد او بر صراط حق اقامت / بامر فاستقم میداشت قامت
نبودش سایه کو دارد سیاهی / زهی نور خدا ظل الهی
ورا قبله میان شرق و غربست / ازآن ره در میان نور غرقست
بدست او چو شیطان شد مسلمان / بزیر پای او شد سایه پنهان
مراتب جمله زیر پایهٔ اوست / وجود خاکیان از سایهٔ اوست
ز نورش شد ولایت سایه گستر / مشارق با مغارب شد برابر
ز هر سایه که اول گشت حاصل / در آخر شد یکی دیگر مقابل
کنون هر عالمی باشد ز امت / رسولی را مقابل در نبوت
نبی چون در نبوت بود اکمل / بود از هر نبی ناچار افضل
ولایت شد بخاتم جمله ظاهر / بر اول نقطه هم ختم آمد آخر
ازو عالم شود پر امن و ایمان / جماد و جانور یابد ازو جان
نماند در جهان یک نفس کافر / شود عدل حقیقی جمله ظاهر
بود از سر وحدت واقف حق / در او پیدا نماید وجه مطلق

سوال است

که شد بر سر

که شد بر سر وحدت واقف آخر / شناسای چه آمد عارف آخر

جواب

کسی بر سر وحدت گشت واقف / که او واقف نشد اندر مواقف
دل عارف شناسای وجود است / وجود مطلق او را در شهود است
بجز هست حقیقی هست نشناخت / و یا هستی که هستی پاک در باخت
وجود تو همه خارست و خاشاک / برون انداز از خود جمله را پاک
برو تو خانهٔ دل را فرو روب / مهیا کن مقام و جای محبوب
چو تو بیرون شوی او اندر آید / بتو بی تو جمال خود نماید
کسی کو از نوافل گشت محبوب / بلای نفی کرد او خانه جاروب
درون جای محمود او مکان یافت / و بی یسمع و بی یبصر نشان یافت
ز هستی تا بود باقی بر او شین / نیابد علم عارف صورت عین
موانع تا نگردانی ز خود دور / درون خانهٔ دل نایدت نور
موانع چون درین عالم چهار است / طهارت کردن از وی هم چهار است
نخستین پاکی از احداث و انجاس / دوم از معصیت وز شر وسواس

برون شدی لحوات

سیم پاکی

تویی تو نسخهٔ نقش الهی / بجو از خویش هر چیزی که خواهی

سؤال

کدامین نقطه را نطق است انا الحق / چه گویی هرزه بود آن یا محقق

جواب

انا الحق کشف اسرار است مطلق / بجز حق کیست تا گوید انا الحق

همه ذرات عالم همچو منصور / تو خواهی مست گیر و خواه مخمور

در این تسبیح و تهلیلند دایم / بدین معنی همی باشند عالم

اگر خواهی که گردد بر تو آسان / وَ اِن مِن شَیءٍ را یک ره فرو خوان

چو کردی خویشتن را پنبه کاری / تو هم حلاج وار این دم برآری

برآور پنبه پندارت از گوش / ندای واحد القهار بنیوش

ندا می‌آید از حق بر دوامت / چرا گشتی تو موقوف قیامت

درآ در وادی ایمن که ناگاه / درختی گویدت انی انا الله

روا باشد انا الحق از درختی / چرا نبود روا از نیک بختی

هر آن کس را که اندر دل شکی نیست / یقین داند که هستی جز یکی نیست

انانیت بود حق را سزاوار / که هو غیب است و غایب وهم و پندار

جناب حضرت

جناب حضرت حق را دویی نیست / در آن حضرت من و ما و تویی نیست

من و ما و تو و او هست یک چیز / که در وحدت نباشد هیچ تمییز

هر آن کو خالی از خود چون خلا شد / انا الحق اندر او صوت و صدا شد

شود با وجه باقی غیر هالک / یکی گردد سلوک و سیر و سالک

حلول و اتحاد اینجا محال است / که در وحدت دویی عین ضلال است

حلول و اتحاد از غیر خیزد / ولی وحدت همه از سیر خیزد

تعین بود کز هستی جدا شد / نه حق بنده نه بنده با خدا شد

وجود خلق و کثرت در نمود است / نه هر چه می‌نماید عین بود است

بنه آیینه‌ای اندر برابر / در او بنگر ببین آن شخص دیگر

یکی ره باز بین تا چیست آن عکس / نه این است و نه آن پس کیست آن عکس

چو من باشم بذات خود معین / ندانم تا چه باشد سایهٔ من

عدم با هستی آخر چون شود ضم / نباشد نور و ظلمت هر دو با هم

چو ماضی نیست مستقبل مه و سال / چه باشد غیر از آن یک نقطهٔ حال

یکی نقطه است وهمی گشته ساری / تو آن را نام کرده نهر جاری

بجز

بجز من اندرین صحرا دگر کیست / بگو با من که این صورت و صدا چیست
عرض فانیست جوهر زو مرکب / بگو کی بود یا خود کو مرکب
ز طول و عرض و از عمق است اجسام / وجودی چون پدید آمد ز اعدام
ازین جنس است اصل جمله عالم / چو دانستی بیار ایمان و فالزم
جز از حق نیست دیگر هستی الحق / هو الحق گوی گر خواهی انا الحق
نمود وهمی از هستی جدا کن / نه بیگانه خود را آشنا کن

سوال است

چرا مخلوق را گویند واصل / سلوک و سیر او چون گشت حاصل
جواب
وصال حق ز خلقیت جدا است / ز خود بیگانه بودن آشنایی است
چو ممکن گرد امکان بر فشاند / بجز واجب دگر چیزی نماند
وجود هر دو عالم چون خیال است / که در وقت بقا عین زوال است
نه مخلوق است آن کو گشت واصل / نگوید این سخن را مرد کامل
عدم کی راه یابد اندرین باب / چه نسبت خاک را با عالم پاک
عدم چه بود که با حق واصل آید / در او سیر و سلوک و حال آید

اگر جان

اگر جانت شود زین معنی آگاه / بگویی در زمان استغفر الله
تو معدوم و عدم پیوسته ساکن / به واجب کی رسد معدوم ممکن
ندارد هیچ جوهر بی عرض عین / عرض چه بود ولا یبقی زمانین
حکیمی کاندرین فن کرد تصنیف / بطول و عرض و عمقش کرد تعریف
هیولی چیست جز معدوم مطلق / که میگردد بدان صورت محقق
چو صورت بی هیولی در عدم نیست / هیولی نیز بی او در عدم نیست
شده اجسام عالم زین دو معدوم / که جز معدوم از ایشان نیست معلوم
ببین ماهیت را بی کم و بیش / نه موجود و نه معدوم است در خویش
نظر کن در حقیقت سوی امکان / که او بی هستی آمد عین نقصان
وجود اندر کمال خویش ساری است / تعینها امور اعتباری است
امور اعتباری نیست موجود / عدد بسیار و یک چیز است معدود
جهان را نیست هستی جز مجازی / سراسر کار او لهو است و بازی

در تمثیل است

بخاری مرتفع گردد ز دریا / به امر حق فرو آید بصحرا

شعاع

شعاع آفتاب از چرخ چارم   بر او افتد شود ترکیب با هم
کند گرمی دگر ره عزم بالا   در آویزد بدو آن آب دریا
چو با ایشان شود خاک و هوا ضم   برون آید نبات سبز و خرم
غذای جانور گردد ز تبدیل   خورد انسان و یابد باز تحلیل
شود یک نطفه و گردد در اطوار   وز آن انسان شود پیدا دگربار
چو نور نفس گویا در تن آید   یکی جسم لطیف و روشن آید
شود طفل و جوان و کهل و کمپیر   بداند علم و رای و عقل و تدبیر
رسد آنگه اجل از حضرت پاک   رود پاکی به پاکی خاک با خاک
همه اجزای عالم چون نباتند   که یک قطره ز دریای حیاتند
زمان چون بگذرد بر وی شود باز   همه انجام ایشان همچو آغاز
رود هر یک از ایشان سوی مرکز   که نگذارد طبیعت خوی مرکز
چو دریائی است وحدت لیک پرخون   کز او خیزد هزاران موج مجنون
نگر تا قطرهٔ باران ز دریا   چگونه یافت چندین شکل و اسما
بخار و ابر و باران و نم و گل   نبات و جانور انسان کامل

همه یک

همه یک قطره بود آخر در اول   کز او شد این همه اشیا ممثل
جهان از عقل و نفس و چرخ و اجرام   چو آن یک قطره دان ز آغاز و انجام
اجل چون در رسد در چرخ و انجم   شود هستی همه در نیستی گم
چو موجی بر زند گردد جهان طمس   یقین گردد کأن لم تغن بالامس
خیال از پیش برخیزد بیکبار   نماند غیر حق در دار دیار
ترا قربی شود آن لحظه حاصل   شوی تو بی تویی با دوست واصل
وصال اینجایگه رفع خیال است   خیال از پیش برخیزد وصال است
مگو ممکن ز حد خویش بگذشت   نه او واجب شد و نه واجب او گشت
هر آنکو در معانی گشت فایق   نگوید کاین بود قلب حقایق
هزاران نشأه داری خواجه در پیش   برو آمد شد خود را بیندیش
ز بحث جزو و کل نشأت انسان   بگویم یک بیک پیدا و پنهان
وصال ممکن و واجب بهم چیست   حدیث قرب و بعد و بیش و کم چیست
ز من بشنو حدیث بی کم و بیش   ز نزدیکی تو دور افتادی از خویش
چو هستی را ظهوری در عدم شد   وز آنجا قرب و بعد و بیش و کم شد

قریب آن است

قرب آنست کو را رش نور است   بعید آن نیستی کز هست دورست
اگر نوری ز خود در تو رساند   ترا از هستی خود وا رهاند
چه حاصل مر ترا زین بود و نابود   کز او گاهت خوف و گه رجا بود
نترسد زو کسی کو را شناسد   که طفل از سایهٔ خود می‌هراسد
نماند خوف اگر گردی روانه   نخواهد اسب تازی تازیانه
ترا از آتش دوزخ چه باکست   که از هستی تن و جان تو پاکست
ز آتش زر خالص بر فروزد   چو غشی نبود اندر وی چه سوزد
ترا غیر از تو چیزی نیست در پیش   ولیکن از وجود خود بیندیش
اگر در خویشتن گردی گرفتار   حجاب تو شود عالم بیکبار
توی در دور هستی جزو اسفل   توی با نقطهٔ وحدت مقابل
تعینهای عالم بر تو طاریست   از آن گویی چو شیطان همچو من کیست
از آن گویی مرا خود اختیارست   تن من مرکب و جانم سوارست
زمام جان بدست تن نهادند   همه تکلیف بر من زان نهادند
ندانی کین ره آتش پرستیست   همه این آفت و شومی ز هستیست

کدامین

سوال

کدامین اختیار ای مرد جاهل   کسی را کو بود بالذات باطل

جواب

چو بود تست یکسر همچو نابود   نگویی کاختیارت از کجا بود
کسی کو را وجود از خود نباشد   بذات خویش نیک و بد نباشد
که را دیدی تو اندر جمله عالم   که یکدم شادمانی یافت بی‌غم
که را شد حاصل آخر جمله امید   که ماند اندر کمالی تا بجاوید
مراتب باقی و اهل مراتب   بزیر امر حق والله غالب
مؤثر حق شناس اندر همه جای   ز حد خویشتن بیرون منه پای
ز حال خویشتن پرس این قدر چیست   وز آنجا باز دان کاهل قدر کیست
هر آنکس را که مذهب غیر جبرست   نبی فرمود کو مانند گبرست
چنان کان گبر یزدان و اهرمن گفت   مر این نادان احمق ما و من گفت
بما افعال را نسبت مجازیست   نسب خود در حقیقت لهو و بازیست
نبودی تو که فعلت آفریدند   ترا از بهر کاری برگزیدند
بقدرت بی‌سبب دانای برحق   بعلم خویش حکمی کرد مطلق

مقدر

مقدر گر چه پیش از جان و از تن / برای هر کسی کاری معین
یکی هفصد هزاران ساله طاعت / بجا آورد و کردش طوق لعنت
دگر از معصیت نور و صفا دید / چو توبه کرد نام اصطفی دید
عجب‌تر آنکه این از ترک مامور / شد از الطاف حق مرحوم و مغفور
مر آن دیگر ز منهی گشت ملعون / زهی فعل تو بی‌چند و چه و چون
جناب کبریائی لاابالیست / منزه از قیاسات خیالیست
چه بود اندر ازل ای مرد نااهل / که این شد با محمد و آن ابوجهل چه بود
کسی کو با خدا چون و چرا گفت / چو مشرک حضرتش را ناسزا گفت
ورا زیبد اگر پرسد از چه و چون / نباشد اعتراض از بنده موزون
خداوندی همه در کبریائیست / نه علت لایق فعل خدائیست
سزاوار خدائی لطف و قهر است / ولیکن بندگی در فقر و جبر است
کرامت آدمی را اضطراریست / نه آنکو را نصیبی اختیاریست
نبوده هیچ چیزش هرگز از خود / پس آنگه پرسدش از نیک و از بد
ندارد اختیار و گشت مامور / زهی مسکین که شد مختار مجبور

ز ظلم

ز ظلم است اینکه عین علم و عدلست / نه جور است این که محض لطف و فضلست
بشرعت زان سبب تکلیف کردند / که از ذات خودت تعریف کردند
چو از تکلیف حق عاجز شوی تو / بیکبار از میان بیرون روی تو
بکلیت رهائی یابی از خویش / غنی گردی بحق ای مرد درویش
برو جان پدر تن در قضا ده / بتقدیرات یزدانی رضا ده
چه بحر است آنکه نطقش ساحل آمد / ز قعر او چه گوهر حاصل آمد
یکی دریاست هستی نطق ساحل / صدف حرف و جواهر دانش دل
بهر موجی هزاران در شهوار / برون ریزد ز نقل و نص و اخبار
هزاران موج خیزد هر دم از وی / نگردد قطره‌ای هرگز کم از وی
وجود علم از آن دریای ژرف است / غلاف در او از صوت و حرف است
معانی چون کند اینجا تنزل / ضرورت باشد او را از تمثل

تمثیل

شنیدم من که اندر ماه نیسان / صدف بالا رود از قعر عمان
ز شیب قعر بحر آید برافراز / بروی بحر بنشیند دهن باز بخاری

بخاری مرتفع گردد ز دریا / فرود آید با مر حق تعالی
چکد اندر دهانش قطرهٔ چند / شود بسته دهان او بصد بند
رود در قعر دریا با دل پر / شود آن قطرهٔ باران یکی دُر
بقعر اندر رود غواص دریا / در او آرد برون لؤلوی لالا
تن تو ساحل و هستی چو دریاست / بخارش فیض و باران علم اسماست
خرد غواص آن بحر عظیم است / که او را صد جواهر در گلیم است
دل آمد علم را مانند یک ظرف / صدف بر علم دل صوت است با حرف
نفس گردد روان چون برق لامع / رسد زو حرفها بر گوش سامع
صدف بشکن برون کن دُر شهوار / بیفکن پوست مغز نغز بردار
لغت با اشتقاق و نحو با صرف / همه گردد همه پیرامن حرف
هر آن کو جمله عمر خود در این کرد / بهرزه صرف عمر نازنین کرد
ز جوزش قشر خشک افتاد در دست / نیابد مغز هر کو پوست نشکست
بلی بی پوست ناپخته است هر مغز / ز علم ظاهر آید علم دین نغز
ز من جان برادر پند بنیوش / بجان و دل برو در علم دین کوش

که عالم

که عالم در دو عالم سروری یافت / اگر کهتر بد از وی مهتری یافت
عمل کان از سر احوال باشد / بسی بهتر ز علم قال باشد
ولی کاری که از آب و گل آمد / نه چون علمست کان کار دل آمد
میان جسم و جان بنگر چه فرقست / که این را غرب گیری وان چو شرقست
از اینجا باز دان احوال اعمال / تو نسبت با علوم قال با حال
نه علمست آن که دارد میل دنیی / که صورت دارد اما نیست معنی
نگردد علم هرگز جمع با آز / ملک خواهی سگ از خود دور انداز
علوم دین ز اخلاق فرشته است / نیاید در دلی کو سگ سرشت است
حدیث مصطفی آخر همین است / نگو بشنو که البته چنین است
درون خانه چون است صورت / فرشته ناید اندر وی ضرورت
برو بزدای روی تختهٔ دل / که تا سازد ملک پیش تو منزل
ازو تحصیل کن علم وراثت / ز بهر آخرت بیکن حراثت
کتاب حق بخوان از نفس و آفاق / مزین شو باصل جمله اخلاق
اصول خلق نیک آمد عدالت / پس از وی حکمت و عفت شجاعت

حکیم

حکیم راست کردار است و گفتار / کسی کو متصف گردد بدین چار
ز حکمت باشدش جان و دل آگه / نه گربز باشد و نه نیز ابله
ز عفت شهوت خود کرده مستور / شره همچون خمود از وی شده دور
شجاع و صافی از ذل تکبر / مبرّا ذاتش از جبن و تهوّر
عدالت چون شعار ذات او شد / مبرا ظلم از آن خلقش نکو شد
همه اخلاق نیکو در میان است / که از افراط و تفریطش کران است
میانه چون صراط مستقیم است / ز هر دو جانبش قعر جحیم است
به باریکی و تیزی موی و شمشیر / نه روی گشتن و بودن بر او دیر
عدالت چون یکی دارد ز اضداد / همین هفت آید این اضداد ز اعداد
بزیر هر عدد سری نهفته است / از آن درهای دوزخ نیز هفت است
چنان کز ظلم شد دوزخ مهیا / بهشت آمد همیشه عدل را جا
جزای عدل نور رحمت آمد / جزای ظلم لعن و ظلمت آمد
ظهور نیکویی در اعتدال است / عدالت جسم را اقصی الکمال است
ز اجزا دور گردد فعل تمییز / مرکب چون شود مانند یک چیز

بسیط الذات

بسیط الذات را مانند گردد / میان این و آن پیوند گردد
نه پیوندی که از ترکیب اجزاست / که روح از وصف جسمیت مبراست
چو آب و گل شود یکباره صافی / رسد از حق بدو روح اضافی
چو یابد تسویه اجزای ارکان / در او گیرد فروغ عالم جان
شعاع جان سوی تن وقت تعدیل / چو خورشید و زمین آید به تمثیل
اگر چه خور بچرخ چارمین است / شعاعش نور تدبیر زمین است
طبیعتهای عنصر نزد خور نیست / کواکب گرم و خشک و سرد و تر نیست
عناصر جمله از وی گرم و سرد است / سفید و سرخ و سبز و آل و زرد است
بود حکمش روان چون شاه عادل / که نه خارج توان گفتن نه داخل
چو از تعدیل شد ارکان موافق / ز حسنش نفس گویا گشت عاشق
نکاح معنوی افتاد در دین / جهان را نفس کل داد کابین
از ایشان می‌پدید آید فصاحت / علوم نطق و اخلاق و صباحت
ملاحت از جهان بی مثالی / درآمد همچو رند لاابالی
بشهرستان نیکویی علم زد / همه ترتیب عالم را بهم زد

گهی بر

گهی زر رخش حسن او شهسوار است / گهی با نطق تیغ آبدار است
چو در شخص است خوانندش ملاحت / چو در نطق است گویندش فصاحت
ولی و شاه و درویش و توانگر / همه در تحت حکم او مسخر
درون حسن روی نیکوان چیست / نه آن حسن است تنها گویی آن چیست
جز از حق می نیاید دلربایی / که شرکت نیست حق را در خدایی
کجا شهوت دل مردم رباید / که حق گه گه ز باطل می نماید
مؤثر حق شناس اندر همه جای / ز حد خویش بیرون منه پای
حق اندر کسوت حق دین حق دان / حق اندر باطل آمد کار شیطان
چه جزوست آنکه او از کل فزونست / طریق جستن آن جزو چونست
وجود آن جزو دان کز کل فزونست / که موجودست کل وین بازگونست
بود موجود را کثرت برونی / که از وحدت ندارد جز درونی
وجود کل ز کثرت گشت ظاهر / که او در وحدت جزوست سایر
چو کل از روی ظاهر هست بسیار / بود از جزو خود کمتر بمقدار
نه آخر واجب آمد جزو هستی / که هستی کرد او را زیر دستی

ندارد کل وجودی در حقیقت / که او چون عارضی شد بر حقیقت
وجود کل کثیر واحد آید / کثیر از روی کثرت می نماید
عرض شد هستی کان اجتماعیست / عرض سوی عدم بالذات ساعیست
بهر جزوی ز کل کان نیست گردد / کل اندر دم ز امکان نیست گردد
جهان کل است و در هر طرفة العین / عدم گردد و لا یبقی زمانین
دگر باره شود پیدا جهانی / بهر لحظه زمین و آسمانی
بهر ساعت جوان و کهنه پیر است / بهر دم اندرو حشر و نشیر است
درو چیزی دو ساعت می نپاید / در آن لحظه که می میرد بر آید
ولیکن طامة الکبری نه اینست / که این یوم عمل وان یوم دینست
از آن تا این بسی فرقست زنهار / بنادانی مکن خود را گرفتار
نظر بگشای در تفصیل و اجمال / نگر در ساعت و روز و مه و سال
اگر خواهی که این معنی بدانی / ترا هم هست مرگ و زندگانی

در تمثیل

ز هر چه اندر جهان در زیر و بالاست / مثالش در تن و جان تو پیداست

جهان چون گشت یک شخص معین … تو او را گشته چون جان او ترا تن
سه گونه نوع انسان را ممات است … یکی هر لحظه و آن بر حسب ذات است
دوم زآنها ممات اختیاری است … سیوم مردن مر او را اضطراری است
چو مرگ و زندگی باشد مقابل … سه نوع آمد حیاتش در سه منزل
جهان را نیست مرگ اختیاری … که آن را در همه عالم تو داری
ولی هر لحظه میگردد مبدل … در آخر میشود مانند اول
هر آنچه گردد اندر حشر پیدا … ز تو در نزع میگردد هویدا
تن تو چون زمین و آسمان است … حواست انجم و خورشید جان است
چو کوه است استخوانهایی که سخت است … نباتت موی و اطرافت درخت است
تنت در وقت مردن از ندامت … بلرزد چون زمین روز قیامت
دماغ آشفته و جان تیره گردد … حواست همچو انجم خیره گردد
مسامت گردد از خوی همچو دریا … تو در وی غرقه گشته بی سر و پا
شود از جانکنش ای مرد مسکین … ز سستی استخوانها پشم رنگین
بهم پیچیده گردد ساق با ساق … همه جفتی شود از جفت خود طاق

چو روح

چو روح ازش بکلیت جدا شد … زمینت قاع صفصف لا تری شد
بدین منوال باشد حال عالم … که تو در خویش می‌بینی در آن دم
بقا حق راست باقی جمله فانیست … بیانش جمله در سبع المثانی است
بکل من علیها فان بیان کرد … لفی خلق جدید هم عیان کرد
بود ایجاد و اعدام دو عالم … چو خلق و بعث نفس ابن آدم
همیشه خلق در خلق جدید است … اگرچه مدت عمرش مدید است
همیشه فیض فضل حق تعالی … بود از شأن خود اندر تجلی
از آن جانب بود ایجاد و تکمیل … وز این جانب شود هر لحظه تبدیل
ولیکن چون گذشت این طور دنیا … بقای کل بود در دار عقبی
تو هر چیزی که بینی بالضروره … دو عالم دارد در معنی و صورت
وصال اولین عین فراق است … مر آن دیگر ز عند الله باقی است
بقا اسم وجود آمد ولیکن … بجائی کان بود سایر چو ساکن
مظاهر چون فتد بر وفق ظاهر … در اول می‌نماید عین آخر
هر آنچه آن هست بالقوه درین دار … بفعل آید در آن عالم بیکبار

ز تو هر

ز تو هر فعل کاول گشت صادر	بدان گردی به باری چند قادر
به هر باری اگر نفع است اگر ضر	شود در نفس تو چیزی مدخر
به عادت حالها با خوی گردد	به مدت میوه‌ها خوشبوی گردد
از آن آموخت انسان پیشه‌ها را	وز آن ترکیب کرد اندیشه‌ها را
همه افعال و اقوال مدخر	هویدا گردد اندر روز محشر
چو عریان گردی از پیراهن تن	شود عیب و هنر یکباره روشن
تنت باشد ولیکن بی کدورت	که بنماید در او چون آب صورت
همه پیدا شود آنجا ضمایر	فرو خوان آیهٔ تبلی السرائر
دگر باره به وفق عالم خاص	شود اخلاق تو اجسام و اشخاص
چنان کز قوت عنصر در اینجا	موالید سه گانه گشت پیدا
همه اخلاق تو در عالم جان	گهی انوار گردد گاه نیران
تعین مرتفع گردد ز هستی	نماند در جهان بالا و پستی
نماند مرگ تن در دار حیوان	بیک رنگی برآید قالب و جان
بود پا و سر و چشم تو چون دل	شود صافی ز ظلمت صورت گل

کند آنگه

کند آنگه نور حق بر تو تجلی	ببینی بی جهت حق را تعالی
دو عالم را همه بر هم زنی تو	ندانم تا چه مستیها کنی تو
سقاهم ربهم چه بود بیندیش	طهورا چیست صافی گشتن از خویش
زهی شربت زهی لذت زهی ذوق	زهی دولت زهی حیرت زهی شوق
خوشا آن دم که ما بی خویش باشیم	غنی مطلق و درویش باشیم
نه دین نه عقل نه تقوی نه ادراک	فتاده مست و حیران بر سر خاک
بهشت و حور و خلد آنجا چه زیبد	که بیگانه در آن خلوت نگنجد
چو رویت دیدم و خوردم از آن می	ندانم تا چه خواهد شد پس از وی

سؤال است

قدیم و محدث از هم چون جدا شد	که این عالم شد آن دیگر خدا شد
قدیم و محدث از هم خود جدا نیست	که از هستی است باقی دایما نیست
همه آن است و این مانند عنقاست	جز از حق جمله اسم بی مسماست
عدم موجود گردد این محال است	وجود از روی هستی لایزال است
نه آن این گردد و نه این شود آن	همه اشکال گردد بر تو آسان

جهانی

جهان خود جمله امر اعتباری است / چو آن یک نقطه کاندر دور ساری است
برو یک نقطهٔ آتش بگردان / که بینی دایره از سرعت آن
یکی گر در شمار آید بناچار / نگردد واحد از اعداد بسیار
حدیث ما سوی الله را رها کن / بعقل خویش این را زان جدا کن
چه شک داری در این کین چون خیال است / که با وحدت دوی عین محال است
عدم مانند هستی بود یکتا / همه کثرت ز نسبت گشت پیدا
ظهور اختلاف و کثرت شان / شده پیدا ز بوقلمون امکان
وجود هر یکی چون بود واحد / بوحدانیت حق گشته شاهد
چه جوید از رخ و زلف و خط و خال / کسی کاندر مقامات است و احوال
هر آن چیزی که در عالم عیان است / چو عکسی ز آفتاب آن جهان است
جهان چون زلف و خال و خط و ابروست / که هر چیزی بجای خویش نیکوست
تجلی گه جمال و گه جلال است / رخ و زلف آن معانی را مثال است
صفات حق تعالی لطف و قهر است / رخ و زلف بتان را زان دو بهر است
چو محسوس آید این الفاظ مسموع / نخست از بهر محسوسند موضوع

ندارد عالم معنی نهایت / کجا بیند مر او را چشم غایت
هر آن معنی که شد از ذوق پیدا / کجا تعبیر لفظی یابد او را
چو اهل دل کند تفسیر معنی / بمانندی کند تعبیر معنی
که محسوسات از آن عالم چو سایه است / که این چون طفل و آن مانند دایه است
بنزد من خود الفاظ مأوّل / بر آن معنی فتاد از وضع اوّل
بمحسوسات خاص از عرف عام است / چه داند عام کان معنی کدام است
نظر چون در جهان عقل کردند / از آنجا لفظها را نقل کردند
تناسب را رعایت کرد عاقل / چو سوی لفظ و معنی گشت نازل
ولی تشبیه کلی نیست ممکن / ز جست و جوی او میباش ساکن
بر این معنی کسی را بر تو دق نیست / که صاحب مذهب اینجا غیر حق نیست
ولی تا با خودی زنهار زنهار / عبارات شریعت را نگه دار
که رخصت اهل دل را در سه حالت / فنا و سکر و پس دیگر دلالت
هر آن کس کو شناسد این سه حالت / بداند وضع الفاظ و دلالت
ترا گر نیست احوال مواجید / مشو کافر ز نادانی بتقلید
مجازی نیست احوال حقیقت / نه هر کس یابد احوال طریقت

گزاف آید درست از اهل تحقیق   مرا این کشف چه باید به تصدیق
بفهم وضع الفاظ و معانی   تو را این بسته گر خواهی بدانی
نظر کن در معانی سوی غایت   لوازم را یکایک کن رعایت
بوجه خاص از آن تشبیه می‌کن   ز دیگر وجهها تنزیه می‌کن
چو شد این قاعده یکسر مقرر   نمایم زان مثالی چند دیگر
نگر کز چشم شاهد چیست پیدا   رعایت کن لوازم را بدانجا
ز چشمش خاست بیماری و مستی   ز لعلش مستی در نکهت استی
ز چشم اوست دلها مست و مخمور   ز لعل اوست جانها جمله مستور
ز چشم او همه دلها جگرخوار   لب لعلش شفای جان بیمار
به چشمش گرچه عالم درنیاید   لبش هر ساعتی لطفی نماید
دمی از مردمی دلها نوازد   دمی بیچارگان را چاره سازد
بشوخی جان دمد در آب و در خاک   بدم دادن زند آتش بر افلاک
از او هر غمزه دام و دانه‌ای شد   وز او هر گوشه‌ای میخانه‌ای شد
ز غمزه می‌دهد هستی بغارت   ببوسه می‌کند بازش عمارت

ز چشمش

ز چشمش خون ما در جوش دایم   ز لعلش جان ما مدهوش دایم
بغمزه چشم او دل میرباید   بعشوه لعل او جان می‌فزاید
چو از چشم و لبش جویی کناری   مر این گوید که نه آن گوید آری
ز غمزه عالمی را کار سازد   ببوسه هر زمانی جان نوازد
از او یک غمزه و جان دادن از ما   وز او یک بوسه و استادن از ما
ز لمح بالبصر شد حشر عالم   ز نفخ صور پیدا گشت آدم
چو از چشم و لبش اندیشه کردند   جهانی می‌پرستی پیشه کردند
بچشمش در نیاید جمله هستی   در او چون آید آخر خواب و مستی
وجود ما همه مستی است یا خواب   چه نسبت خاک را با رب ارباب
خرد دارد از این صد گونه اشگفت   که ولتصنع علی عینی چرا گفت

سوال و جواب

حدیث زلف جانان بس دراز است   چه شاید گفت از آن کین جای راز است
مپرس از من حدیث زلف پرچین   مجنبانید زنجیر مجانین
ز قدش راستی گفتم سخن دوش   سر زلفش مرا گفتا فرو پوش

کژی

گهی بر راستی زو گشت غالب   وزو در پیچش آمد راه طالب
همه دلها از او گشته مسلسل   همه جانها از او بوده مقلقل
معلق صد هزاران دل ز هر سو   نشد یک دل برون از حلقهٔ او
اگر زلفین خود را برفشاند   به عالم در یکی کافر نماند
وگر بگذاردش پیوسته ساکن   نماند در جهان یک نفس مؤمن
چو دام فتنه می‌شد چنبر او   بشوخی باز کرد از تن سر او
اگر ببریده شد زلفش چه غم بود   که گر کم شد شب اندر روز افزود
چو او بر کاروان عقل ره زد   بدست خویش بر روی که زد
نیابد زلف او یک لحظه آرام   گهی بام آورد گاهی کند شام
ز روی و زلف خود صد روز و شب کرد   بسی بازیچهای بوالعجب کرد
گل آدم در آن دم شد مخمر   که دارد بوی آن زلف معطر
دل ما دارد از زلفش نشانی   که خود ساکن نمی‌گردد زمانی
از او هر لحظه کار از سر گرفتیم   ز جان خویش دل بر گرفتیم
از آن گردد دل از زلفش مشوش   که از رویش دلی دارد بر آتش

رخ اینجا مظهر حسن خدائیست   مراد از خط جناب کبریائیست
رخش خطی کشید اندر نکوئی   که از ما نیست بیرون خوب روئی
خط آمد سبزه زار عالم جان   از آن کردند نامش آب حیوان
ز تاریکی زلفش روز شب کن   ز خطش چشمهٔ حیوان طلب کن
خضروار از مقام بی‌نشانی   بخور چون خطش آب زندگانی
اگر روی و خطش بینی تو بی‌شک   بدانی کثرت از وحدت یکایک
ز زلفش باز دانی کار عالم   ز خطش باز خوانی سر مبهم
کسی گو خطش از روی نکو دید   دل من روی او در خط او دید
مگر رخسار او سبع المثانیست   که هر حرفی از او بحر معانیست
نهفته زیر هر موئی از او باز   هزاران بحر علم از عالم راز
ببین بر آب قلب عرش رحمان   ز خط عارض زیبای جانان
بر آن رخ نقطهٔ خالش بسیط است   که اصل مرکز و دور محیط است
از او شد خط دور هر دو عالم   وز او شد خط نفس و قلب آدم
از آن حال دل پرخون تباه است   که عکس نقطهٔ خال سیاه است

ز خالش حال دل جز خون شدن نیست / کز آن منزل ره بیرون شدن نیست

بوحدت در نباشد هیچ کثرت / دو نقطه نبود اندر اصل وحدت

ندانم خال او عکس دل ماست / و یا دل عکس خال روی زیباست

ز عکس خال او دل گشت پیدا / و یا عکس دل آنجا شد هویدا

دل اندر روی او یا اوست در دل / بمن پوشیده شد این راز مشکل

اگر هست این دل ما عکس آن خال / چرا باشد آخر مختلف حال

گهی چون چشم مخمورش خرابست / گهی چون زلف او در اضطرابست

گهی روشن چو آن روی چو ماه است / گهی تاریک چون خال سیاه است

گهی مسجد بود گاهی کنشت است / گهی دوزخ بود گاهی بهشت است

گهی برتر بود از هفتم افلاک / گهی افتد بزیر تودهٔ خاک

پس از زهد و ورع گردد دگربار / شراب و شمع و شاهد را طلبکار

سوال و جواب

شراب و شمع و شاهد را چه معنیست / و در هر صورت او را تجلیست

شراب و شمع و ذوق نور عرفان / ببین شاهد که از کس نیست پنهان

که هر نور

شراب اینجا زجاجه شمع مصباح / بود شاهد فروغ نور ارواح

ز شاهد بر دل موسی شرر شد / شرابش آتش و شمعش شجر شد

شراب و شمع جام نور اسرا است / ولی شاهد همان آیات کبری است

شراب و شمع شاهد جمله حاضر / مشو غافل ز شاهدبازی آخر

شراب بیخودی در کش زمانی / مگر از دست خود یابی امانی

بخور می تا ز خویشت وارهاند / وجود قطره در دریا رساند

شرابی خور که جامش روی یار است / پیاله چشم مست باده خوار است

شرابی را طلب بی ساغر و جام / شراب باده خوار ساقی آشام

شرابی خور ز جام وجه باقی / سقاهم ربهم او راست ساقی

طهور آن می بود کز لوث هستی / ترا پاکی دهد در وقت مستی

بخور می وارهان خود را ز هستی / که بدمستی بهست از نیک دستی

کسی کو افتد از درگاه حق دور / حجاب ظلمت او را بهتر از نور

که آدم را ز ظلمت صد مدد شد / ز نور ابلیس ملعون ابد شد

اگر آیینه دل را زدودست / چو خود را بیند اندر وی چه سودست

زدودن

زرویش پرتوی چون بر دل افتاد   بسی شکل حبابی بروی افتاد
جهان و جان براو شکل حبابست   حبابش اولیایی را قبابست
شده او عقل کل حیران و مدهوش   فتاده نفس کل را حلقه در گوش
همه عالم چو یک خمخانهٔ اوست   دل هر ذره پیمانهٔ اوست
خرد مست و ملایک مست و جان مست   هوا مست و زمین مست آسمان مست
فلک سرگشته از وی در تکاپوی   هوا در دل بامید یکی بوی
ملایک خورده صاف از کوزهٔ پاک   بجرعه ریخته دردی بدین خاک
عناصر گشته زان یکجرعه سرخوش   فتاده گه در آب و گه در آتش
زبوی جرعهٔ کافتاد بر خاک   برآمد آدمی تا شد بر افلاک
زعکس اوش پژمرده جان گشت   ز تابش جان افسرده روان گشت
جهانی خلق از او سرگشته دایم   ز خان و مان خود برگشته دایم
یکی از بوی دردش عاقل آمد   یکی از رنگ صافش ناقل آمد
یکی از نیم جرعه گشت صادق   یکی از یک صراحی گشته عاشق
یکی دیگر فرو برده بیکبار   خم و خمخانه و ساقی و میخوار

کشیده

کشیده جمله و مانده دهان باز   زهی دریادل و رند سرافراز
درآشامیده هستی را بیکبار   فراغت یافته ز اقرار و انکار
شده فارغ ز زهد خشک و طامات   گرفته دامن پیر خرابات
خراباتی شدن از خود رهاییست   خودی کفرست اگر خود پارساییست
نشانی داده‌اند اهل خرابات   که التوحید اسقاط الاضافات
خرابات از جهان بی‌مثالیست   مقام عاشقان لاابالیست
خرابات آشیان مرغ جانست   خرابات آستان لامکانست
خراباتی خراب اندر خرابست   که در صحرای او عالم سرابست
خراباتست بیحد و نهایت   نه آغازش کسی دیده نه غایت
اگر صد سال در وی میشتابی   نه خود را و نه کس را بازیابی
گروهی اندر او بی پا و بی سر   همه نی مؤمن و نه نیز کافر
شراب بیخودی در سر گرفته   بترک جمله خیر و شر گرفته
شرابی خورده هر یک بی لب و کام   فراغت یافته از ننگ و از نام
حدیث ماجرای شطح و طامات   خیال خلوت و نور کرامات

ببوی دردی

بیوی دُردی از دست داده ز ذوق نیستی مست اوفتاده
عصا در کوه و تسبیح و مسواک گرو کرده بدردی جمله را پاک
میان آب و گل افتان و خیزان بجای اشک خون از دیده ریزان
گهی از سر خوشی در عالم ناز شده چون شاطران گردن‌افراز
گهی از زرد سیاهی رو بدیوار گهی از سرخ رویی بر سر دار
گهی اندر سماع شوق جانان شده بی پا و سر چون چرخ گردان
بهر نغمه که از مطرب شنیده بدو وجدی از آن عالم رسیده
سماع جان نه آخر صوت و حرفست که در هر پرده‌ای سری شگرفست
ز سر بر دل کشیده دلق ده توی مجرد گشته از هر رنگ و هر بوی
فرو شسته بدان صاف مروق همه رنگ سیاه و سبز و ازرق
یکی پیمانه خورده از می صاف شده زان صوفی صافی ز اوصاف
گرفته دامن رندان خمار ز شیخی و مریدی گشته بیزار
چه شیخی و مریدی این چه قیدست چه جای زهد و تقوی وین چه شیدست
اگر روی تو باشد در که و مه بت و زنار و ترسایی ترا به

یعنی معرفت بسیط قابل تفکر نیست و تحصیل حاصل محال است بلکه تفکر حجاب آن میگردد و از این جهت فرمود لا تفکروا فی ذات الله و محل تفکر ادراک او ادراک است بواسطه آیات و بدین سبب تفکر را بآیات حواله فرموده و یتفکرون فی خلق السموات والارض قل انظروا فی ملکوت السماوات حقیقه ادراک چیزی خرد یعنی معرفت غیر ادراک ادراک است یعنی علم بر آن بسیط است و این مرکب مناط تکلیف و مواد حکم ادراک ادراک است نه ادراک بسیط دیگر زیاده و نقصان ایمان بر تحقیق ایمان تصدیق است نه تصور مجرد لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم بر این حقیقه تمام غلط و مبال ضلال همین ادراک ادراک است و نسبت وجود با عدم یعنی ظهور در مظاهر مختلف امور عدمی و اعتباریست آن جا که در تخیل صور آینه گفته شد و اختلافات امم و شعب مذاهب و جهل مرکب از انیمقام است و اختلاف را بادراک فطری راه نیست کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین فاختلفوا تمثیل چون آتش در سنگ و آهن و میوه در درخت و در دانه و آب در زمین و صفا در آیینه و علم

و حال در نفوس مذکوره استخراج آن را اسباب است و درین آیه تعلیم
مذکور است حقیقه چنانکه نفس ادراک مستعد است مقتضی عبادت
اضطراری در جهت عام است ادراک ادراک علم است مستلزم عبادت
اختیاری و سیر سلوک در جهت خاص است و ما خلقت الجن و الانس الا
لیعبدون و مظهر این رحمت مظهر رحمت عام است و بالمؤمنین رؤف
رحیم حقیقه مبدء این نوع کثرت عبارت از کثرت و بعد عهد است
و تعظیم امر نسبت است کثرت محقق نگردد الا بدین و این نسبت یقین به
مقام وحدت است و کشف حقیقی ساقط میگردد و هجید ترک حق الیقین
الیقین حقیقه و اهل کامل در وقت استغراق مقام معرفت اگر بعلم برداردد
و از رهگذر حواس داخل و خارج حالی شود محجوب گردد و بمقام لن ترانی
لیکن بنظر الی الجبل است فرع جوه تنزل شود جهت ارشاد تکمیل
بحسب مرتبه کمال وصال و بآیات نزول کند اعلی منزل اداء دیگری
بود و بیان وجه آن خبر بطریق اجمال ممکن نبود فاوحی الی عبده ما اوحی
حقیقه غایة علم ای ادراک ادراکی بود بی ادراک ادراک و ادراک

عدم ادراک

عدم ادراک در این مشهد حیرت و استغراق مدرک بود در مدرک
و از آن رجوع با عدم ادراک تکمیل و غفلت باشد و صاحب استکمال را
انتوجه مستور گردد و تحسبهم ایقاظا و هم رقود تشریف ازین بعد از انفصال
نسبت که از مقام کثرت و شرک خفی است مرتفع گردد و فنای مدرک و
ادراک در مدرک آن استحال صاحب ظاهر شود یوم تبدل الارض غیر الارض
و السموات کطی السجل للکتب لوازم از اثبات رکواکب و تکویر
آفتاب و غیر آن حال کوه و ندای حقیقی در نا گوش هوش بهوش سالک
رسد لمن الملک الیوم و از خلاف فنای حقیقی صدای خیزد که لله الواحد القهار
تمثیل عقلی را ادراک این شهود و بمشابت محسوبات حسیت است نسبت
حسی دیگر یا چون الحکمه است به نسبت الوان و یا طبیعت با موزون به نسبت
موزونات طبیعی چون و الحان موسیقی از آنکه تصرف او بواسطه انتسابهای
جزئیه است از اشخاص و انواع کلیات و این جمله امور نسبی است و از عالم
خلق است ادراک عالم امور ورای است کیف ادراک عالم خلق و هر که
از او همه منزه است الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین رمز است

از شناس

از نکتهای این مقام است که لی یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل بیر نازک
کمال نبوت از روی نبوت بکثرت است فانی ابا هی بکم الامم یوم
القیمة و تحقیق ولایت در وحدت است که لی یسعنی فیه ملک مقرب اگرچه قوت ولایت
بحسب نبوت است که انوار او مشابه نور قمر است که از آفتاب نبوت
مستفاد است لیکن مخالف از وجه وحدت و کثرت آن است که وتری
الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین و اذا غربت تقرضهم
ذات الشمال بحکم مبدء ولایت غیر نبوت است و مبدء نبوت نبی
ولایت است قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی دقیقه باشد که ولی
غیر نبی از خاصیت متابعت بجایی رسد که از ولایت نبی مدد فیض رسد
و در اتحاد تا غایتی اتحاد که نبی از وجه نبوت گفت در بعضی امور تابع وی باشد
و بحقیقت متابعت خود کرده باشد و مع با اثبات مخالفت در غیر نبوت
خاتم النبیین الحق فیه هل اتبعک علی ان تعلمنی و هذا فراق بینی
و بینک دقیقه از نعت دایره ظهور خاتم النبیین که مظهر اسم رحمن است
و آن غایت کمال نبوت و صفای مظهر نبوت و ولایت تام بظهور آمد

تا جامع مخالفات دایره طرق کن و سعادات در متابعت او علیه السلام
منحصر گشت و صورت مخالف در اجتهادات و احکام افتاد و اجماعات
یک اساس قرار گرفت و مجتهد احکام اگرچه مخطی بود مثاب است و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین گردد دقیقه چون عارف بدین مقام متحقق گشت بعد از
ولایت هر لحظه دیگری استفاضه نور کند از برزخ خارجی مستغنی گردد که تصرف
خارجی جهت ریاضت نفس است و صحبت نفس عارف آن است که فرمود
و کلمتهم بلطف در عجبه با توحید و دیگر مرتبه برای ولایت و هدایت سلوک
و حال عارف صلاح و حیرت در مقام بی بصر و بی نطق است و تمثیل
تفصیل فلن تجد له ولیاً مرشداً سر نازک ادراک دو ادراک بار غلبه
ظهور بر بطون از رتبه ظهور نسبتی است منتهی بظاهر و حق ادراک عدم ادراک
بنا بر غلبه بطون بر ظهور از رتبه بطون نسبتی است منتهی بیان و صلی بس از
وجهی عابر است و از وجهی معبود هو الاول والآخر والظاهر والباطن سر تر
ظهور وجودیست و بطون عدمی و وجودی علمی وجودی است و عیری عدم
و عدمی مثبت و عدمی بهمان علمی عدم است که واسطه میان وجود و عدم است.

وظاهر وجودی است و باطن عدمی پس آنچه نزد محجوب خلقست و در واقع حق است
هر او محجوبی و مخلوقی ممتنع است والله غالب علی امره حقیقه اظهار
ظاهر کرد و او ظاهرتر است از ظاهر و خفا باطن کرد و او باطن تر است
از هر باطن هر ظهور و بطون او تحقیقی است بخلاف ظهور و بطون باطن پس
از ظهور ظاهر بود و بطون باطن بطون و ظهور در حقیقت متحد اند الله اعلم
فائده بدانکه صورت ظهور هر ظاهر بوجود است و هستی ظاهرتر از
هر ظاهر است پس هستی او نسبت بهستیها اول و باطن است در نسبت
ظهور خود پس ظاهر و آخر هو الاول والآخر حقیقه دیگر ظهور و قیام مفهوم
هر یکی از اول و آخر و ظاهر و باطن مراد دیگری است و مترشح یگانه بلکه
ظاهر عین باطن است چون اعتبار بطون کنند و باطن عین ظاهر است باعتبار
ظهور یگانه و در هویت منتهی هو است و غایت انطماس تعینات
است و هیچ خیال و عقل است و هو مجمع تعینات متنافی است
وهو القاهر فوق عباده حقیقه الحقایق حقیقت هویتی را منزه او از
مستفاد از غیر و مغایر وجود نیست هر ذات را که هویت از غیر بود

با مغایر وجود بود لذاته هو هو نبود بل هو لغیره بود و هو الذی لا اله الا هو
لطیفه حقیقت هویت بر شیء ظاهر بود از مفهوم ظاهر و باطن اول و آخر
و از آنچه بعد از این صفات ختم فرمود بهو و هو بکل شیء علیم حقیقه
آنچه مفهوم این ورد پیش است از دین آیه اگر نوشته شود زیاده از یک
مجلد گردد قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی حقیقه ظاهر و باطن اول
و آخر چون از غیب ظهور تنزل کرد بعضی از ظهور و بطون عالم شهادت و غیب
و دنیا و آخرت ظاهر گشت و وجه نسبت این دو اسم با مبدأ و مظهر
صفات متقابل گشت چون رضا و غضب و لطف و قهر و بسط و قبض
و از شائبه تعلق بعقل معبر شد تدبر در صفات جمال و جلال تبارک
اسم ربک ذی الجلال والاکرام و از وجه دیگر اعنی ظهور در فعل
تسمیه یافت بنور و ظلمت و ایمان و کفر و روح وجه خلق الموت
والحیات و جعل الظلمات والنور حقیقه در مظهر کلی و نقطه آخرین
محیط مراتب وجود است چنانکه ترا هر دو وجه روشن گردد بر وفق
نقطه اول مجتمع گشت و مرکب بود از غایت فضل مرکز و علو

محیط اعنی عنصر خاکی و روح انسانی و از این سبب مسجودی و خلافت را
سزاوار آمد و علّم آدم الاسماء کلها و ما منعک ان تسجد لما
خلقت بیدی خاتمه ظهور این کمال یکایکی بود در ختم نوع
آفرینش است مقصود اظهار است از آنکه علت غائی بوجود ذهنی
مقدم است بر وجود خارجی تا خود نحن الآخرون السابقون
در مظهر مراتب آن و بیان مبدء و نشئه مقدمه شده و ظهور
مدرک مانع ادراک بود بمثابه ظلمتی را از ادراک قرص آفتاب
بدیده سر و اضلّه الله علی علم دیگر ادراک ادراک عجز واسطه
امر داخلی یا خارجی حاصل شود در آیات آفاق و انفس است
انّ فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار
لآیات لاولی الالباب دقیقه نماینده هر روشنی
بغایت روشنی او مانع ادراک بود تا عجز از آن نموده بپوشانند
او را نماید اگر کما کان نماید نماینده نماینده مثل نوره کمشکوة حقیقة
پس شاید چیزی تاریک نماینده روشنی بود یعنی عدم ممکن نماینده

روشن گرد



روشن گردد چون آینه نسبت با قرص آفتاب سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم تقابل میان نماینده و نموده
جهت نمایش ضروری است و مقابل هستی جز نیستی نیست
و الله الغنی حقیقة ظلمت ضد نور است و ترکیب میان
دو ضد محال و ظل ضد ندم از این دو حقیقت حاصل
میشود الم تر الی ربک کیف مد الظل و آن خلق اشارت
شرف علت فاعلی است و بشرا لصوری و من طین بمادی
فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین بعلت
غائی و علت شرف است هر یک پرسیده نیست حقیقة کمالی
ظهور مراتب کلیات و اختلافات ذاتی بر نوع افراد
یعنی امثال را ایجاد بعد از جود و در اصناف انواع واقع شود
اظهار ما بالقوه است بفعل نه مبدا ایجاد بعد از حرکت
نزول حقیقت از مقام کلی بجزء و ماهیت بجزئی هویت آدم را
روز جمعه بعد از عصر آفرید روز شنبه یعنی بعد از او هیچ چیزی

نیافرید

نیافریده بدین سبب یک وجه او عدمی و ظلمانی بود لیکن چون اسمای الهی از او آمد در حال حقیقت ظهور وجود خود او شد و علّمها الله فی حقیقته

چون آیینه را تصقیل و تصفیه بعمل آید و متوجه وجه باقی شود

غرض و غایت ایجاد است کلیه او در حلول و اتحاد مستغرق

صورت حقیقت بصورت گردد چون نفخ روح شد اره بهر اول آیات

وجه باقی و جسم غیر و خلیفه نام آید و محل اعتراض شود و مسجود

آید فسجد الملائکة کلّهم اجمعون تمثیل هر اگرچه عالی و لطیف است

از خاک است تحت شعاع آفتاب بدو میرسد حرارت از شعاع در زمین

حاصل گردد و در او تاثیر دارد و برودت ذاتی او در نسیم بواسطه

حرارت گرم ... و سبب ظهار آثار علوی و نفع شود و از این وجه

زمین عالیتر از هوا شود و لقد کرمنا بنی آدم علم بر این بسیط و مفهوم تسبیح

و تقدیس است حاصل شود و مجموع اضافات خود در مرکب صورت

بندد و علم آدم الاسماء کلّها حاصل آید و عبارت است از حقیقت

اجتماعی است چنانکه شخص بنگرد در آینه بتحقیق صورت عکس است

ز نفس آینه و فی انفسکم افلا تبصرون باز در دیده چشمه عکس صورت عکس

آینه بود و عکس متماثل است و آن عکس را چشمی است که خود بخود بنگرد خود

است در خود لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار عکس دیده و مردمک

عکس همه و این شهود احدیت مقام محمدی است و حقیقت وجه احدیت در

در مظهر فردانیت ظاهر شود و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی بابت جامع

در وجوب صفت باری تعالی ذات هستی اقتضای یکتایی مطلق کند

و غیر هستی جز نیستی نبود هستی دیگر غیر هستی است پس هستی مقدم بر

تقدم شیء بر نفس خود لازم آید پس هستی واجب یگانه بود شهد الله

انه لا اله الا هو حقیقة در حقیقت هستی واجب الوجود است بر

حقیقت اعتبار خود با قدرت و اعتبار تغیر و تبدیل در او راه

نیابد پس با وی وجود دیگر نیست و الله هو الغنی قاعده یکتایی

ذاتی و ذات لذاته اقتضای نفی غیر کند جز هستی حقیقی را نیست

و اسما با صفت است و یکتایی مجرد از نسبت و اضافات تا غایتی که

منزه بود از مفهوم الفاظ و جمله مفاهیم و ذات و صفات الوهیت

نفی مناهی و شرکت متصف شما بواحدیت و احدیت من حیث المفهوم
از قبیل اسم ظاهر است و عبارتی است و از غلبه ظهور او است
غیر با آنکه در کلمه قدس الله چون ظاهر و باطن در آن جناب مشتبه اند هر دو
اسم صفت لفظ آله اند و مسمای آنها مفهوم هو است یعنی غیب مطلق
کل با وجود و این مجموع است واحدیت ظاهر مقتضای غیریت است
تاخر و باطن تقدم جمعیت هر دو در آنکه مقتضی نفی معیت غیره لم یلد
ولم یولد است حقیقه وجوب وجود مطلق وحده واجب ذاته است
و قلب حقایق ممتنع است و همچنین امکان اعتباری و عدم است
ممکن را لازم ذاتی است و وجوبه بالغیر بجهت ظهور وجود بدو اعتباری
و کثرت است از اعتبارات هرگز حقیقت او منقلب است مستبدل نگردد
کل شیء هالک الا وجهه حقیقه وجود اگرچه دائما واحد است و بر
حقیقت خود باقیست و عدم در عینیت خود لکن از ظهور وجود
در عدم واضح است و بالضد تتبین الاشیاء موجودی و غیر ممکن موجود
نموده شود و نسبت عکس آینه چه نمود و مظهر از وجه نمود علی نموده است

من حیث هو چنانکه گفته شد وار کثرت نمود بحسب امر خارجی کثرت در بود
لازم نیاید نمودی نباید و نمودی که غیر بوده است علی بود نیست خاتمه
ظهور مرتبت وحدانیت در اعداد و در فردانیت است یعنی
هر مرتبه عدد و نقطه که جامع زوجیت و وحدانیه است و در انقسام
بجهتهای شریف است که نشئه نموده شود باب پنجم در ممکن و کثرت
ممکن امری است اعتباری که عقل بر دقت خویش از ادراک وجود و عدم
بهم در ذهن ترکیب کند و چون بنهایت طور خویش رسد و مبدا طور
کشف است حکم کند بدان اعتباریات را در خارج وجودی نیست جسم
و جسمانیات از جواهر و اعراض از امور اعتباریه که در حقیقت وجود
خارجی ندارد و لکن غایت العجب الکفار نیست هیچ ذره مصغر ام یکون
حیطا ما حقیقه وحدت چون متعین شد نقطه گشت و از زعت التفات
بجهه و تعینات مشابه مانند خط صورت بست و باز از نکته و تعینی
خطی جسمی پیدا شد و از جهت و تعینات جسمی حرکت متصور شد و از تعینات
متوالیه زمان در وهم آمد و کثرت مبهره غیر فنای نمودن گرفت سراب

بقبعیّه بحسب الظاهر ناشی تمثیل است و بحسب اختلاف در صورت آینه
کمیّت و کیفیت او صورت و عکس مختلف نماید باز هر یک بجا حسبی
و مقیّدی ممتاز گردد قل کل یعمل علی شاکلته حقیقت کثیر و کثرت قائم است
بوحدت و نسبة مفهوم او است و باز هر یکی از مراتب کثرت از روی
کل و کلیت وحدة محیط بود چون جنس و نوع و فصل و موضوع و محمول پس
ظاهر و باطن کثرت وحدت جز اعتباری نبود از اعتبارات وحدت
و اختلاف از خواص کثرت است امر عدمی بود ما تری فی خلق الرحمن
من تفاوت ظهور وحدت دارد حقیقت ظهور وحدت در کثرت
بحسب مناسبت و موافقت اجزا بوده متمیز است و ملایمت طبایع و جذب
قلوب بسبب خفاء تعیّن عدمیت و ظهور حقیقت وجود در وحدت
و جمعی در جمله با جزای موجودات واقع شده چه رشته اسباب متصل است
الذی احسن کل شیء خلقه حقیقه اجزای وجود آفاق در حسن
ظاهر متباعد نه و اجزای وجود انسانی متقارب لاجرم تسویه و تعدیل
مظهر وحدت است و در او نهایت مراتب کمالات و در او کمال اعتدال

ه نوع اوّین است و مظهر تمام کمالات وجود گشت فقصور کم دا حسن صورکم دیگر
فتبارک الله احسن الخالقین لطیفه عشق مجازی که افراط محبت است
بجز از حسنی که در مظهر انسانی است صورت بسته و آئینه جمال او موصوف
است بصفت یدیعنی در [illegible] ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن جز
بصورت حسن تمام مستغرق نگردد و همین عشق بوده که از غلبه جمال صورت
معشوق مجازی بود یعنی تعیّن را البوزانه و بی مرحمت اغیار محبت خود بخود
عشق بازد و این را عشق بازی حقیقی گویند تحکیم و تجنونه و اسرار مراتب انتقال
که گفته در رساله موسوم است [illegible] الجا طلب باید کرد باب بیست و ششم
در تعیّن وجودی کثرت و تجدد تعیّن بحسب اقتضای ذاتی نسبت امروز نسبت
عرض است العرض لا یبقی زمانین و بحسب اقتضای منتسبین الی الوجود
والعدم طالب و مشتاق عدم نه و سرعت تمام ساری و متحرک مرکز قطری ذاتی
خود نه عدم است بثبات جواهر مراکز و تری الجبال تحسبها جامدة
و هی تمرّ مرّ السحاب حقیقه ظهور سرعت سیر با ل تعیّن در زمان از
بدیهیات است که در هر طرفة العین حال را تجدد و حالی شود تا در

تا در رتبهٔ خویش محکوم گردد با دراک وسعت آنات از نه نهر جاری
و خطی ممتد می‌یابد و همچنین بحجه و تعیین مکان و وسعت سریان آن ظاهر است
چه هر یک از افراد جسم محیطه متحد مکان است در حرکت مستند بر انتقال
انتقالی خود دیگر می‌کند و شبهه نیست که مکان مجموع اجزای آن جسم است
و بحجه و حرکت از ضروریات است از آنکه خروج از قوت بفعل
بطریق تدریج صورت نه بندد و تصور رتبهٔ و همی و عدم و سکون متحرک جز
در زمان و مکان و حرکت در هر آنی مبدل می‌گردد ضرورت بوده
جهات و اعراض دیگر براین وتیره روند و محقق است که هر آنی
جز جزوی را از مکان و حرکت با هر یکی از معروضات آن نسبت است
غیر از نسبت اول و در هر یک در هر آن بحسب لبس و خلع تعین وجودی
دیگر می‌یابد و این معنی را بحسب دقیقه زمان و مکان در می‌یابد
بل هم فی لبس من خلق جدید جف القلم و ثوابت و کواکب را نسبت با بقاع
در هر آنی افول و غروب و شرق و مغرب است حقیقة هر چیزی که
ظاهر نمودی است تغیر آن ظاهر است چون عرض با جوهر و جواهر سفلی

عالم گردان

هذه الخطبة الشريفة منسوبة الى امير المؤمنين

عليه الصلوة والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين

وبعد هذه الكلمات منسوبة الى امير المؤمنين عليه السلام

وهي المشتملة على الخطبة المسماة بالطتنجية والخطبة

الروحية والخطبة الكواهلية والكلمات الجامعة المعروفة بنور الله

خطبة ونوادرنبة الامام عليه واولاده السلام

من امير المؤمنين يقال لها

الطتنجية ظاهرها انيق

وباطنها عميق فليحذر قاريها من سوء ظنه فان فيها

من تنزيه الخالق ما لا يطيقه احد من الخلائق خطبها

امير المؤمنين عليه السلام بين الكوفة والمدينة فقال الحمد لله

الذي فتق الاجواء وخرق الهواء وعلق الارجاء واضاء

الضياء واحى الموتى وامات الاحياء احمده حمدا سطع فارتفع

وشعشع فلمع حمدا يتصاعد في السماء ارسالا ويذهب في الجو

اعتد لا خلق السموات بلا دعائم واقامها بغير قوائم

وزينها بالكواكب المضيئات وحبس في الجو سحائب مكفهرات

وخلق البحار والجبال على تلاطم تيار رفيق رتق رتاجها

فتغطمطت امواجها احمده وله الحمد واشهد ان لا اله

الا هو واشهد ان محمدا عبده ورسوله انتجبه من البحبوحة

العليا وارسله في العرب العرباء ابتعثه هاديا مهديا حلاحلا

طلسميا فاقام الدلائل وختم الرسائل نصر به المسلمين واظهر به

الدين صلى الله عليه واله الطاهرين ايها الناس انيبوا

الى شيعتي والتزموا بيعتي وواظبوا على الدين بحسن اليقين

وتمسكوا بوصي نبيكم الذي به نجاتكم وبحبه يوم الحشر منجاتكم

فانا الامل والمأمول انا الواقف على الطتنجين انا الناظر

في المشرقين والمغربين رايت الله والفردوس راي العين وهو

في البحر السابع يجري فيه الفلك في زخاخير النجوم

والفلك والحبك ورايت الارض ملتفة كالتفاف الثوب

المقصور وهي في خرق من الطتنج الايمن مما يلي الشرق

والطتنجان خليجان من ماء كانها ايسار طتنجين وانا المتولي

دائرتها وما الفردوس وما هم فيه الا كالخاتم في

الاصبع ولقد رايت الشمس عند غروبها وهي كالطير

المنصرف الى وكره ولولا اصطكاك راس الفردوس واختلاط

الطتنجين وجرير الفلك لسمع من في السموات والارض حميم

جميع دخولها في الماء الاسود في العين الحمئة ولقد
علمت من عجائب خلق الله ما لا يعلمه الا الله وعرفت ما كان
وما يكون وما كان في الذر الاول مع من تقدم من آدم الاول
ولقد كيف لي فعرفت وعلمني ربي فتعلمت الا فعوا ولا
تضجوا ولا ترتجوا ولولا خوفي عليكم ان تقولوا جن
وارتد لاخبرتكم بما كانوا وما انتم فيه وما تلقونه
الى يوم القيامة علم اوعز الي فعلمت ولقد ستر علمه عن
جميع النبيين الا صاحب شريعتكم هذه صلى الله عليه
وآله فعلمني علمه وعلمته علياً الا وانا نحن النذر الاولى
ونحن نذر الاخرة والاولى ونذر كل زمان واوان وبنا

هلك

هلك من هلك وبنجى من نجى فلا تستعظموا ذلك فينا
فوالذي فلق الحبة وبرئ النسمة وتفرد بالجبروت والعظمة
لقد سخرت لي الرياح والهوام والطير واعرضت علي الدنيا
فاعرضت عنها انا كاب الدنيا لوجهها فحق متى يلحق به
اللاحق لقد علمت ما فوق الفردوس الاعلى وما تحت السابعة
السفلى وما في السموات العلى وما بينهما وما تحت الثرى كل ذلك
علم احاطة لا علم اخبار اقسم برب العرش العظيم لو شئت
اخبرتكم بابائكم واسلافكم اين كانوا وممن كانوا واين هم الان
وما صاروا اليه فكم من اكل منكم لحم اخيه وشارب براس ابيه
وهو يشتاقه ويرتجيه هيهات هيهات اذا كشف المستور

وحصّل ما في الصدور وعلم واردات الضمير وايم الله لقد
كوّرتم كورات وكرّرتم كرّات وكم بين كرّة وكرّة من اية
وايات ما بين مقتول وميّت فبعض في حواصل الطيور وبعضهم
في بطون الوحش والناس بين ماضٍ وراجٍ ورايح وغاد
لو كشف لكم ما كان منّي في القديم الأوّل وما يكون منّي
في الاخر لرايتم عجايب مستعظمات وصنايع واحاطات انا
صاحب الخلق الأوّل قبل نوح الأوّل ولو علمتم ما كان
بين ادم ونوح من عجايب اصطنعتها وامم اهلكتها فحقّ
عليهم القول فبئس ما كانوا يفعلون انا صاحب الطوفان
الأوّل انا صاحب الطوفان الثاني انا صاحب السيل العرم

انا صاحب الأسرار المكنونات انا صاحب عاد والجنّات
انا صاحب ثمود والايات انا مدمّرها انا مزلزلها انا مرجفها
انا مهلكها انا مدبّرها انا بانيها انا داحيها انا مميتها
انا محييها انا الأوّل انا الاخر انا الظاهر انا الباطن
انا مع الكور قبل الكور انا مع الدور قبل الدور انا
مع القلم قبل القلم انا مع اللوح قبل اللوح انا صاحب
الأزليّة الأوّليّة انا صاحب جابلقا انا صاحب الرفوف — وجابلصا صح
وبهرم انا مدبّر العالم الأوّل حين لا سماؤكم هذه
ولا غبراؤكم قال فقال اليه ابن صويرم فقال انت انت
انت يا امير المومنين فقال انا انا لا اله الا الله

ربي ورب الخلائق اجمعين له الخلق والامر الذي
دبر الامور بحكمته وقامت السموات والارض بقدرته
كاني بضعيفكم يقول الا تسمعون الى ما يدعيه ابن ابي
طالب في نفسه وبالامس تكفهر عليه عساكر اهل الشام
فلا يخرج اليها وباعث محمد وابرهيم لاقتلن اهل الشام
بكم قتلات واي قتلات وحقي وعظمتي لاقتلن اهل الشام
بكم قتلات واي قتلات ولادخلن اهل الصفين
بكل قتلة سبعين قتلة ولاردن الى كل مسلم حيوة
جديدة ولاسلمن اليه صاحبه وقاتله الى ان يشفي
غليل صدره منه ولاقتلن بعمار بن ياسر وباويس

القرني

القرني الف قتيل ولي يقال لا وكيف وايان ومتى
والى حتى فكيف اذا رايتم صاحب الشام ينشر بالمناشير
ويقطع بالمساطير ثم لاذيقنه اليم لعذاب الا فابشروا
فالي يرد امر الخلق غدا فلا تستعظم بما قلت فانا اعطينا
علم المنايا والبلايا والتاويل والتنزيل وفصل الخطاب
وعلم النوازل والوقايع والبلايا ولا يعزب عني شيء
كاني بهذا واشار الى الحسين عليه السلام قد ثار
نوره بين عينيه في حفره لوقته بحين طويل
يزلزلها ويخسفها وثار مع المؤمنون من كل مكان
وايم الله لو شئت سميتهم رجلا رجلا باسمائهم

واسماء ابائهم فهم يتناسلون من اصلاب الرجال وارحام
النساء الى يوم الوقت المعلوم ثم قال يا جابر انتم
مع الحق ومعه تكونون وفيه تموتون يا جابر اذا
صاح الناقوس وكبس الكابوس وتكلم الجاموس
ذلك عجائب واي عجائب اذا انارت النار بنصيبين
وظهرت راية العثمانية بوادي سوء واضطربت
البصرة وغلب بعضهم بعضا وصبا كل قوم الى قوم
وتحركت عساكر خراسان وتبع شعيب بن صالح التميمي
من بطن الطالقان وبويع لسعيد السوسي بخوزستان
وعقدت الراية لعماليق كردان وتغلبت العرب على

بلاد

بلاد الارض والسقلا واذعن هرقل بقسطنطينية
لبطارق سفيان فتوقعوا ظهور مكلم موسى من الشجرة
فيظهر هذا ظاهر مكشوف ومعاين موصوف الا وكم
عجائب تركتها ودلايل كتمتها لا اجد لها حملة انا صاحب ابليس
بالسجود انا معذبه وجنوده على الكبر والعنود انا رافع
ادريس مكانا عليا انا منطق عيسى في المهد صبيا انا
انا مدين الميادين وواضع الارض انا قاسمها اخماسا
فجعلت خمسا برا وخمسا بحرا وخمسا جبالا وخمسا
عامرا وخمسا خرابا انا خرقت القلزم من الرحيم وخرقت
العقيم من الحميم وخرقت كلا من كل وخرقت بعضا

من بعضٍ ناطبيوثا اناجانيوثا انا البارحلون
انا عليوثوثا انا المشرق على البحار في نور اليم الرخا
عند الطيلة حتى يخرج لي ما اعد لي فيه من الخيل والرجل
فاتخذ ما احببت واترك ما اردت ثم اسلم الى عمار بن
ياسر اثني عشر الف ادهم على كل ادهم منها محب الله
ولرسوله ومع كل واحد اثني عشر الف كتيبة لا
يعلم عددها الا الله الا فابشروا فانتم نعم الاخوان
الاوان لكم بعد حين طرفه تعلمون بها بعض البيان
وينكشف لكم صنايع البرهان عند طلوع بهرام وكيوان
على دقايق الاقتران فعندها تتواتر الهدات والزلازل

وتقبل

وتقبل الرايات من شاطي جيحون الى بيداء بابله انا مبرج
الابراج وعاقد الرتاج ومفتح الافراج وباسط الفجاج انا
صاحب الطور وانا ذلك النور الظاهر انا ذلك البرهان
الباهر وانما كشف لموسى شقص الذر من المثقال وكل
ذلك بعلم من الله ذي الجلال انا صاحب جنات الخلود
انا مجري الانهار من ماء بنار وانهار من لبن وانهار
من عسل مصفى وانهار من خمر لذة للشاربين انا حميت
جهنم وجعلتها طبقات للسعير ومنقد النجير والاخرى
عمقيوس اعددتها للظالمين واودعت ذلك كله
وادي برهوت وهو الفلق ورب ما خلق يخلده فيها

الجبت والطاغوت ومن عبدهما ومن كفر بذي الملك
والملكوت انا صانع الاقاليم بامر العليم الحكيم انا الكلمة التي
بها تمت الامور ودهرت الدهور وانا جعلت الاقاليم
اربا عا والجزاير سبعا فاقليم الجنوب معدن البركات واقليم
الشمال معدن السطوات واقليم الصبا معدن الزلازل واقليم
الدبور معدن الهلكات الاويل لمدائنكم وامصاركم
من طغاة يظهرون فيغيرون ويبدلون اذا قالت
الشدائد من دولة الخصيان وملكة الصبيان والنسوان
فعند ذلك ترتج الاقطار بالدعاة الى كل باطل هيهات
هيهات توقعوا حلول الفرج الاعظم واقباله فوجا فوجا

اذا جعل الله حصباء البحر جوهرا وجعله تحت اقدام
المؤمنين ويبايع به للخلاف والمنافقين ويبطل معه
الياقوت الاحمر وخالص الدر والجوهر الالوان ذلك
من ابين العلامات حتى اذا انتهى ذلك صدق ضيا سوه
وسطع بها وظهرها تريدون وبلغتم ما تحبون الا وكم الى
ذلك من عجائب جمة وامور ملمة يا اشباه الاغنام وابهام
الانعام كيف تكون اذا وهتكم رايات لبني كنام مع عثمان
بن عنبسة من عراض الشام يريد بها ابويه ويزوج امتيه
هيهات هيهات ان يرى الخلق اصولا وعدوى ثم
بكى عليه السلام وقال واها للامم المشاهدة رايات بني عتبة

مع بنحكام الشابرين اثلاثا المتكبين جبلا جب لامع
خوف شديد وبوس عتيدا الا وهو الوقت الذي وعدتم
به لاحملنهم على نجائب تحفهم مواكب الاملاك كان
بالمنافقين يقولون خص علي على نفسه بالربانية الا
فاشهدوا شهادة اسالكم بها عند الحاجة اليها ان عليا
نور مخلوق وعبد مرزوق ومن قال غير هذا فعليه لعنة الله
ولعنة اللاعنين ثم نزل وهو يقول تحصنت بذي الملك
والملكوت واعتصمت بذي العزة والجبروت واستعنت
بذي القدرة والملكوت من كل اخاف واحذر ايها
الناس ماذكر احدكم هذه الكلمات عند نازلة او شدة

الا وازاحه الله عنه فقال جابر وحدها يا امير المومنين
فقال نعم واضف اليها الثالثة عشر اسماء وضمنه ثم ركب ومضى

ومن خطبة عليه السلام يقال لها الافتخارية

ومن ذلك ما ورد عنه في خطبة
الافتخار رواه اصبغ بن نباته قال خطب امير المومنين علي
عليه السلام فقال في خطبة انا اخو رسول الله ووارث
علمه ومعدن حكمه وصاحب سره وما انزل الله حرفا في
كتاب من كتبه الا وقد صار الي وزاد لي علم ما كان وما يكون
الى يوم القيمة اعطيت علم الانساب والاسباب واعطيت
الف مفتاح يفتح كل مفتاح الف باب وامددت بعلم القدر

وانّ ذلك يجرى فى الاوصياء من بعدى ما جرى الليل والنهار
حتّى يرث الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين
اعطيت الصّراط والميزان واللّواء والكوثر انا المقدّم
على بنى ادم يوم القيمة انا المحاسب للخلق وانا منزلهم
منازلهم انا عذاب اهل النّار وكلّ ذلك فضل من الله
علىّ ومن انكر انّ لى فى الارض كرّة بعد كرّة ودعوة
بعد دعوة وعودة بعد عودة ورجعة بعد رجعة
حديثا كما كنت قديما فقد ردّ علينا ومن ردّ علينا فقد
ردّ على الله انا صاحب الدّعوات انا صاحب الصّلوات انا صاحب
النّقمات انا صاحب الدّلالات انا صاحب الايات العجيبات

انا عالم باسرار البريّات انا قرن من حديد انا بدا جديد
انا منزل الملائكة منازلها انا اخذ العهد على الارواح
فى الازل بامر قيّوم لم يزل انا كلمة الله النّاطقة فى خلقه
انا اخذ العهد على جميع الخلق فى الصّلوة انا عون
الارامل واليتامى انا باب مدينة العلم انا كهف الحلم
انا دعامة الله القائمة انا صاحب لواء الحمد انا صاحب
الهيئات بعد الهيئات ولو اخبرتكم لكفرتم انا قاتل الجبابرة
انا الذّخيرة فى الدّنيا والاخرة انا سيّد المومنين انا علم
المهتدين انا صاحب اليمين انا عين اليقين انا الامام المتّقين
انا السّابق الى الدّين انا حبل الله المتين انا الذّى املأها

عدلاً وقسطاً كما ملئت ظلماً وجوراً بسيفي هذا انا صاحب
جبرئيل انا تابع ميكائيل انا شجرة الهدى انا علم التقى انا
حاشر الخلق الى الله بالكلمة التي بها يجمع الخلائق انا
منشئ الأنام انا جامع الأحكام انا صاحب القضيب الأزهر
والجمل الأحمر انا باب اليقين انا امير المؤمنين انا صاحب
الخضر انا صاحب البيضاء انا صاحب الفيحاء انا قاتل الأقران انا
مبيد الشجعان انا صاحب القرون الأولى وانا الصديق الأكبر
وانا الفاروق الأعظم انا المتكلم بالوحي انا صاحب النجوم
انا مدبرها بامر ربي وعلم الله الذي خصني به انا صاحب الرايات
الصفر انا صاحب الرايات الحمر انا الغائب المنتظر للأمر الأعظم انا

المعطي

المعطي انا المبذل انا القابض بيدي القبض الواصف لنفسي
انا الناصر لدين ربي انا الحامي لابن عمي انا مدرجة
في الأكفان ولي الرحمن انا صاحب الخضر وهارون انا صاحب
موسى ويوشع بن نون انا صاحب الجنة انا صاحب القطر
انا صاحب الزلازل والخسوف انا مروع الألوف انا قاتل
الكفار انا امام الأبرار انا البيت المعمور انا السقف
المرفوع انا البحر المسجور انا باطن الحرم انا عماد الأمم انا صاحب
الأعظم هل من ناطق يناطقني ولولا ان اسمع كلام الله
وقول رسول الله لوضعت سيفي فيكم ولقتلتكم من على
آخركم انا شهر رمضان انا ليلة القدر انا ام الكتاب انا فصل

الخطاب انا سورة الحمد انا صاحب الصلوة في الحضر والسفر
بل نحن الصلوة والصيام والليالي والايام والشهور والاعوام
انا صاحب الحشر والنشر انا الواضع عن امة محمد صلى الله
عليه وآله الوزر وانا باب السجود انا العابد انا المعبود انا
الشاهد انا المشهود انا صاحب السندس الاخضر انا المذكور
في السموات والارض انا الماضي مع رسول الله في السموات
انا صاحب الكتاب والقوس انا صاحب شيث بن ادم انا صاحب موسى
وادم انا بي تضرب الامثال انا صاحب السماء الخضراء انا
صاحب الدنيا الغبراء انا صاحب الغيث بعد القنوط انا ذا
من ذا مثلي انا صاحب الرعد الاكبر انا صاحب البحر الاكبر

انا مكلم الشمس انا الصاعقة على الاعداء انا غوث
من اطاع من الورى والله ربي لا اله غيره الا ان
للباطل جولة وللحق دولة الا واني ظاعن عن قريب
فارتقبوا فتنة الاموية والدولة الكسروية ثم
تقبل دولة بني العباس بالفزع والباس وتبنى مدينة يقال
لها الزوراء بين دجلة ودجيل والفرات ملعون من سكنها
منها تخرج طينة الجبارين تعلى فيها القصور وتسبل
الستور ويتعاملون بالمكر والفجور فيتداولها بنوا
العباس ٤٢ ملكا على عدد سني الملك ثم فتنة الغبراء والقلادة
الحمراء في عنقها قائم الحق ثم اسفر عن وجهي بين اجنحة

الأقاليم كالقمر المضيء بين الكواكب ألا وان لخروجي
علامات عشرة اولها تحريق الرايات في ازقة الكوفة
وتعطيل المساجد وانقطاع الحاج وخسف وقذف بخراسان
وطلوع الكواكب المذنبة واقتران النجوم وهرج ومرج
وقتل ونهب فتلك علامات عشرة ومن العلامة عجب فاذا
تمت العلامات قام قائمنا قائم الحق ثم قال معاشر
الناس نزهوا ربكم ولا تشيروا اليه فمن حد الخالق
فقد كفر بالكتاب الناطق ثم قال طوبى لاهل ولايتي
الذين يقتلون في ويطردون من اجلي هم خزائن الله في
ارضه لا يفزعون يوم الفزع الاكبر انا نور الله الذي لا يطفى

انا

انا سر الذي لا يخفى **ومن خطبة عليه السلام**
يقال لها الروحية قال انا عندي
مفاتيح الغيب لا يعلمها بعد رسول الله صلى الله
عليه واله الا انا انا ذو القرنين المذكور في الصحف
الاولى انا صاحب سليمان انا ولي الحساب انا صاحب
الصراط والموقف انا قاسم الجنة والنار انا آدم
الاول انا نوح الاول انا اية الجبار انا حقيقة
الاسرار انا مورق الاشجار انا مينع الاثمار انا
مفجر العيون انا مجري الانهار انا خازن العلم
انا طود الحلم انا امير المومنين انا عين اليقين انا

حجة الله في السموات والارضين انا الراجفة
انا الصاعقة انا الصيحة بالحق انا الساعة
لمن كذب بها انا ذلك الكتاب لا ريب فيه انا الاسماء
الحسنى التي امر الله ان يدعى بها انا ذلك النور
الذي اقتبس موسى منه الهدى انا صاحب الصور انا
مخرج من في القبور انا صاحب يوم النشور انا صاحب نوح
ومنجيه انا صاحب ايوب المبتلى وشافيه انا اقمت
السموات بامر ربي انا صاحب ابرهيم انا سر الكليم
انا الناظر في الملكوت انا امر الحي الذي لا يموت انا
ولي الحق على سائر الخلق انا الذي لا يبدل القول

لدي وحساب الخلق الي انا المفوض الي امر الخلائق
انا خليفة الاله الخالق انا سر الله في بلاده وحجته
على عباده انا امر الله والروح كما قال الله سبحانه
ويسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربي انا
ارسيت الجبال الشامخات وفجرت العيون الجاريات
انا غارس الاشجار ومخرج الوان الثمار انا مقدر
الاقوات انا منشر الاموات انا منزل القطر انا
منور الشمس والقمر والنجوم انا قيم القيمة انا مقيم
الساعة انا الواجب له من الله الطاعة انا حي لا
اموت واذا مت لم امت وانا امر الله المخزون انا

العالم بما كان وما يكون انا صلوة المومنين وصيامهم
انا مولاهم وامامهم انا صاحب النشر الاول والاخر
انا صاحب المناقب والمفاخر انا صاحب الكواكب انا عذاب الله
الواصب انا مهلك الجبابرة الاولى انا مزيل الدول
انا صاحب الزلازل والرجف انا صاحب الكسوف والخسف
انا مدمر الفراعنة بسيفي هذا انا الذي اقامني الله
في الاظلة ودعاهم الى طاعتي فلما ظهرت انكروا فقال
سبحانه فلما جاءهم ما عرفوا كفروا به انا نور
الانوار انا حامل العرش مع الابرار انا صاحب
الكتب السالفة انا باب الله الذي لا يفتح لمن كذب بها

ولا

ولا يذوق الجنة انا الذي تزدحم الملائكة على فراشي
وتعرفني عبادا اقاليم الدنيا انا الذي ردت لي الشمس
مرتين وسلمت علي كرتين وصليت مع رسول الله
صلى الله عليه واله الى القبلتين وبايعت البيعتين
انا صاحب بدر وحنين انا الطور انا الكتاب المسطور
انا البحر المسجور انا البيت المعمور انا الذي دعى الله
الخلائق الى طاعتي فكفرت واصرت ومضت وابت
امة فنجت وازلفت انا الذي بيدي مفاتيح الجنان
ومقاليد النيران انا مع رسول الله في الارض وفي السماء
انا المسيح حيث لا روح يتحرك ولا نفس يتنفس غيري

انا صاحب القرون الاولى انا الصامت ومحمد ناطق
انا جاوزت موسى فى البحر واغرقت فرعون وجنوده
انا اعلم هماهم البهائم ومنطق الطير انا الذى اجوز
السموات السبع والارضين السبع فى طرفة عين انا
المتكلم على لسان عيسى فى المهد صبيا انا الذى يصلى
عيسى خلفى انا الذى ينقلب فى الصور كيف يشاء
الله انا المصباح الهدى انا مفتاح التقى انا الاخرة
والاولى انا الذى ارى اعمال العباد انا خازن السموات
والارض بامر رب العالمين انا القائم بالقسط
انا ديان الدين انا الذى لا يقبل الاعمال الا بولايتى

ولا تنفع الحسنات الا بمحبته انا العالم بمدار الفلك
الدوار انا صاحب ميكال قطرات الامطار ور
مل القفار باذن الملك الجبار الا انا الذى
اقتل مرتين واحيى مرتين واظهر كيف شئت
انا محصى الخلائق وان كثروا ومحاسبهم وان
عظموا انا الذى عندى الف كتاب من كتب
الانبياء انا الذى جحدو لايتى الف امة فمسخوا
انا الذى المذكور فى سالف الزمان والخارج
فى اخر الزمان انا قاصم الجبارين فى الغابرين ومخرجهم
ومعذبهم فى الاخرين انا معذب يغوث
ويعوق ونسرا عذابا شديدا انا المتكلم بكل

لسان انا الشاهد لاعمال الخلايق فى المغارب
والمشارق انا محمد ومحمد انا انا المعنى الذى لا
يقع عليه اسم ولا شبه انا باب حطة ولا
حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم قال رجل
لامير المؤمنين عليه السلام يا على سمعت من
النبى صلى الله انك خليفة بعده لم جلست فى
البيت بعده فقال عليه السلم الا يعرفون الناس
انى ولى الله ووصى النبى رسوله ان خرجنى من
البيت ويخرجنى السيف بالاعداء يقولون ا
لناس اخذ العلى خلافة النبى بالسيف بدون
الحق ومن خطبة عليه السلام

يق

يقولها الكواهلية فقال
الحمد لله مدهر الدهور ومالك نواصى
الامور الذى كنا فى تكوينه بكينونته قبل
خلق التكوين اولين ازليين لا موجودين
منه بدئنا واليه نعود الا ان الدهر فينا
قسمت حدوده ولنا اخذت عهوده
والينا ترد شهوده فاذا استدارت الوف الاطوار
وتطاول الليل والنهار فالعلامة العلامة منى
دون العامة والسامة الاسم اضخم العالم
عن المعلم انا المنتجب والحاجب محمد العرش
عرشه الله على الخلايق انا باب المقام

وحجة الخصام ودابة الارض وصاحب العصى
وفصل القضاء وسفينة النجاة لم تقم الدعائم
بنجوم الاقطار ولا اعمدة فساطيط السحاق الا
على كواهل امورنا انا بحر العلوم ونحن حجبة
الحجاب فاذا استدار الفلك وقيل مات او هلك
الا من طرفا حبل المتين الى قرار الماء المعين
الى بسيطة الحمراء بيضاء الصين الى قرار
الماء المعين الى مصارع طور الطالقان الى نجوم
يس واصحاب اليمين من العليين القائلين
ركتم اسرار طواسين الى البيداء الغبراء
الى حد هذا الثرى انا ديان الدين لا
ركبن.

لاركبن السحاب ولاضربن الرقاب ولاهدمن
ارما حجرا حجرا ولاجلس على حجر الى باب دمشق
ولاسومن العرم سوم المنايا فقيل متى هذا
فقال اذا مت وصرت الى التراب وسوى على
اللبن وضربت على القباب ومن
خطبة عليه السلام خطبها العبد انصرافه
من قتل الخوارج في النهروان فقال فيها
بعد حمد الله سبحانه والصلوة على محمد صلى
الله عليه وآله انا اول المسلمين انا اول المؤمنين
انا اول المصلين انا اول الصائمين انا اول المجاهدين
انا حبل الله المتين انا سيف رسول رب

العالمين انا الصديق الاكبر وانا الفاروق الاعظم
انا باب مدينة العلم انا وارث الحكم انا راية الهدى
انا مفتي العدى انا سراج الدين انا امير المومنين
انا امام المتقين انا سيد الوصيين انا يعسوب الدين
انا شهاب الله الثاقب انا عذاب الله الواصب
انا البحر الذي لا ينزف انا الشرف الذي لا يوصف
انا قاتل المشركين انا مبيد الكافرين انا غوث المومنين
انا قائد الغر المحجلين انا ضارس الجحيم القاطعه
انا رحاها الدائرة انا سائق اهلها اليها انا ملقي حطبها عليها
انا اسمي في الصحف اليا وفي التورية بريا وعند العرب عليا
وان لي اسماء في القران عرفها من عرفها انا الصادق
الذي امركم الله باتباعه فقال وكونوا مع الصادقين

انا

انا صالح المومنين انا المؤذن في الدنيا والاخرة
انا المتصدق راكعا انا الفتى بن الفتى اخو الفتى انا
الممدوح بهل اتى انا وجه الله انا جنب الله انا
علم الله انا عندي علم ما كان وما يكون الى يوم ا
لقيمة لا يدعي ذلك احد ولا يدفعني عنه احد نجية
جعل الله قلبي مضيئا وعملي رضيا لقني ربي ا
لحكمة وغذاني بها لم اشرك بالله منذ خلقت
ولم اجزع منذ حملت قتلت صناديد العرب وفر
سانها وافنيت ليوثها وشجعانها ايها الناس
سلوني من علم مخزون وحكمة مجموعة ومن كلامه
عليه السلام في شان ابو ذر فقال لما
وابو ذر من كان ظاهره في ولا يبي الكثر ما طعم

خففت موازينه يا سلمان لا يكمل المؤمن امتحن الله
قلبه للايمان ايمانه حتى يعرفني بالنورانية واذا
اعرفني بذلك فهو مؤمن امتحن الله قلبه للا
يمان وشرح صدره للاسلام وصار عارفا
بدينه مستبصرا ومن قصر عن ذلك فهو شاك
مرتاب يا سلمان ويا جندب ان معرفتي بالنورانية
معرفة الله ومعرفة الله معرفتي وهو الخالص بقول الله سبحانه
وما امروا الا ليعبدوا الله بالتوحيد وهو الاخلاص وقوله
حنفاء وهو الاقرار بنبوة محمد صلى الله عليه واله وهو الدين
الحنيف قوله ويقيموا الصلوة وهي ولايتي فمن والاني
فقد اقام الصلوة وهو صعب مستصعب ويؤتوا
الزكوة وهو الاقرار بالائمة وذلك الدين القيم شهد القرآن
ان الدين القيم الاخلاص بالتوحيد والاقرار بالنبوة وا

والايم

والولاية فمن جاء بهذا فقد اتى بالدين يا سلمان ويا جندب
المؤمن الممتحن الذي لم يرد عليه شيء من امرنا الا شرح الله صدره
لقبوله ولم يشك ولا يرتاب ومن قال لم وكيف فقد كفر فسلموا الله امره فنحن
امر الله يا سلمان ويا جندب ان الله جعلني امينه على خلقه وخليفته في
ارضه وبلاده وعباده واعطاني ما لم يصفه الواصفون ولا يعرفه
العارفون فاذا عرفتموني هكذا فانتم المؤمنون يا سلمان ويا
جندب قال الله عز وجل واستعينوا بالصبر والصلوة فالصبر محمد
صلى الله عليه واله والصلوة ولايتي ولذلك قال وانها لكبيرة
لكبيرة الا على الخاشعين ولم يقل وانهما فاستثنى اهل ولايتي الذين
استبصروا بنور هداية يا سلمان نحن سر الله الذي لا يخفى ونوره
الذي لا يطفى ونعمته التي لا تجزى اولنا محمد واوسطنا محمد
واخرنا محمد فمن عرفنا فقد استكمل الدين القيم يا سلمان ويا جندب
كنت ومحمد نورا نسبح قبل المسبحات ونشرق قبل المخلوقات فقسم الله
ذلك النور نصفين نبي مصطفى وولي مرتضى فقال الله عز وجل

لذلك النصف كن محمداً وللآخر كن علياً ولذلك قال النبي صلى الله
عليه وآله انا علي وعلي انا مني ولا يؤدي عني الا انا او علي وا
بقوله تعالى وانفسنا وانفسكم وهو اشارة الى اتحادهما في
عالم الارواح والانوار ومثله قوله افان مات او قتل انقلبتم والمراد
هنا موت النبي صلى الله عليه وآله وقتل الوصي لانهما شيء واحد
معنى واحد ونور واحد اتحدا بالمعنى والصفة وافترقا بالجسد والتسمية
فهما شيء واحد في عالم الارواح انت روحي التي بين جنبي وكذا في
عالم الاجساد انت مني وانا منك ترثني وارثك انت مني بمنزلة الروح
من الجسد واليه الاشارة بقوله صلوا عليه وسلموا على الوصي
تسليماً ومعناً صلوا على محمد وسلموا لعلي امره فجمعهما في جسد واحد
جوهري وفرق بينهما بالتسمية والصفات في الامر فقال صلوا
عليه وسلموا تسليماً فقال صلوا على النبي صلى الله عليه وآله
وسلموا على الوصي صلوات الله عليه وآله ولا ينفعكم
صلوتكم على النبي بالرسالة الا بتسليمكم على علي [illegible]
يا سلمان ويا جندب وكان محمد الناطق وانا الصامت

ولا

ولا بد في كل زمان من ناطق وصامت فمحمد
صاحب الجمع وانا صاحب الحشر ومحمد
المنذر وانا الهادي ومحمد صاحب الجنة
وانا صاحب الرجفة ومحمد صاحب الحوض
وانا صاحب اللواء ومحمد صاحب المفاتيح
وانا صاحب الجنة والنار محمد صاحب
الوحي وانا صاحب الالهام محمد صاحب
الدلالات وانا صاحب المعجزات محمد خاتم
النبيين وانا خاتم الوصيين محمد صاحب
الدعوة وانا صاحب السيف والسطوة
محمد النبي الكريم وانا الصراط المستقيم محمد
الرؤوف الرحيم وانا العلي العظيم يا سلمان

قال الله سبحانه يلقي الروح من امره على من
يشاء من عباده ولا يعطي هذا الروح الا من
فوض اليه الامر والقدرة وانا احي الموتى
واعلم ما في السموات والارض وانا الكتاب
المبين يا سلمان محمد مقيم حجة الحق وانا حجة الحق
على الخلق بذلك الروح عرج به الى السماء
انا حملت نوحا في السفينة انا صاحب يونس
في بطن الحوت انا الذي جاوزت موسى في البحر
واهلكت القرون الاولى اعطيت علم الانبياء
والاوصياء وفصل الخطاب وبي تمت نبوة محمد
انا اجريت الانهار والبحار وفجرت الارض عيونا
انا كاب الدنيا لوجهها انا عذاب يوم الظلة انا

الخضر

انا الخضر معلم موسى انا معلم داود وسليمان
انا ذو القرنين انا الذي رفعت سمكها باذ
ن الله عز وجل انا دحوت ارضها انا مناد من مكان
بعيد انا دابة الارض انا كما قال لي رسول الله
صلى الله عليه واله انت يا علي ذو قرنيها وكلا
طرفيها ولك الاخرة والاولى يا سلمان ان ميتنا
اذا مات لم يمت ومقتولنا لم يقتل وغائبنا لم
يغب ولا نلد ولا نولد ولا في البطون ولا يقاس
بنا احد من الناس انا تكلمت على لسان عيسى في
المهد انا نوح انا ابراهيم انا صاحب الناقة
انا صاحب الرجفة انا الصاحب الزلزلة انا
اللوح المحفوظ الي انتهى علم ما فيه انا

انا حيا

التقلب في الصور كيف ما شاء الله من راهم
فقد راني ومن راني فقد راهم ونحن في
الحقيقة نور الله الذي لا يزول ولا يتغير يا
سلمان بنا شرف كل مبعوث فلا تدعونا اربابا
وقولوا فينا ما شئتم ففينا هلك من هلك وبنا
نجى من نجى يا سلمان من امن بما قلت وشرح فهو
مومن امتحن الله قلبه للايمان ورضي عنه ومن شك
وارتاب فهو ناصب وان ادعى ولايتي فهو
كاذب انا والهداة من اهل بيتي سر الله المكنون
واولياؤه المقربون كلنا واحد وامرنا واحد
فلا تفرقوا بيننا فتهلكوا وانا اظهر في كل زمان
بما شاء الله فالويل كل الويل لمن انكر ما قلت

ولا ينكره

ولا ينكره الا اهل الغباوة ومن ختم على قلبه
وسمعه وجعل على قلبه غشاوة يا سلمان
انا اخو كل مومن ومومنة يا سلمان انا الطامة
الكبرى انا الازفة اذا ازفت انا الحاقة انا القارعة
انا الغاشية انا الصاخة انا المحنة النازلة
نحن الايات والدلالات والحجب ووجه الله
انا كتبت اسمي على العرش فاستقر وعلى السموات
فقامت وعلى الارض فرست وعلى الريح فذرت
وعلى البرق فلمع وعلى الودق فهمع وعلى النور
فسطع وعلى السحاب فدمع وعلى الرعد فخشع
وعلى الليل فدجى واظلم وعلى النهار فانار وتبسم

ومن كلامه عليه السلام في بيان

نورانية الامام عليه السلام

رواه طارق ابن شهاب عن امير المومنين عليه

السلام انه قال يا طارق الامام كلمة الله وحجة

الله ووجه الله ونور الله وحجاب الله واية الله

يختاره الله ويجعل فيه منه ما يشاء ويوجب له

بذلك الطاعة والامرة والولاية على جميع

خلقه فهو وليه في سمواته وارضه اخذ له

بذلك العهد على جميع عباده فمن تقدم

عليه كفر بالله من فوق عرشه فهو يفعل ما يشاء

واذا شاء الله شاءه ويكتب على عضده

وتمت كلمة ربك صدقا وعدلا فهو الصدق

من الارض

والعدول وينصب له عمود من نور الى السماء

يرى فيه اعمال العباد ويلبس الهيبة وعلم الضمير

ويطلع على الغيب ويعطي التصرف على الاطلاق

ويرى ما بين المشرق والمغرب فلا يخفى عليه شئ من

عالم الملكوت ويعطى منطق الطير عند ولايته

فهذا الذي يختاره لوحيه ويرتضيه لغيبه

ويؤيده بكلمته ويلقنه حكمته ويجعل قلبه مكان

مشيته وينادي له بالسلطنة ويذعن له بالامرة

ويحكم له بالطاعة وذلك لان الامامة ميراث

الانبياء ومنزلة الاصفياء وخلافة الله

وخلافة رسل الله فهي عصمة وولاية وسلطنة

وهداية لانها تمام الدين ورجح الموازين
الامام دليل للقاصدين ومنار للمهتدين
وسبيل للسالكين وشمس مشرقة في قلوب العارفين
ولايته سبب للنجاة وطاعته مفترضة للحيوة
وعدة بعد الممات وعز المؤمنين وشفاعة المذنبين
ونجاة المحبين وفوز التابعين لانها راس الا
سلام وكمال الايمان ومعرفة الحدود والاحكام
وتبيين الحلال من الحرام فهي مرتبة لا ينالها الا
من اختاره الله وقدمه وولاه وحكمه والولاية
هي حفظ الثغور وتدبير الامور فهو بعدد ا
لايام والشهور الامام الماء العذب على ا
لظماء والدال على الهدى الامام المطهر من

الذنوب

من الذنوب المطلع على الغيوب فالامام
هو الشمس الطالعة على العباد بالانوار
فلا تناله الايدي والابصار واليها الاشارة
بقوله تعالى فلله العزة ولرسوله وللمؤمنين
والمؤمنون علي وعترته فالعزة للنبي وللعترة وا
لنبي والعترة لا يفترقان الى اخر الدهر فهم راس
دائرة الايمان وقطب الوجود وسماء الجود
وشرف الموجود وضوء شمس الشرف ونور قمره وا
صل العز والمجد ومبدأ الفخر ومبناه فالامام هو
السراج الوهاج والسبيل والمنهاج والماء الثجاج
والبحر العجاج والبدر المشرق والغدير المغدق
والمنهج الواضح المسالك والدليل اذا عميت
المهالك والسحاب الهاطل والغيث الهامل والبدر

الكامل والدليل الفاصل والسماء الظليلة والنعم الجليلة
والبحر الذي لا ينزف والشرف الذي لا يوصف والعش العزيز
والروضة المطيرة والزهر الاريج والبدر البهيج والنبي اللا
يح والطيب الفايح والعمل الصالح والمتجر الرابح والمنهاج
الواضح والطبيب الرفيق والاب الشفيق مفزع العباد
في الدواهي والحاكم والآمر والناهي امين الله على
خلايقه وحجة الله على عباده وحجته في ارضه وبلاده
ومطهر من الذنوب مبرء من العيوب مطلع على الغيوب ظاهر
امره لا يملك وباطنه غيب لا يدرك واحد دهره خليفة
الله في نفسه وامره لا يوجد له مثيل ولا يقوم له بديل
فمن ذا ينال معرفتنا او ينال درجتنا او يشهد كرامتنا
او يدرك منزلتنا حارت الالباب والعقول وتاهت

الافهام

الافهام فيما اقول تصاغرت العظماء وتقاصرت العلماء
وكلت الشعراء وخرست البلغاء ولكنت الخطباء و
عجزت الشعراء وتواضعت الارض والسماء عن وصف
شان الاولياء وهل يعرف او يوصف او يعلم او يفهم
او يدرك او يملك شان من هو نقطة الكاينات وقطب
الدايرات وسر الممكنات وشعاع جلال الكبرياء وشرف ا
لارض والسماء جل مقام آل محمد عن وصف الواصفين
ونعت الناعتين وان يقاس بهم احد من العالمين
كيف وهم النور الاول والكلمة العليا والتسمية
البيضاء والوحدانية الكبرى التي اعرض عنها
من ادبر وتولى وحجاب الله الاعظم الاعلى فاين
الاختيار من هذا واين العقول من هذا ومن ذا عرف
من عرف او وصف من وصف ظنوا ان ذلك في غير

كذبوا وزلت اقدامهم واتخذوا العجل ربا والشياطين
خوانا كل ذلك بغضا لبيت الصفوة ودار العصمة
وحسدا لمعدن الرسالة والحكمة وزين لهم الشيطان
اعمالهم فتبا لهم وسحقا كيف اختاروا اماما جاهلا
عابد الاصنام جبانا يوم الزحام والامام يجب
ان يكون عالما لا يجهل وشجاعا لا ينكل لا يعلو
عليه حسب ولا يدانيه نسب فهو في الذروة من قريش
والشرف من هاشم والبقية من ابراهيم والنهج من
النبع الكريم والنفس من الرسول والرضى من الله
والقول عن الله فهو شرف الاشراف والفرع من عبد
مناف عالم بالسياسة قائم بالرياسة مفترض الطاعة
الى يوم الساعة اودع الله قلبه سره وانطق به لسانه فهو
معصوم موفق ليس بجبان ولا جاهل فتركوه يا طا

واتبعوا

واتبعوا اهوائهم ومن اضل ممن اتبع هواه بغير هدى
من الله والامام يا طارق بشر ملكي وجسد سماوي
وامر الهي وروح قدسي ومقام علي ونور جلي وسر خفي
فهو ملكي الذات الهي الصفات زائد الحسنات عالم بالمغيبات
خصا من رب العالمين ونصا من الصادق الامين وهذا
كله لآل محمد لا يشاركهم فيه مشارك لانهم معدن
التنزيل ومعنى التأويل وخاصة الرب الجليل
ومهبط الامين جبرئيل صفات الله وصفوته
وسره وكلمته شجرة النبوة ومعدن الفتوة
عين المقالة ومنتهى الدلالة ومحكم الرسالة ونور
الجلالة جنب الله ووديعته وموضع كلمة الله
ومفتاح حكمته ومصابيح رحمة الله وينابيع

نعمته السبيل الى الله والسلسبيل والقسطاس
المستقيم والمنهاج القويم والذكر الحكيم وا
لوجه الكريم والنور القديم اهل التشريف
والتقديم والتفضيل والتعظيم خلفاء
النبي الكريم وابناء الرؤف الرحيم وامناء
العلي العظيم ذرية بعضها من بعض والله
الله سميع عليم السنام الاعظم والطريق ا
لاقوم من عرفهم واخذ عنهم فهو منهم واليه ا
الاشارة بقوله ومن تبعني فانه مني
خلقهم الله من نور عظمته وولاهم امر
ملكته

ملكته فهم سر الله المخزون واولياؤه المقربون
وامره بين الكاف والنون الى الله يدعون وعنه
يقولون وبامره يعملون علم الانبياء في علمهم وسر ا
الاوصياء في سرهم وعز الاولياء في عزهم كالقطرة
في البحر والذرة في القفر والسموات والارض
عند الامام عليه السلام منهم كيده من راحته
يعرف ظاهرها من باطنها ويعلم برها من فاجرها
ورطبها ويابسها لان الله علم نبيه علم ما
كان وما يكون وورث ذلك السر المصون
الاوصياء المنتجبون ومن انكر ذلك فهو شقي
ملعون فعليه لعنة الله ولعنة اللاعنون
وكيف يفرض الله على عباده طاعة من يحجب عنه و

ملكوت السموات والارضين وان الكلمة من آل محمد
تنصرف الى سبعين وجهاً وكلما في الذكر الحكيم والكلام
القديم من آية تذكر فيها العين والوجه واليد والجنب
فالمراد منها الولي لانه جنب الله ووجه الله يعني حق الله وعلم
الله وعين الله ويد الله لان ظاهرهم باطن الصفات
الظاهرة باطنهم ظاهر الصفات الباطنة فهم ظاهر الباطن
وباطن الظاهر واليه الاشارة بقوله ان الله اسعنا
وايادي انت يا علي منها فهم الجنب العلي والوجه الرضي و
المنهل الروي والصراط السوي والوسيلة الى الله والوصلة
الى عفوه ورضاه سر الواحد والاحد فلا يقاس بهم من
الخلق احد فهم خاصة الله وخالصته وسر الديان و
كلمته وباب الايمان وكعبته وحجة الله ومحجته واعلام
الهدى ورايته وفضل الله ورحمته وعين اليقين

وحقيقته

وحقيقته وصراط الحق وعصمته ومبدأ الوجود وغايته
وقدرة الرب ومشيته وامام الكتاب وخاتمته
وفصل الخطاب ودلالته وخزنة الوحي وحفظته
وامنة الذكر وتراجمته ومعدن التنزيل ونهايته
فهم الكواكب العلوية المشرقة من شمس العصمة الفاطمية
في سماء العظمة المحمدية والاغصان النبوية النابتة
في الدوحة الاحمدية الاسرار الالهية المودعة
في الهياكل البشرية الذرية الزكية والعترة الهاشمية
الهادية المهدية اولئك هم خير البرية فهم الائمة
الطاهرون والعترة المعصومون والذرية الاكرمون
والخلفاء الراشدون والكبراء الصديقون
والاوصياء المنتجبون والاسباط المرضيون
والهداة المهديون والغر الميامين الطرويين

حجة الله على الاولين والاخرين اسمهم مكتوب على الاحجار والاوراق والاشجار وعلى اجنحة الاطيار وعلى ابواب الجنة والنار وعلى الافلاك وعلى اجنحة الاملاك وعلى حجب الجلال وسرادقات العز والجمال وباسمهم تسبح الاطيار وتستغفر لشيعتهم الحيتان في لجج البحار وان الله لم يخلق خلقا الا واخذ عليه الاقرار بالوحدانية والولاية للذرية الزكية والبرائة من اعدائهم وان العرش لم يستقر حتى كتب عليه بالنور لا اله الا الله محمد رسول الله علي ولي الله وايضا قال امير المومنين عليه السلام نحن اسرار الله المودعة في هياكل البشرية يا سلمان نزلونا عن الربوبية وادفعوا عنا حظوظ البشرية فانا عنها مبعدون وعما يجوز عليكم منزهون ثم قولوا فينا ما استطعتم فان البحر لا ينزف وسر الغيب لا يعرف وكلمة الله لا توصف ومن قال هناك لم وبم ومم فقد كفر وايضا سئل عنه عليه السلام عن حقيقة

ملائكة

ملاء الاعلى فقال عليه السلام صور عالية عن المواد عارية عن القوة والاستعداد تجلى لها ربها فاشرقت وطالعها فتلالات والقى في هويتها مثاله فاظهر عنها افعاله وخلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زكيتها بالعلم والعمل فقد شابهت اوائل جواهر عللها فاذا اعتدل مزاجها وفارقت الاضداد فقد شاركت بها السبع الشداد وايضا سئل عنه عليه السلام هل رايت رجلا في الدنيا فقال عليه السلام رايت رجلا وانى الان اسئل عنه فقلت من انت فقال انا الطين فقلت من اين فقال من الطين فقلت الى اين فقال الى الطين فقلت من انا فقال انت ابو تراب فقلت انا انت فقال حاشا حاشا انا انا وانت انت انا في ذاتي وانت في صفاتي انا ذات الذات في ذات الذات فقال عرفت فقلت نعم فقال امسك فقد نجا من هذه القلوب روي انه وجد بخط مولانا الزكي عليه السلام ما صورته قد صعدنا ذرى الحقائق باقدام النبوة والولاية ونورنا سبع طبقات اعلام الفتوى بالهداية فنحن ليوث الوغى وغيوث الندى وطعنا وفينا السيف والقلم في العاجل ولواء الحمد والحوض في الاجل واسباطنا خلفاء الدين وخلفاء النبيين ومصابيح الامم ومفاتيح الكرم فالكليم البس حلة اصطفاء لما عهدنا منه الوفاء وروح القدس في الجنان

الصادق وزداق من حل ائمتنا الباكورة وشيعتنا الفرقة الناجية ولعنة
الزاكية صاروا النار داء وصوبا وعلى الظلمة بادعوبا وسينفجر لنا ينابيع
الحيوان بعد لظى النيران لتمام الم وطه والطواسين وهذا الكتاب
درة من جبل الرحمة وقطرة من بحر الحكمة قال كميل ابن زياد عليه الرحمة
سألت مولاي امير المؤمنين فقلت له ما الحقيقة فقال عليه السلام
ما لك والحقيقة فقلت الست بصاحب سرك فقال بلى ولكن يرشح عليك
ما يطفح مني قلت او مثلك يخيب سائلا فقال عليه السلام الحقيقة كشف
سبحات الجلال من غير اشارة فقلت زدني بيانا فقال عليه السلام محو الموهوم
مع صحو المعلوم فقلت زدني بيانا فقال عليه السلام نور يشرق من صبح الازل
فيلوح على هياكل التوحيد قلت زدني بيانا فقال اطف السراج فقد
طلع الصبح وايضا قال امير المؤمنين عليه السلام لرميلة
وهو مريض يا رميلة ما من مومن ومومنة يمرض الا مرضنا لمرضه
ولا حزن الا حزنا لحزنه ولا دعاء الا امنا على دعائه ولا
الا دعونا له ولا مومن ولا مومنة في المشارق والمغارب
الا ونحن معه اشعار منسوبة الى محمد ابي بكر عليه
الرحمة يا ابانا قد وجدنا ما صلح خاب من كنت اباه وافتضح
انما اخرجني منك الذي اخرج الدر من الماء الملح

نبيت

انسيت العهد في خم وما   قاله المبعوث فيه وشرح
فيك وحي احمد في يوم ما   ام بهن ابواب خير قد فتح
ما ترى عذرك في الحشر غدا   يا لك الويل اذا الحق اتضح
ما تجيب المصطفى عما جرى   من قضايا كم ومن تلك القبح
ثم عن فاطمة وارثها   من روى عنه ومن فيه فضح
فعليك الخزي من رب السما   كلما ناح حمام وصدح
يا بني الزهراء انتم عدتي   وبكم في الحشر ميزاني رجح
واذا صح ولائي لكم   لا ابالي اي كلب قد نبح

قال امير المؤمنين عليه السلام

يا حار همدان من يمت يرني   من مومن او منافق قبلا
يعرفني طرفه واعرفه   بنعته واسمه وما فعلا
وانت عند الصراط معترضي   فلا تخف عثرة ولا زللا
اقول للنار حين توقف للعرض   ذريه لا تقربي الرجلا
ذريه لا تقربيه ان له   حبلا بحبل الوصي متصلا

85

SUPER

ابجد هوز حطي كلمن

هذا لنا شيعة وشيعتنا　　اعطاني الله فيهم الاملا
اسقيك من بارد على ظماء　　تحلا في الحلاوة العسلا
قول علي لحارث عجب　　كم ثم اعجوبة له حملا

قال الساجد عليه السلام

اني لاكتم من علمي جواهره　　كيلا يرى الحق ذو جهل فيفتتنا
هذا الذي اوصى ابو حسن　　الى الحسين ووصى قبله الحسنا
ورب جوهر علم لو ابوح به　　لقيل لي انت ممن يعبد الوثنا
ولا ستحل رجال مسلمون دمي　　يرون اقبح ما ياتونه حسنا

تم بالخير والسعادة في يوم الخميس

سنة ١٢٨٥

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله العلی و الصلاة علی النبی الامی ابجد این مختصریست
در معرفت تقویم خالی از اطناب مشتمل بر مقدمه و دو باب
و خاتمه لکن لی بنده حاجی عبد القادر در روزنامه بنا بر رسم
مطالعه عزیزان در قلم آورده متوقع است که اگر بر خطایی
واقف گردند از بال اغماض بر دو پوشیده بقلم عفو
اصلاح فرمایند مقدمه مجموع علامات تقویم بر
دو قسم است یک قسم تعلق بحروف جمل دارد و قسم
دیگر تعلق بحروف اواخر ماههای ترک دارد و غیره
و حساب جمل مرتب بر ترتیب است ا ب ج د
۱ ۲ ۳ ۴

ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف
۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰
ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ
۹۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۳۰۰ ۴۰۰ ۵۰۰ ۶۰۰ ۷۰۰ ۸۰۰ ۹۰۰
غ ۱۰۰۰ دارد برای مفردات اعداد تعیین کرده اند حروف
اول که از الف تا ط است بجهت آحاد تعیین کرده اند
و نه حرف دیگر که از ی تا ص است بجهت عشرات و نه حرف
دیگر که از ق تا ظ بجهت مآت تعیین کرده اند و غین را الف بجهت
تعیین کرده اند و از برای اعداد مرکب از ارقام مفردات
تعیین کرده اند و اکثر را از اقل مقدم دارند مثلا اعداد الف را که
مضاعف کرده شود اقل را بر اکثر مقدم دارند پس رقم
یازده یا باشد و رقم پنجاه و دو نب باشد و رقم صد و هفتاد و
چهار قعد باشد و رقم سه هزار چهل جع باشد باب اول در بیان
علاماتی که تعلق بحروف جمل دارد و آن چهار فصل است
فصل ا در بیان علامات روزهای هفته یکشنبه ا
دوشنبه ب سه شنبه ج چهارشنبه د پنجشنبه ه جمعه و

شنبه و در تقویم در صفحه ثبت است از اوراق دوازده
گانه را از برای هر از ده ماه نهاده شده اول ۲ هر وضع کنند از برای
۲ جدول
روزهای هفته باشد فصل ۲ در بیان علامات روزهای ماه
ا اول ب دوم ج سیم د چهارم ه پنجم و ششم ز هفتم
ح هشتم ط نهم ی دهم یا یازدهم یب دوازدهم یج سیزدهم ید چهاردهم
یه پانزدهم یو شانزدهم یز هفدهم یح هجدهم یط نوزدهم ک
بیستم را این قیاس است تا آخر و در تقویم بعد از
جدول روزهای هفته چهار جدول وضع کنند از بر
برای تاریخ چهارگانه اول تاریخ عربی و نام ماههای آن
است ا محرم ب صفر ج ربیع الاول د ربیع الآخر ه
جمادی الاول و جمادی الآخر ز رجب ح شعبان
ط رمضان ی شوال یا ذیقعده یب ذیحجه دوم تاریخ رومی
و نام ماههای آن است ا تشرین اول ب تشرین ثانی
ج کانون اول د کانون ثانی ه شباط و آذار ز نیسان

[illegible] محرم صفر [illegible] ذیقعده [illegible]

ح ایار ط حزیران ی تموز یا آب یب ایلول سیم تاریخ
قدیمی و نام ماههای آن است ا فروردین ماه ب
اردی بهشت ماه ج خرداد ماه د تیر ماه ه مرداد ماه و شهریور
ماه ز مهر ماه ح آبان ماه ط آذر ماه ی دی ماه یا بهمن ماه یب
اسفندار ماه چهارم تاریخ جلالی و اسامی ماههای آن بعینه
اسامی ماههای قدیم باشد الا آنکه از التقدیم مقید سازند
و آنرا الجلالی و دیگر آنکه پنج روز دزدیده را در تاریخ قدیم با آخر
آبان ماه افزایند از آن جهت مسترقه خوانند و در تاریخ
جلالی با آخر اسفندار ماه افزایند فصل ۳ در علامات
بروج و اجزای آن بدانکه چون فلک هشتم را که ثوابت
در آن حرکت می نمایند به دوازده قسم متساوی قسمت
کرده اند هر یکی را برجی خوانند و هر برجی را سی قسمت کرده
اند و هر قسمتی را درجه خوانند و هر درجه را شصت قسمت
کرده اند هر یکی را دقیقه خوانند و هر دقیقه را شصت قسمت

هر یکی را ثانیه خوانند و چندان هر خواهند تجنیس کنند
و علامات بروج براین ترتیب است ۴ حمل ا
ثور ب جوزا ج سرطان د اسد ه سنبله و میزان
ز عقرب ح قوس ط جدی ی دلو یا حوت یب و علامات
درجه و دقیقه بعد از رقم این است باشد و بعد از ماهها هشت
جدول وضع کنند جهت کواکب سبعه در رءوس و در هر جدول
سه رقم وضع اول جهت بروج دوم جهت درجه سیم دقیقه و ابتدا
از شمس کنند و بعد از آن قمر و بعد از آن زحل ل شمس
مشتری ی مریخ ح س زهره ه ز عطارد ر راس ر و در تقویم
ذنب برابر راس بعینه همان درجه و دقیقه از این جهت
موضع ذنب را در تقویم ننهاده اند فصل ۲ در علامات
ساعات بدانکه شبانه روزی را به بیست و چهار
قسمت کرده اند هر قسمی را ساعتی خوانند و هر ساعتی را
به شصت قسمت کرده اند و هر قسمی را دقیقه خوانند و در تقویم

بعد از جدول رءوس جدول ساعات وضع کنند
به دو رقم اول جهت ساعات دوم جهت دقیقه ساعات و
چون این مجموعه را از بیست و چهار نقصان کنند آنچه باقی
ساعات شب باشد باب ۳ در علامات تقویم تعلق بحروف
و اختر اسامی کواکب و غیره دارد و آن ارقام کواکب
باشند و نظرهای ایشان و تحویل کواکب از برج به برج و رسم استقامت
و رجعت و رقم روز باشد و این چهار فصل است فصل ۱
در ارقام کواکب و رءوس و ذنب ل زحل ی مشتری
ح مریخ س شمس ه زهره د عطارد ر قمر س راس ن ذنب
ذنب فصل ۲ در نظرها یعنی میان کواکب واقع شود
و آن پنج است چون دو کوکب در یک برج و یک درجه و یک
دقیقه جمع شوند از اقتران و مقارنه خوانند و چون شصت درجه
بعد واقع شود از آن سدس خوانند و چون نود درجه بعد واقع
شود از آن تربیع خوانند و چون صد و بیست درجه بعد واقع شود

آنرا تثلیث خوانند و چون صد و هشتاد درجه بعد واقع شود
آنرا مقابله خوانند و ارقام اینست ه قران و مقارنه س
تسدیس ع تربیع ث تثلیث د مقابله نظر تسدیس و تثلیث
نظر دوستی اند تربیع و مقابله نظر دشمنی اند اما تربیع و مقابله سعد چندان
چندان بد نباشد و تثلیث و تسدیس با نحس چندان خوب
نباشد و قران سعد سعد باشد و با نحس نحس و قران
قمر را با شمس اجتماع خوانند و رقم ع بود و مقابله ایشان را
استقبال و رقم ل بود و قران با کواکب دیگر
احتراق الکواکب گویند و رقم ق بود و در تقویم نظر های
قمر را با شمس و کواکب دیگر بعد بر صفحه راست جانب
نهند و شمس جدول بارها هر کوکب نهند و در هر
جدول چهار رقم باشد اول برای نظرات ح ـ م
برای ساعات سیم برای دقیقه چهارم برای علامات
لیل و نهار بدین صورت ه د ط ر یعنی مقارنه چهار ساعت و

نه دقیقه روز و رقم نهار درین ر باشد و رقم لیل در جز
صفحه ل باشد و این جداول مکرره ممارجات قمر خوانند
و همچنین در میان جداول جاها خالی باشد حالات قمر را
چون دیگر بنویسند هم اینجا رقم اول برای حالات
ایام برای ساعات سیم برای دقیقه چهارم برای علامات
لیل و نهار و حالات قمر اول رسیدن آن بود به درجه شرف
آفتاب که نوزدهم درجه حمل است و باز رسیدن به درجه هبوط که
سیم درجه عقرب است و باز رسیدن بطریقه محترقه که نوزدهم درجه میزان
تا سیم درجه عقرب است و باز رسیدن برأس یا بذنب یکی با
با تحت الشعاع که آن پیش از اجتماع بود دوازده درجه یا
خروج از تحت الشعاع که آن بعد از اجتماع بود دوازده
درجه و حالات قمر اینست ف قمر در شرف ه قمر در نیره
ط قمر در هبوط س قمر با رأس نب قمر با ذنب د قمر با
ه قمر در طریقه نغ تحت الشعاع خغ خروج الشعاع و جدول

ایام جمعه عربیه هر در صفحه دست راست باشد در این
صفحه ام نیز کتبه و بعد از آن جدول دیگر کشنده برای ا
انتقال قمر از برجی به برجی دور دوی سه رقم بنویسند اول
رقم ساعات جیم رقم دقیقه یام رقم علامات روز یا شب
و بعد از آن جدول ها یک یک کشنده جهة بودن قمر در
بروج در هر نصف النهار این سه جدول را از آن بنش
جدول مقدم دارند بعد از جدول بدو ره جدول دیگر
کشنده جهة بودن قمر در منازل هر نصف النهار را دان
جهت منزل است ا شرطین ب بطین ج ثریا
د دبران ه هقعه و هنعه ز ذراع ح نثره ط طرفه ی
جبهه یا زبره یب صرفه یج عوا ید سماک یه غفر یو زبانا یز
اکلیل یح قلب یط شوله ک نعایم کا بلده کب ذابح کج
بلع کد سعود که خبیه کو مقدم کز مؤخر کح رشا و بعد از این
جدولها بنشته برای ساعات ثبت دور آن جدول

سه رقم بنویسند اول برای ساعات جیم برای
دقیقه ساعات یام برای علامات روز یا شب
دان نحس باشد چنین نوبت آن ساعات رسد
از جمله مهمات احتیاط باید کرد و بعد از این جدولی کشند
جهة ایام ترکیبه اما نظرها به کواکب سبعه با یکدیگر باشند و حالات
کواکب چون رسیدن آن بدرجه شرف یا هبوط و یا اوج
و یا حضیض و یا تحویل آن از برجی به برجی و یا استقامت و یا
رجعت در صفحه دست راست در برابر آن روز با یکدیگر
آن نظر و حالات در آن واقع شود بنویسند و آن چنان
باشد که بعد از رقم نظرات پنج کانه پنج رقم بنویسند
اول جیم برای کوکب بود که با هم نظر باشند نظر دارند یام
رقم روز یا شب چهارم برای ساعت پنجم دقیقه ساعات
در رقم روز در این صفحه م باشد در رقم شب ل و همچنین
بعد از تحویل برج رقم بنویسید اول کوکب جیم بروج یام

دور باشد چهارم ساعات پنجم دقیقه ساعات شرف
و هبوط گفته شد اما علامات اوج ح باشد و علامت
حضیض حض باشد و علامت رجعت عه و علامت
استقامت ت و دانستن اینکه این حالات مذکوره
از کدام کوکب است از زیر رقم آن دانسته شود رسم
آن کوکب باین صورت حس شرف شمس ح
شرف مشتری م بر این قیاس است مجموع علامات را در
تقویم غیر تام وضع کنند اگر زیاده ازین خواهند بمطولات
این فن رجوع کنند خاتمه در بیان نتیجه مدار احکام آن
بوده آن هفت فصل است فصل اول در آنکه هر کوکب را
منسوبات است بعضی سعد بعضی نحس و هر کوکب را اثری
در شرف و بالا و هبوط و اوج و حضیض بود پس هر کوکب را
در بیت و شرف و اوج خود باشد قوه بسیار بود و اگر در زمین
باشند تمام احکام خاصی نشود و اگر طالع و صاحب

طالع

طالع نظر دوستی مولود از بسیاری آن کوکب محفوظ باشد
و اگر نظر دشمنی نگرد خداوند آن خوب نباشد بلکه رنج و زحمت
بیند و هر کوکب که در وبال و در حضیض یا در هبوط خود باشد
ضعیف باشد منسوبات او بود نیک نبود پس اگر در [illegible]
طالع نظر نیک کند همه سعادت بخشد و اگر نظر دشمنی بطالع
طالع نظر کند چه تفاوت در رنج نباشد فصل دوم در بیان منسوبات
کواکب و سعد و نحس آن زحل نحس اکبر است و تعلق
او را به عمارت و زراعت و دهقانان و پیران و قلاع های
دیگر نشستن [illegible] نیکان بعد مشتری کوکب
سعد اکبر است علم و تقوی و [illegible] است و قضات
دیگر شرف و منصب است و در سعادت نیکان بعد
مریخ کوکب شجاعت و دلاوری و سپاهیان و زرگران
دور [illegible] کمتر از زحل بعد شمس کوکب سلطنت و ریاست
و حکم و فرمان است و سعد است بنظر تسدیس و تثلیث

و نحس است بنظر تربیع و مقابله زهره کوکب عیش
و عشرت و زنان و دوستداران است و در سعادت
کمتر از مشتری بود عطارد کوکب فصاحت و فهم و ادب و داد
ممتزج بود یعنی با سعد سعد باشد و با نحس نحس قمر
کوکب برکت و نیکنامی و اهل بازار است و در سعادت
و نحوست مثل آفتاب است رأس سعد است زیاد کننده
ذنب نحس است نقصان کننده فصل سیم در خانه و وبال
کواکب حمل عقرب خانه مریخ اند ثور میزان خانه زهره جوزا سنبله خانه عطارد
سرطان خانه ماه است اسد خانه آفتاب جدی دلو خانه
زحل قوس حوت خانه مشتری و در مقابله هر خانه وبال آنجا
چنانکه خانهای نیرین وبال زحل باشد و خانهای زحل
وبال نیرین و خانهای مشتری وبال عطارد و خانهای عطارد
وبال مشتری و خانهای مریخ وبال زهره و خانهای زهره
وبال مریخ و رأس و ذنب را خانه نباشد و نه وبال

فصل چهارم در شرف و هبوط کواکب شرف زحل در بیست و
یکم درجه میزان است و شرف مشتری در پانزدهم درجه
سرطان و شرف مریخ در بیست و هشتم درجه جدی و شرف
شمس در نوزدهم درجه حمل و شرف زهره در بیست و
هفتم درجه حوت و شرف عطارد در پانزدهم درجه سنبله و
شرف قمر در سیم درجه ثور و شرف رأس در سیم درجه
جوزا و شرف ذنب در سیم درجه قوس و مقابل شرف هبوط
کواکب بعضی همان درجه وضع در اوج تحقیقی کواکب
اوج تحقیقی در تاریخ سنه هزار و چهل و شش تا قضیه رصد
موافق است و سیم بیست ماه قدمی رصد اوج زحل در هفده
درجه قوس و شش دقیقه قوس است و اوج مشتری
در چهارم درجه میزان و اوج مریخ در بیست و چهارم درجه پنجاه دقیقه
اسد است و اوج شمس در چهارم درجه پنجاه و شش دقیقه
سرطان و اوج زهره در بیست و چهارم درجه پنجاه و شش دقیقه جوزا

اوج عطارد چهار درجه ماه و سه دقیقه عقرب بود و حضیض بر
نقطه مقابل اوج آن باشد چهار درجه و دقیقه الا عطارد
را دو سال حضیض بود در برج شنبه اوج او و اوج قمر در
وقت اجتماع و استقبال بود و حضیض او در وقت تربیع
آفتاب **فصل ششم** در طبایع بروج و تدبیر در اعمال بود و کیفیت
و نهاری منقلب و ثابت و ذوجسدین و ارباب آن
ا ه ط بروج آتشی اند ب و ی بروج خاکی اند ج ز یا بروج
بادی اند د ح یب بروج آبی اند بروج آتشی و بادی مذکر و روزی اند
و بروج خاکی و آبی مؤنث و لیلی اند از این بروج منقلب اند
ب ه ح یا بروج ثابت اند ج و ط یب بروج ذوجسدین
است و ارباب بروج آتشی روز شمس مشتری زحل
باشد و شب مشتری را بر شمس مقدم دارند و ارباب
بروج خاکی بروز زهره و قمر و مریخ بود و بشب قمر را مقدم دارند
بروز زهره و ارباب بروج بادی بروز زحل و عطارد و مشتری

و تسخیر [illegible] کارها را باید البته تجربه مخصوصا قلاع
[illegible] عمارت شود و قتل سباع و حیات
و مناظره و محاکمه را نیکو بود و اما اگر ناظر بود و شمس از بروج
منقلب بنظر [illegible] کردن و [illegible] ملک گرفتن
و طلب حاجات از پادشاهان [illegible] را نشاید
در برج ثابت در شهر و خانه ساختن و [illegible] کارهای
بزرگ در تخت نشستن و [illegible] جلوس سلطنت را
شاید و اگر در بروج آتشی کارها کردن و [illegible] در
و بیم داشته و چون ناظر باشد به آفتاب بنظر دشمنی
[illegible] کارها [illegible] در اجتماع ماه بشرف نبود
[illegible] نبود و [illegible] نهان و پنهان شدن را
شاید و در استقبال [illegible] بر این شرط اظهار [illegible]
[illegible] موجب [illegible] باشد [illegible]
و اجتماع بنظر سعد [illegible] بعد از انصراف بعید

متصل نشود بهمان برج واگر ناظر بود بعطارد مسعود بود ا
ابنه از تعلیم و کتابت و بحث و مجادله برآید و اگر
منحوس باشد در نظر خیر نباشد خاصه که بنظر عداوت وعطارد
مسعود آن بود که متصل بسعد بنظر دوستی و عطارد منحوس آن
بود که متصل بود به نحس بنظر دشمنی و بالجمله اتصال قمر
بر وجه پسندیده و بکوکب سعد کارها نیک برآید و بکوکب
باشد با آن کوکب و قمر پاکیزه و از ذنب و وبال و نحس
و طریقه محترقه خالی و اگر حاله بر ستاره نحس منصرف بود
همه کارها برآید والله اعلم
بالصواب تمت الکتاب
بعون الملک الوهاب
تاریخ سنه
بسم الله الرحمن الرحیم المعظم من هجرت دیباچه تشعیب
۱۲۷۸
اختیارات خواجه نصیر طوسی رحمة الله علیه وبالله التوفیق

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا که روایح اخلاص و اختصاص فیض اثمار حبت المادی
محبت و طیب ازهار سدره المشتهای مودت گردد و سبیه (فصاحت) محبت
عطا فرود ریعه خصائص کرامت کبری نعمت آسایش و ماوی در ظلال جمال محبوب محمود
تواند شد که کمتر از نسیم ابر از نور جمال عدیم المثال لیس کمثله شی
نار محبت در وادی ایمن مقت شعله در ساخته و ذره از نور یکانگی حضرت
آتش در اجنحه طایرین محبت آتش هوای وصلش در انداخته بکم الحجاب
بین المحب والمحبوب پرواز محبت شان را تا کار پرتو خته و لمعه از
شعشعه شمع بزم حضورش پروانه فواد اهل وداد را در اهل ارخود در بوده شعله
اشراق نور لاریب فیها در غیب نور کرد در تمامی اجزا و اعضایش بر افروخته
و چند لب عقیق لبیب از ذوق لقای کل گه از نقاب جمالش حسن رخسار انا

اول العا بلابین بر دیده و سینه نهاده و از شمیم نسیم صبح وصالی در مشام
غنچه گشته بر قع جمال در هر شی به خود قیام و صوات و سعادی در روح ریحان
خوانش روح نحل گلستان رضوان فاحببت ان اعرف شود و سیله
تعقیه مودت و ذریعه تمهید عهد محبت حبیب و ودی اقربای حبیبی تواند شد عقد
و در کمتر از چشم بهم زدن از مسند کلام مودت و قاب قوسین محب اهل بیت
کاو در فرمهم در مقام اراده تقلم تا بر روح کیمیت قاموس اهل بیت
انت المحبوب و انت المحمود بکثرت منفرد کمتر و مثل لا فرق بعید
و بینهم در مرات آمتها اهراکمال صفات مد رقه و مدحت و تحیت
اهتزاز روح ریحان را انشراح صدر قد سیان نماید رسیله از ریاح
روح در ریاح محبت و ذریعه از دیار مواد مودت محبت تواند شد ایم
شی وصال از مهب حریم جمال بهانش در زنده و شمیم پیراهن
جمال از مصر یوسف اتمال تمامیش رسیده در هر لحظه انشا محبت را ز اریش تمام نعمش

التائبون العابدون الحامدون السائحون الراکعون الساجدون الآ
مرون بالمعروف والناهون عن المنکر والحافظون لحدود الله وبشر المؤمنین باهم
نفس الکلام [illegible] کاشانی معین جرعه نوش ازل کاس خمر کرده [illegible] و فرد
اوحدی [illegible] شهد جان [illegible] در کام [illegible]
اخلاص انا لله [illegible] انه انا الله [illegible] الاکارم وقدوه
الاعاظم [illegible] طارق و غاشیه [illegible] مولانا السید کاظم ادام الله
بقائه وایده وادام [illegible] جاریه [illegible] والافئده متعلقه بحبه ودولته
وجعلنی فداه [illegible] اجابه [illegible] آن [illegible] داد از
ازدیار آسایش و راحت [illegible]
غربت [illegible] کربلا [illegible]
الالف [illegible]
[illegible] البحر [illegible]
[illegible] منهاج النجاة [illegible]

ا جعفر [illegible]

از خصیص [illegible] بذروه معارف و معالی رساند از آنجا که [illegible]
مولد مواد شداید [illegible] میشود در اثنای [illegible]
[illegible] مبلغ [illegible]
چند روزی در [illegible] از فضلای آن [illegible]
[illegible] عظم
کم آتش [illegible]
زار و [illegible] آن [illegible]
حسرت از دیده خونبار [illegible]
انواع آلام و اسقام [illegible]
[illegible] تحریر [illegible]
[illegible]
باشتیاق [illegible] مولای خود [illegible] اذا
[illegible] الوداع [illegible]
شمائل [illegible]

شانی رفیع بلسان عربیه که لسان جد امام علیه السلام است بر جبال رفیع قلم
و بیان آن درخشنده تا زوان ساری و جاری نمیشد تا چه جای آنکه مدارک ملکی از اوهام
انام منظور مثنی آن قدام نمیشد و انامل اذهان بمفاتیح اقلام ابواب تحریر تشبیه آن
نگشوده و دقایق عبارتش اعجاز نمای آیات بیدا و وصد لایق که تتبع آثار معجز عانی
وضح و هویدا هر سطری سطری از علوم و حقایق بدیع بر آثار محکمه این ناز
از لطایف منیر و صفحه تالیف آن کتاب قوه طبعه القصد معروف سیر و از لطف
تعبیر آن خط قوه عاقله بعجز ادراک موصوف شد از حسن عبارات الطف
رات آن طغرای غراء توقیع رفیع روح افزا بیار نیکی اقلام وردیار
و شایع ارقام گهر نثار آن مر رجوع لطف رساند بمقصد ر تو و معارف معانی
ه و د لفظ چون زبان صباح متنفس طی آفتاب سینه ید بیم نفحه تام اعتدال
عام و در کیفیت و طبیعت کافه انام از خواص و عوام بهره و از رواج
آدمیان ملکه عامه علمای باهتزاز و ابتهاج مستفیض ساختن ساکنان آنکه
و شاهوار بلند بیدار ادام و افهام عوام عجم بنظر صاحب ذوق معاد رسول
گسسته تهنا آن منظور الطاف ازلیه و آن مخصوص مواهب اثار
ابدیه که تکمیل افهام عوام عجم درصدد فارسی شد خطاب بدایع آثار
و مکارم صنایع رتار ابرار الشهداء سید مظلوم و امام معصوم باب الله الجلیل

فیه یولد و وجه الله الذی به یتوجه الیه الاولیاء اعنی جناب سید الشهداء روحی و روح
العالمین له الفداء و علیه و علی جده و ابیه و امه و اخیه و التسعه الطیبة من ذریته
الف الف التحیة و الثناء بر آمده اکه عوام عجم از مطالعه آن طغرای جان نواز و توقیع
غم انداز لطائف ارجمند که از حرایم و معاصی متنوع و متنفر شده که حظ یابند
از جنت و مقدار افزونست از ستاره پرگان خیمه سار دیده گیان نکرده اند عاینه
و بعد از آن بقدم همت طریق زیارت آن قرة العین ائمه معصومین و طهارت
به پیمایند و برای اسم تقرب درای و رضا جوید آن برگزیده حضرت بارئ انام
نمایند تا بان نسبت بقا بیند حصول مرادات و نتایج کمور سعادات بدرت
آورند و در وادی محبت لذت حقیق مودت تماشا کنند و بهره غیر محبت آن دو قربا
منتشر عامه اور نحل طیبات حجابات و ولایت ائمه الطاهرین صلوات الله علیهم
اجمعین قدر آیند راز شرح اعمال تباهی ضلالت و بقا زمان طریق نیکان
وهدایت امن کرده در آن اثنا این محب را واقع که بفتوای عقل و طبیعه
جهد اخوانی و طریقه جان نثاری را بر جنت فرض عین می شمارد و بموسته بر وجه
نهال اخلاص در روضه صدق و اخلاص جنت لدنی مناقب سری در سر
مناقب آنحضرت میخواهد دو ابرسته کفته و در نیفه ترجمه حجة البالغه
بمعرض عرض حضور در آورده از آنکه جهد سپهر سریر ملک رب اعفر لی

وهب لی ملکاً لا ینبغی لأحدٍ من بعدی بار عالم موری را ببرتو نور قبول منور
فرموده آن عزیز مصر برّ و قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تأویل الأحادیث
ام البضاعة صغیره حقیره این کمینه به پر و هوا ای نقاط را بدرجه قبول بیفزود
و نموده ابواب مرحمت و رأفت بر روی این حقیر ناتوان گشوده در جبهه
آن کتاب لازم التکریم اثر این حقیر محول و منقلب در آن وقت سلسله اعتماد
و عطف و متوالی و مترادف گشته و مراد اهتزاز وزان تنباح روح مشتاق عطف رشته لید
شیم ولد البعات که سرمایات باریح رفعت و فرق تفاخر بذروه عزت
رسیده فوراً باشتهار آنها مبادرت نموده تا لامعات الکلمات آیات کم [illegible]
لفاظ و عبارات تعریب نکرده مخفی بوده بدون تقیید بلطف عبارت و حرا استعارات
بر شیوه الفاظ و عبارات فارسی منتظم و در سلک نظم بقید مقصود بایضاح
تعبیر معانی گردیده تا مقصد آن مقصد فتوحات سبحانی بنحو احکام نعمت آمده باشد
و بعد از آن بنظر آورده ساعیه تا مرد که رزمگاه رزم صدق در اسم اشفاق
تقلیم اصلاح خطا و اشتباهی که از لوازم ضعف جبلت خلق است نماید ضعیفا
صدور یافته اصلاح نمایند و لکه حرفی از قبیل خط زیر غیر و تبدیل بهم زیاده
مزین فرمایند و مسئول از عواطف بنده نوازی آنکه بعضی از انظار عطوفت
آثار را مشروحه حالات این خاکسار نمایند و حرز جان و ملبس منطقی لوده انتصاب
نفحات صلوات مشتمل سازند علیه علیه من نعمه کار و تا آثار الآء ولد و تعاقب

الأعصار مطاف ظهر الف ام و قبله توجه اهل عالم باد بمحمد و آله الهادین و
و صلّی الله علیهم و لعنة الله علی اعدائهم و منکری فضائلهم و مبغضی شیعتهم اید
الآبدین استعین بالله السمیع العلیم و اعوذ به من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه و مظهر
لطفه محمد و آله الطیبین الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و ظالمیهم و مبغضیهم و
غاصبی حقوقهم و منکری فضائلهم اجمعین اما بعد چنین گوید بنده جانی و
اسیر فانی کاظم ابن قاسم الحسینی الرشتی که جناب مولای امجد و زبده گوار ابد
قدوه اماثل و اکابر مجمع معالی و مفاخر اسوه علمای اطیاب و زبده فضلای
اصحاب مولانا حاجی عیسی الرماس رساند لدر آخذ اشتعال آثار زند بالهدی در اهل باب
و قرار و قبلش را مستحق رفیق امیر در مبدأ و مآب زیرا که مدد جمال عطا
شده که بیان هدایت و ارشاد اولی الالباب لمحمد و آله اهل الذهن ثبهم الله و
و الیهم الآیات و صلی الله علیهم بالسؤال جواب تحقیق کتاب مرجع اهل
الالباب بالمرصاحت با اطمنون کلمات چند که ظاهر شد آن کلمات
حقیقت سر کثرت اهل ارض طرف آن طوری که محققان در نزد
اصحاب حقیقت و کشف و صدور امر عالم در هنگامی بود که مبتلا بغم
امراض و انواع هموم و اعراض و پریشانی حال و پراکندگی بال لیس را میان
ایمنی کی ممکن است لطا در مقابل لهذا الاراده با مختصر نمود تا وقت

بنکو شدن حال و منتظم شدن احوال لکن از این عرض مانع سبب در مقام اشتغال
داکتفا کردم باشد ره روان بساط در سعادت که اعتماد بر آن فهم عقل و ادراک
سالک را آورده‌ام بهر چه که ساقط نمیشود و معبور الی الله ترجع الامور و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم بدان ای برادر که تفصیل کم چون رحمه الله نسبت به ما را
واجب بوده که خلق وضع داخر خود را محکم نیکو نماید و چونکه محتاج
و صاحب شعور بودن خلق وضع بهتر و نیکوتر است از آنکه مضطر
فهم و ادراک بوده باشند و عاری بودن اشیا را باینکه عطا فرمود
بهر کس هر چه خود نسبت و جواهر خاص نماید در هر دو عالم عالم تکوین و عالم تشریع
یعنی در قبول احکام شرعیه و قبول خلق شدن نیز بهتر و نیکوتر است از آنکه
خاصه در قبول احکام شرعیه مختار بوده باشند و ایضا چونکه سزاوار خدا
خداوندی او نبود که با آن قدرت تامه که از هیچ چیز عاجز نمیشود و عطای مطلق
کم بهیچ چیز احتیاج بهم نرساند و علم عام بالغی که هیچ چیز از او مخفی نمیماند از
احتراز او لطیف غیر احسن و اداء عدل نماید و با آنکه انبیاء علیهم السلام مامور
بوده باشند بعض اولاد و منافق شوند از جهة ترک اولی چگونه منزه
باشد خداوند کریم اعلی از منقصه ترک احسن را ولی از این
جهة خداوند تبارک و تعالی در باب امکانات خلق نمود و ذکر جمیع اشیا را
از هر چیز که ممکن بود که هستی بهم رساند و جهات صفت الهی باید در این

و این معنی قول امام علیه السلام جف القلم بما هو کائن یعنی هر چیز که
هست شدنی بود قلم از وی خشکیده و از نوشتن او فارغ گردیده
همین در بیان علم الله حادثه که خدا ایجاد نموده و هیچ است حجاب
وحدت و امکان راجح و بحر قدر آن چنانکه در قعر آن خورشید از رحمت
است که سزاوار نیست اطلاع یافتن بر آن خورشید مگر از برای فرد و یکتا بر
هر کس طلب اطلاع بر آن خورشید نماید بتحقیق که برابر کرده است با خدا امر
ملک او و با وی نزاع نموده است در سلطنت او و بار کرده است نکته تمام
بسوی غضبی از خدا و جایگاه او در دوزخ است و بد مکانی بارگشتی است رجوع
و همین در بیان آن اسم مکنون مخزون که خدا برگزیده است او را
در علم غیب در کنف خود که احدی بر آن اسم اطلاع نیافته و نکرده است
و از همین جهة خداوند سبحانه امر فرمود پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله که طلب
زیادتی علم نمود در آنجا که فرموده که وقل رب زدنی علما یعنی
بگو ای پیغمبر شایسته که ای پروردگار من زیاد کن علم مرا پس بعد از آنکه امر
قرار داده است حال عالم امکان را القیمی که هر گاه سؤال کند
جواب تو آنست کف پس از ایشان سؤال فرمود چونکه خود مسئلت کرده
که از ایشان سؤال نماید پس از ایشان سؤال نمود است که تعلیم یعنی

آیا نیستم پروردگار شما گفتند ایشان سؤال پروردگار خود را بلی
این بود که ایجاد و خلق نماید ایشان را پس هر کس که در اجابت سؤال الست
بربکم سبقت گرفت هیئت سبقت گرفتن در موجود شدن و ظاهر
شدن از عالم امکان بعرصه عالم کون آن بهمرسانید و اول کسی که در
اجابت آن نداء سبقت گرفت هیکل قدسیه یا قوتی که در شبستان
لاهوت آرمیده گشته و حجب سرادقات عظمت کبریا را به بند منعقد شده
یعنی سینه لولاک لما خلقت الافلاک محمد مصطفی و آل اطهارش
صلوات الله علیهم اجمعین و اول کسی که از این بزرگواران صلوات الله
علیهم اجمعین در اجابت آن سؤال سبقت گرفت جناب محمد صلی الله
علیه و آله وسلم بود و بدین سبب عرش آن عالم شد و بعد از این حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام سبقت گرفت و کرسی آن عالم شد که منطقه البروج در آن
برج ظهور نمود و بعد از آن جناب امام حسن علیه السلام سبقت گرفت و شمس
آن عالم شد و بعد از آن جناب امام حسین علیه السلام سبقت گرفت و قمر آن عالم شد
و بعد از آن جناب قائم عجل الله فرجه سبقت گرفت و مریخ آن عالم شد و بعد از
آن ائمه ثمانیه علیهم السلام سبقت گرفتند و سایر فلک افلاک
البروج و فلک المنازل و فلک الراس و فلک الذنب آن عالم شدند

و بعد از آن طاهره صدیقه فاطمه زهرا صلوات الله علیها سبقت گرفت
و ارض آن عالم شد پس چون آن بزرگواران صلوات الله علیهم سبقت گرفتند
در وجود انوار آلهیه در ظاهر و باطن ایشان احاطه نمود و نور مشرق از عرصات
آلهی جمیع ذرات اجزا و اعضای ایشان را منور نمود پس تابیده شد نور ایشان
و درخشنده شد ظهور ایشان و مقترن شد نور ایشان بآسمان و حدود
و بعد از اقتران خداوند وجه و روح یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر را از
شعاع آن نور خلق نمود انبیاء علیهم السلام چونکه از نسبه بیک واسطه خلق
شدند و بدین سبب گاهی از ایشان ترک اولی صادر می نمود بخلاف آن
بزرگواران مقربینی که در اول مرحله سبقت در اجابت نمودند ارواح ایشان
هرگز ترک اولی ظاهر ننمود و لهذا آنکه بالمره محو ظلمت از وجود مقدسه بوده و بنابر
شجره زیتونه که خدا وصف نموده با اینکه لا شرقیه و لا غربیه یکاد زیت
زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار نور علی نور ... و ... ظلمت را از وجه
ببرند و معنی آیه شریفه اینست آن شجره مبارکه که نور خدا از ان
تابان و درخشان است آنچنان شجره ایست که نه قدیم است و نه
متصف است بصفات و نقایص حادثات

مدح مولای ما امیر المؤمنین علیه السلام گفته است ع واجب امکان مطالع
ممکن واجب خصال ولکن در مرتبه امکان که رتبه سایر خلق و شفاعات انبیا علیهم السلام
بوده باشد چو که در رسید نور و ظاهر شد غیور مقتضی ظهور معاصی و علامت شان
قبایح کردید پس خداوند سبحانه برای اکمال حجت و اتمام نعمت و اظهار کمال سلطنت در
ذرات قطع عذر و حجت اهل فجور و معصیت از نور و حقیقت طینت انبیا
علیهم السلام دریای خلق نمود که طعمش از عسل شیرین تر و رنگش از عاج سفیدتر
و بویش از مشک و کافور نیکوتر و لذیذتر و سنگ ریزه قرار آن بحر را از در خوشرنگ
نمود و این بحر صاد و ماء مزن و یکی از اسماء نون و بعد از آن از کف
و در و آن دریا زمین طیبه طاهره پاکیزه از جمیع کثافات و اعراض مثل نقره
صاف شده بلکه صافتر خلق نمود که نبات و گیاهش از زعفران و بویش از مشک
و سنگ ریزه اش مروارید و مرجان و یاقوت و الماس بود پس خداوند سبحانه و تعالی
آن آب را بر آن زمین جاری نمود و بعد از آن هنوز نشیب زمین کلمه
خود آن زمین و آب را بهم آمیخته و ممزوج نمود و بخشید که یک آب جاری زلال
جو شکوار شد زیرا که زمینش ربع آبش بود و بعد از آن در حق تسمیم نمرداد

خلق نمود

خلق نمود و چنین مقرر فرمود که از آن بحر آب چکیده باشد چنانچه حق تعالی فرموده که

میفرماید افرأیتم الماء الذی تشربون ءأنتم انزلتموه من المزن
ام نحن المنزلون آیا هم چنین می بینید که آن آب خوش گوار که می آشامید
شما فرو فرستاده اید آن را از شیشه ابر یا آنکه ما ایم که فرستاده ایم آن آب را
و بعد از آن خداوند سبحانه از عکس ظلمت بدن اعداء انبیاء علیهم السلام ظلمت بسیار تیره بسیار
خشن نمود و از آن ظلمت چشمه گرم که رنگش از قیر سیاه تر و طعمش از حنظل تلخ تر
و بویش از جیفه گندیده تر و حرارتش از آتش سوزنده تر و از الماس برنده تر
بود جاری نمود و ته آن چشمه را در اسفل السافلین جهنم نمود و بعد از آن از
ارکان و دود آن آب تیره تلخ زمین نحس خبیث بدبو سیاه تاریک خلق نمود
و از هر اطراف آن چشمه گرم حرارت و بخار بوی زمین کم از بدی آن چشمه بود
مشاهده نمود پس آن بخار نحس دود و متعفن بسبب برودت و سردی آن زمین
منجمد شد و بعد از آن خداوند سبحانه آن آب را بر آن زمین جاری
نمود و بقدرت کامله و بکلمه خود آن آب و زمین را بهم آمیخته ممزوج نمود چنانچه

حق تعالی

شیئی واحد شده وبعد از آن شجرهٔ مسماة بزقوم را خلق نموده که در قعر آن

خبر داده باینکه انها طعام الاثیم کالمهل یغلی فی البطون کغلی

الحمیم طلعها کانه رؤس الشیاطین یعنی درختی و تحقیق

که درخت زقومی که از قعر جهنم روییده و شاخهای او تمام درکات جهنم را

فرا گرفته است طعام گناهکاران است و او درختی است که [illegible]

در حالتی که در شکمها میجوشد مثل جوشیدن آب بسیار گرم که مشتبه [illegible]

ذکری رسیده باشد و در سوره دیگر فرموده طلعها کانه رؤس الشیاطین

یعنی بار آن درخت مانند سرهای شیاطین میباشد و بعد از آن آب را از درخت

متقاطر و جاری نمود پس از آن درخت آنچه متصاعد شد و از درخت [illegible]

قطرات نازل شد تا آنکه هرچه در زمین محشر که زمین عالم ذر بوده باشد

هر سعید پس از زمین محشر هر سعید و دریا جمع و عالم [illegible] شد پس

جناب حق سبحانه و تعالی بکلمه تامه و قدرت کامله خود آن قطرات را از شجره

مزن نازل فرموده بود یا آنکه که از شجره زقوم متصاعد نموده بود هم

ممزوج و مخلوط نموده وبعد از آن آسمانها و زمینها و مردمان را از آن

خلق نموده و اینست معنی قول حق تعالی کان الناس امة واحدة

فاختلفوا یعنی جمیع مردم یک فرقه بودند وبعد مختلف گردیدند پس بعد از آن

سبحانه و تعالی حق را [illegible] در [illegible] الحرام در زمزم و رکن عراقی

که رکن حجر الاسود بوده باشد و برای اجرای حکم [illegible]

از ایشان سؤال نموده [illegible]

الست بربکم و محمد صلی الله علیه و آله و سلم نبیکم و علی و الائمة احد عشر من ولده

والصدیقة الطاهرة فاطمة الزهراء صلوات الله علیهم اجمعین ائمتکم

و اولیائکم یعنی آیا نیستم من پروردگار شما و آیا نیست محمد صلی الله علیه و آله

پیغمبر شما و آیا نیست علی با یازده فرزندش و فاطمه زهرا صلوات الله علیهم

اجمعین پیشوایان و اولیاء شما [illegible]

چون ایشان چهارده نفر صلوات الله علیهم اجمعین در جمیع مقامات بجمیع خیرات

سبقت گرفته بودند و از برای ایشان در هر مرتبه از مراتب و هر طوری

از اطوار از بین حقیقت همانا مرتبه همان طور ظهوری یافته است زیرا که در اوائل
در جمیع مراتب و مقامات تشخص لا محاله ظهوری یافته شد صورت انسان در
آینه های متعدده ظاهر شود بالضروره آن صورت انسان ناشرف واعلی از ظهورات
است که هر آن آینه ظاهر شده بالضروره از برای آن صورت در هر یک از آن آینه ها
یک ظهوری است که هر گاه آن ظهور را از یک کدام مخفی نماید باز هر آن صورت آن
آینه محو و زایل گردد و اگر از برای عالم در جمیع مراتب ذاتی ظهوری نمود آینه
دو دارا و متفرق جمیع مراتب ذاتی ساده بلکه متوثق کلی از جهات تا کیات
متعدده بوده باشد و را آن وقت متوثق زائد کرد اهر بلکه بهمان جهات که سرایت
بهم رسانده اصل خواهد بود و بالضروره آن جهار ده بزرگوار صلوات الله علیهم
جمیع بذات و صفات و افعال و احوال و اقوال از جمیع موجودات
اشرف و اعلی بوده باشند لهذا در جمیع مراتب و اطوار موجودات از برای آن
ظهوری بوده باشد بلکه جمیع موجودات اثر ظهورات آن سلام الله علیهم بوده باشند
چنانکه در مثال مبین شد پس آن سلام الله علیهم بر طبق همان مقام اعلی

اردو فغان

بر وفق همان مرتبه علیا و در این عالم نیز فوراجات آن متفق گرفته زیرا که
ایشان نه صلی هر خیره شوند چنانکه در زیارت جامعه وارد شده ان ذکر
الخیر کنتم اوله واصله وفرعه ومعدنه ومأواه ومنتهاه
یعنی اگر خیری ذکر شود شما اید اصل او و فرع او و معدن او و مأوای او
و منتهای او و لهذا جناب ایشان صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین هر کمالی
خود را الجمیع در آن جهاد عرض ظاهر و باطن و سر و علانیه
بود که ذکر کنیم شبیه و مولای ما حضرت امام حسین علیه السلام در دعای
عرفه ما بر تشخص نمود که آن بزرگوار علیه السلام چگونه شاهد مشکل ظاهر
می گوید فانا اشهد یا الهی بحقیقة ایمانی وعقد عزمات
یقینی وخالص صریح توحیدی وباطن مکنون ضمیری وعلائق
مجاری نور بصری واسارير صفحة جبيني وخرق مسارب نفسي
وخذاريف مارن عرنيني ومسارب صماخ سمعي وما ضمت واطبقت

علیه شفتای

علیه نعمای و حرکات لفظ لسان و تمغز حنک فمی و فکر و لب
امزاسیی و تموج حبابات بارع عشقی و سماع سطعی و نشر ادهام و
ایم ر اسبی رجمی حمایات خلب و شی و ما اشتمل علیه امامور رصدری
و نیاط حجاب قلبی و اقلاد حو اسی کبدی و ماحویته شراسیف اضلاعی
و حقاق مفاصلی و اطراف انا ملی و قبض عواهر و دوی شعر و بشری
و عصبی و قصبی و عظامی و مخی و عروقی و جمیع جوارحی و ما انتسج
علی ذلک رضاعی و ما اقلت الارض منی و نومی و قبضی و سکوت و
و حرکتی و حرکات رکوعی و سجودی الدعاء یعنی شام و مستکبرم مر ترا
ای خداوند من بحقیقة ایمان خود و بر آن چیزی که سنه شده است بر او
از ادوات نقیه من و بخالص انکار توحید خود و باطن پنهان
ضمیر خود و به پرده ای که جایگاه روان شده از نور چشم من
صفحه جبین خود و بلور اجزای حمکت ... شدن خود و به

سر بینی گشته شده باروی خود و براههای سوراخ گوش خود و با آن چیزی که در
بر گرفته است و پوشانید آنرا دو لب من و جنبشهای لفظ زبان خود
و به بستن کام و زنخ و باز شدن گاه و دندان خود و بجای رویدن آن
خود و با خور رگهای بالا آمده گردن خود و بمیان حوض دریدن طعام و درست خود و با
چیزی که جامع است او را آنجا که در سینه من است و بآن چیزی که او پوشیده است باد
پردهای دل من و بسیار های اطراف جگر خود و با آن چیزی که جمع نموده است آنرا
استخوانهای پهلوی من و با جگری که جمع نموده است آنرا گوشهای مفصلهای من و بآن چیزی که
جمع نموده است اطراف سرهای انگشتهای من و گرفتن رستهای من و بگردانیدن خود
باستخوانها
و موی خود و پوست خود و پیهای خود و پشتهای خود و با استخوانهای و مغز خود و رگهای
خود و بجمیع اعضا و جوارح خود و با آن چیزی که نشسته است بر او گوشت و برا
رضاع و شیر خوارگی من و با آن چیزی که برداشته است زمین از من و بخواب
خود و به بیداری خود و با آرام خود و حرکت خود و بحرکتهای رکوع و سجود خود

بجمیع انبیاء همه یکسر تردا از خدا امر الهی آخر انبیاء و همچنین بود از
و تصدیق آنجناب بزرگواران سلام الله علیهم اجمعین هرچند که مراتب ایشان مختلف
بود در سبقت نمودن بعضی بر بعضی و مرجوح شدن بعضی از بعضی تا بزرگواران
بزرگواران سلام الله علیهم بکمال جوهر و جوارح خود تصدیق نمودند نور
خدا را هم در جمیع وجود ایشان ظهور نمود لیکن متلألی شد انوار ایشان
و متشعشع شد اشراقات آیات لیکن ایشان و انوار ایشان بسیار رسید در تمام اطوار
توحید و مقامات تقدیس و تمجید تا آنکه از نور ایشان پرشد عالم وجود والعاطفه
نمود بر جمیع غیب و شهود و ایشان مستغرق در خدا اند که صلوات الله علیهم در دعا است که بسوی آن
فملأت سماءک و ارضک حتی ظهر ان لا اله الا انت
یعنی پس پر ساختی بایشان آسمان و زمین خود را تا آنکه ظاهر شد که نیست خدائی
بغیر از ذات یکتا در عروق لا اله الا هو در حروف آیات که نیست
لا ال اه ال ل ل ل هو و هر حرف ازین حروف اشارات مطلب

رامعاد

ایشان از آن همیاکل نور به جسم لم علیهم خدا اکثر سبق و تا آن نور
که در عالم ذر از ایشان تابنده شد خلق نمود نور اول ظهور را که به حکمه
آن وقت حکایت اسرار نور از وقوف قطب در دایره نصف النهار
و نسبت مشرق و مغرب یکسان است و آن وقت از ایشان بطور تامه ادراک آفتاب
حکایت ظهور وله و نور خود و منتهای نور دارد بطور خدا لیس چون خلق عالم ذر و دیدند
که خدا برای آن بزرگواران سلام الله علیهم انعام نمود بسبب سبقت گرفتن ایشان در اجابت
پروردگار خود به ذات و صفات ثابت شدن و قبول احکام او نمودن ایشان عطایای
بیکران نمود طایفه ای از روی غبطه و حسد و بغض و عداوت ایشان را سلام الله علیهم
حکایت شده و از روی رنجش شدن آن بزرگواران سلام الله علیهم بر ایشان تکبر
و سرکشی که اشعه چنانکه خدا فرموده ام یحسدون الناس علی ما آتاهم
الله من فضله یعنی آیا حسد میبرند آن جماعت مردمان را بر آنچه خدا
داد ایشان را فضل خود و رسالت با خطاب با محمد علیه السلام فرموده که نحن والله
الناس المحسودون یعنی بخدا قسم آن مردمانی که بایشان حسد برده اند

چون خداوند سبحانه آن اشقیای ملاعین را مکلف نمود پس بسبب بغض و عداوت
باطنی که آن زور کوردلان نسبت بائمه علیهم السلام داشتند از اطاعت او پیچیدند و دیگر معتقد
وزر بر گردن نهادند و از تکلیف خدا که رنجیده و انکار رحمت حق نمودند و معتقد باکم شوند
باشند از جمله رجا و بیم روز آن منافقان خدا و رسول علیهم صلوات الله
الملک المنان رجوع که بغضا و شحنا و عداوت بسیار با ایشان جمع نمود ذات
و کینونت آن ملاعین اشقیا نمود و کفار و عناد و سرکشی کفار جهات
ایشان بود ظلمت هم مجمع ظلمات و تمام وجود ایشان را احاطه نموده است

معنی قول خدا که میفرماید بلی من کسب سیئة واحاطت به
خطیئته فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون

یعنی بدرستی که هر کس که کسب کند بدی را و احاطه کند با کمی از آن گناه او پس ایشان
کرده بیان آتش و جاوید در آتش خواهند بود پس در آنوقت
ظلمت و خبث کینونت آن ملاعین بر جمیع ارض محشر یعنی زمین
عالم ذرا احاطه نمود پس در آنوقت خورشید تابان انوار ائمه هدا

علیهم السلام

علیهم السلام مخفی شد و بین آن انوار طیبه و بین ابرهای ظلمانی دار اراضی خلق
شهوات وجود دنیه حاجب شد پس ممیز ظلمت از آنکه آنها بسبب رسید و نور
روز را ظلمت شب در پوشید بدرستیکه در این آیات چند است
از برای صاحبان بصیرت چنانچه خداوند سبحانه در کلام مجید خود ذکر
شدن در روی هم رفتن ظلمت آن بدکاران خبر داده و بعد از ذکر
مثل نور خورشید محمد و آل اطهار او صلوات الله علیهم فرموده *

او کظلمات فی بحر لجّی یغشاه موج من فوقه
موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق
بعض یعنی اعمال کفار از تاریکی و بی نوری مثل ظلمات
دریای بسیار عمیق پر آبی است که از بسیاری آب سینه
لجه باشند و بپوشاند آن دریا را موجی که انوار اسلام باشند
بر آن موج موج دیگر که بر روی آن موج تراکم ابر شد

که تمام انوار را بپوشند دیگر هیچ نوری باقی نماند و به تحقیق که از ائمه
هدا علیهم السلام وارد شد که ظلمات فی بحر لجی حنیفه
اول است بنا بر اینکه اصل نفاق و عبد و عداوت و شقاق او
چنانچه مطابق بودن عدد حروف اسمش با عدد حروف
نفاق شهادت بر منافق بودنش میدهد و در آیت معنی قول
خدا که میفرماید و من اهل المدینة مردوا علی النفاق
لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین
یعنی بعضی از اهل مدینه مردان شدند بر نفاق تو نمی‌شناسی
ایشان را ما میشناسیم ایشان را زود باشد که عذاب کنیم ایشان را
دو مرتبه و او است اول انکار کنندگان و اول جحد
کنندگان و فساد کنندگان با خداوند عالمیان و به تحقیق که کینه
آن رئیس ملاعین ابو الدواهی شد از جانب خداوند مبین چنانچه
خبر داده اند باین ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین و آیات میابین
لفظ

نقطه دایره جهالت و قطب فلک ضلالت و یغشاه موج
مراد از این موج حنیفه ثانیست و مطابق بودن عدد اسمش با عدد
حروف منکر شهادت بر منکر بودنش میدهد و حنیفه اول سابق
است و ثانی وزیر او و تفصیل دهنده احکام او و تابع شونده
علمهای او در ضلالت و باعث کننده گمراهی و غوایت او
و کرسی تفاصیل جهل و ضلالت او است و همان ملعون
ثانیست که قصر تکبر تو بنا کرد و ملعون اول بنا نهاد
بر تخت برادری آن نشست و تیر عناد خود که یزید ملعون ابتر
کرده باشد بجانب خداوند اکبر انداخت پس خداوند نیستی
امر نمود با هر کرا که حسین ابن علی علیهما السلام روحی لهما الفدا
کرده باشد که مقابل آن تیر رود پس تیر آن ملعون کوکل
گردید فرزند آمد تا که حق از باطل جدا گردد چنانچه خداوند نیستی

ازان قصه در این آیه شریفه خبر میدهد یا هامان ابن
لی صرحا لعلی ابلغ الاسباب اسباب
السموات فاطلع الی اله موسی و انی
لاظنه کاذبا یعنی ای هامان بنا کن از برای من قصر
مرتفع ظاهری تا اینکه شاید بدین سبب بطرق و راههای آسمانها
شاید صعود نمایم بسوی خدای موسی و بدرستیکه او را گمان
در ادعای نبوتش دروغگو من فوقه موج
مراد ظلمت سیم است و من فوقه سحاب
مراد معاویه علیه الهاویه میباشد و تشبیه لوازم معاویه
بسحاب بسبب ابر و سحاب چندلیست که ذکر آن باعث
تطویل کتاب میشود لکن نوع این تشبیه بر صاحبان عقل
پوشیده نیست و ظلمات بعضها فوق بعض

مراد بنی عباسند که فوق بنی امیه بودند یعنی بنی امیه اند که مقدم
بر بنی العباس بوده اند یا اینکه فتنه‌های بنی امیه است که هر یکی
فوق دیگری ظهور مینمود پس چون آن ظلمات احاطه کرد
بجمیع مخلوقات و این سبب شد از برای تضییع مربات
و خرابی کاینات جناب ایزد تعالی اراده اظهار آن انوار
طیبه داد و بسبب ظلمات خبیثه و اخراج خلق را از شک و شبهه
نمود و لکن برطرف کردن آن ظلمات کثیفه و برکندن
اصول خبیثه اش صبر نمود زیرا که جناب حق سبحانه و تعالی
حجت برو داد از برای باطن آن منافقان که اظهار ایمان
مینمودند و در باطن منافق و کافر بودند چنانکه از برای حق
حالت معزز فرموده بود از برای باطل نیز معزز فرمود
تا آنکه حجت بر ایشان تمام شود و عذر از ایشان قطع گردد و ادای

از ایشان بگوید که اگر از برای باطل دولتی و تمکینی مقرر نمی‌بودی چنانچه
از برای آنها در تودی ما نیز اطاعت تو می‌نمودیم و اگر از برای اهل باطل
دولتی مقرر نمی‌شد بود آن باطنهای خبیثه بروز نمی‌نمود و همان
طور پنهان و پوشیده می‌بود تا آنکه بمیرند پس در حقیقت نیز جایز
بود که خدا ایشان را داخل جهنم نماید بجهت ایمان صوری و نه جایز
بود داخل بهشت نماید بجهت آنکه استحقاق آن نداشته و دولت اهل
خبیثه بجهت معلوم نمودن اشقیا برای همین بود که خداوند
سبحانه در صورت ظاهر خبیث سوا از طیب جدا نماید و الا
او سبحانه بر ضمایر خلق خود مطلع است و از بواطن ایشان خبر دارد
چنانکه خود فرموده الا یعلم من خلق و هو اللطیف
الخبیر یعنی آیا مطلع نیست آن کسی که خلق کرده است در حالتی
که او عالم است بر هر ذره و آگاه است پس خداوند سبحانه

واجب

واجب بود که از برای اهل باطل دولتی مقرر دارد و دولت ایشان را مقدم دارد بر دولت حق
تا آنکه خائنی در اهل حق شود و واجب بود که در همان حالت باطل اهل حق نیز ظاهر
شوند تا کسی بر خدا حجت نداشته باشد و لکن ظهور اهل حق جایز نبود که بطریق
استیلا و سلطنت و حکم بوده باشد تا آنکه دشمنان ایشان طعمه شمشیر
ایشان شود و ممکن نبود ایشان نتوانند که آن چیزی که در سینه‌های خود پنهان
کرده‌اند ظاهر نمایند و چونکه خداوند سبحانه برگزیده بود و اختیار
نموده بود از برای بلند کردن کلمه و ظاهر کردن دین خود دیگر همان
چهارده نفر صلوات الله علیهم اجمعین را بهمان دلیل و وجوه طولانی
که در رساله موضوعه از برای اثبات نبوت خاصه ذکر کردم پس واجب شد
که کسی در میان امام چهارده نفر صلوات الله علیهم اجمعین باشند
که اظهار حق و اعلاء کلمه توحید نماید بطور منظلم بودن و مقهور شدن
دشمنان از ایشان تقیه داشته باشند پس در آن عالم منادی حق در میان

ایشان صلوات الله علیهم ندا در داد و گفت ای آل محمد صلوات الله علیه وعلیهم
کیست در میان شما که این ظلمات دنیا را یکبار برطرف نماید و انوار
پنهان شده را ظاهر سازد و کلمات الله و توحید او را در زمین
و آسمان بلند گرداند لکن نه آنکه بطریق قهر و استیلا بلکه بطریق مظلوم و مقهور
و متحمل شدن اذیتها و محنتها که اعدا البته هر از هر طرفها برخیزد و سرمد الابد
فراموش نگردد پس از آن میان سید مظلومان جناب ابی عبدالله
علیه السلام منادی حق را لبیک گفته عرض نمود که ای پروردگار من
منم آن کسی که دوست دارم خشوع و خضوع و انکسار را از برای
تو و از برای بلند کردن کلمه حق و هدایت نمودن بسوی تو و حاضرم
فدا کردن نفس و مال و عیال و اولاد و اصحاب و آنچه را مالکم در راه
رضا و خوشنودی تو و مصلحت نمود که جد و پدر و برادر بزرگوار از آن
اجابت آن ندا نمایند بر لیا که آن را له تعالی بعد مذکور خواهد شد

پس جناب آن امام عالیمقام علیه من الله الآف التحیة والسلام خضوع
و خشوع از برای خداوند خود نمود از خضوع و خشوع آن جناب در کل
عالم خضوع و خشوع و انکسار ظاهر شد پس هر خضوعی از افضل
خضوع اوست و هر خشوعی به تبعیت خشوع آن بزرگوار است
بلکه هر خضوع و خشوع از برای اوست پس چونکه آن حضرت محب
و محبوب خداوند خود شد و بنهایت و منتهای بندگی عبادت
او نمود و بتمام مراتب خضوع یعنی ظاهر و باطن و حقیقت و صورت
و ذات و صفات خود توجه بسوی او نمود خداوند عالم با او
عطاهای بیکرانه نمود و فضیلت را داد و درایت بسیار داد آن
اموری چند بر غیر او یکی آنکه آن بزرگوار رفیع المقدار اشرف
از جمیع خلق شد از حیثیت جد و پدر و مادر و برادر و اولاد
و هیچ مخلوق از مخلوقات از این جامعیت و کمال حظ و بهره

خبر داد غیر از آن بزرگوار در حق کربلا صلوات الله و سلامه علیه و شرافت
دیگر آنکه حق یکه ظاهر کننده دین حق و جدا کننده میان
باطل و دین حق آن بزرگوار شد و سبب شد که ائمه علیهم السلام
که حدود و دلالات تفصیلیه هستند نیز از نسل و صلب و ذریه
آن امام علیه السلام بوده باشند تا آنکه امور حقیقیه معنویه
الهیه که هر یک از آنها در شرافت کفایت میکند آن بزرگوار
علیه السلام جامع جمیع آنها بوده باشد و از جمله آنکه امور معنویه
الهیه تماماً در آن بزرگوار علیه السلام موجود و مجتمع بود
اداء خداوند سبحانه مخصوص گردانید آن چیزی که مخصوص
نفس مقدس خود گردانیده مثل اینکه مخیر کرده است مسافر را
در قصر و اتمام صلوة در مسجدی که منسوب بنفس مقدس آن است
و در حایر حسینی علیه السلام بجهة تعظیم و تشریف آنحضرت نیز مخیر
فرمود

برای
فرمود و این حکم نه از برای پیغمبر صلی الله علیه و آله میباشد و نه از
احدی از سایر ائمه علیهم السلام و شرافت دیگر آنکه زمین
کربلا که در تمام وجود زمینی شرافت آن نیست منسوب
بسوی آن بزرگوار علیه السلام نمود و حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام در فضیلت زمین کربلا فرمود که بدرستی و تحقیق که
خداوند سبحانه و تعالی خلق نمود زمین کربلا را پیش از آنکه
سایر خلق را خلق نماید به بیست و چهار هزار سال و چون
زمین کعبه بر زمین کربلا فخر نمود خداوند سبحانه و تعالی
بسوی او وحی فرمود که ای کعبه ساکت باش و آرام بگیر که
اگر زمین کربلا نبود ترا هرگز خلق نمیکردم تا آنکه گفت
ای زمین کعبه خاضع و ذلیل شو از برای زمین کربلا
و منسوب نمود بسوی آن بزرگوار آب فرات آن چنان

چنانچه را که چون آب زمزم را آن فخر کرد خداوند عالم را بی موهبت آن
چشمه از صبر در آن جاری نموده و در آن از بهشت بر آب آن
جاری فرموده و نیز سجده کردن خاک کربلا را مستحب نموده برای
کرامت آن بزرگوار علیه السلام و هم چنین تسبیح درست کردن
از خاک کربلا و حسینی و بتی که داشتن از تربت آن حضرت بسیار
مستحب نموده و این شرف هست و از برای احدی از مخلوقات و از برای
هیچ زمینی از زمینها مقرر ننموده و خاک این زمین معلّی را
شفای هر دردی نموده با وجود آنکه خوردن هر خاکی را حرام
نموده با خود داشتنش را امان از هر خوف مقرر فرموده
زیرا که این خاک محل ذکر او است چنانچه در دعا وارد شده
یا مَن اِسمُهُ دواءٌ و ذِکرُهُ شِفاءٌ و در این
اسرار عجیبه چند است که تنگ ظرفیت سینه من از ذکر آن مانع
بلکه

بلکه زود از مخفی داشتن آنها و شرافت دیگر آنکه خداوند سبحانه و تعالی
جمیع روزها و شبهائی که در آنها سری از اسرار ربوبیت ظاهر شده منسوب
بسوی آنحضرت علیه السلام نموده نه بسوی غیر آن بزرگوار از ائمه
اطهار علیهم السلام مادام اللیل و النهار و از این جهت در آن شبها
و روزها زیارت آنحضرت علیه السلام مستحب کردانید مثل شبهای
قدر و شب نیمه شعبان و شب اول شهر رمضان و شب آخر ماه
مبارک و شب عید فطر و شب و روز عرفه و روزهای عید و روز اول
رجب و غیر اینها زیاده بر آن ایام که بسوی خود آنحضرت علیه السلام
منسوبست مثل روز عاشورا و روز اربعین و غیر اینها و مستحب
گردانیده زیارت آنحضرت در این اوقات شریفه برای بیان
اینست که این اوقات از آن ظاهر شده و بسوی آنجناب علیه السلام
منسوبست حاصل کلام اینست که خداوند سبحانه و تعالی آن بزرگوار را

بجهة متحمل شدن این مصیبت عظمی و داهیه کبری اختصاص یافتن بخود داده
دعوتی مقرر و مخصوص است از برای او آنچه از برای نفس خود مقرر فرموده
و واجب و حتم گردانیده بر نفس خود اجابت دعا را در نزد قبر خود
ملتجی شدن با آنجناب علیه السلام و آن حدیثی که دلالت دارد بر آن این است که
الاجابة تحت قبته مراد از این قبه قبه خضوع
و خشوع و تذلل و مسکنت را از برای خداوند سبحانه و تعالی است و اصل
خضوع و خشوع آن امام علیه السلام است پس ابدا مستجاب نشود
دعائی در مشرق زمین و مغرب زمین مگر در تحت قبه خضوع
و خشوع معتدله آنجناب علیه السلام هرچند که آن دعا در تحت قبه
پیغمبر صلی الله علیه وآله و سایر ائمه علیهم السلام شده باشد تنبیه اینکه خضوع
تام و تمام که ظاهر شد در جمیع کاینات با آن بزرگوار علیه السلام
حاصل شد و از این جهت آن بزرگوار علیه السلام صاحب شفاعت
کبری

کبری شد که در روز قیامت هزار صف است بنده نهصد و نود و نه صف
بشفاعت آن بزرگوار داخل بهشت میشوند و یک صف بشفاعت سایر
ائمه علیهم السلام کشیده خواهد شد و این تنبیه است که شرط دخول
در بندگی که مستلزم خضوع و خشوع میباشد ولایت اهلبیت علیهم السلام
است و هر شیعه از شیعیان که کم کند چیزی از احکام عبودیت و حق امام
بندگی در احوال و اطوار او در آن قسم مبین هر نقصان بندگی اوست فضل
خضوعی که از آن امام عالیمقام علیه السلام است الملک العلام ظهور یافت
و احاطه بجمیع کاینات نمود و تا ولایت و در متصرف بودن
در احوال و اطوار جمیع خلق ائمه اثنی عشر علیهم السلام شریک کنند
پس بعد از آنکه خداوند سبحانه اکرام نمود با آن بزرگوار علیه السلام
بر انتهای که مذکور شد اراده نمود مرتبه دیگر که امر آن بزرگوار
علیه السلام را در خلق ظاهر سازد و خلق را در حق او وصیت فرماید

و وجوب طاعت و فرمان برداری او در هر چه امر و نهی فرماید
بر ایشان مؤکد کرده اند و وجوب بودن مودت و محبت آنرا
به نهایت وضوح و ظهور رسانیده با آنکه آدمی نتواند گفت که من
از این ما قبل بودم و مفید استم و نه اینکه قصه را بر اشقیای معاندین
تمام نماید و نعمت را بر دوستان مؤمنین کامل کرداند خداوند
سبحانه بقدرت کامله خود هر دو را از زمانی که که زمان محشر عالم
ذر و ایام الست بود منتقل فرمود بسوی زمان کربلا که اول نور بلا شد
و در هنگام صعود قاعده چنان است که ادنی مقدم داشته میشود بر اعلا
بخلاف نزول که اعلا مقدم داشته میشود بر ادنی پس چون منتقل
بر زمین کربلا شدند در آن هنگام منادی از جانب حق تعالی
ندا در داد و خطاب کرد آن خلق را و فرمود که ای گروه خلایق
این حسین ابن علی علیه السلام دوست من و ولی من و بهتر [?] خلق من

برگزیده

برگزیده من و امانت منست در میان شما پس شما او را دوست دارید و عزتش
نمایید و معاونت و انکارش منمایید و خاطرش را مکدر منمایید و نظر
بسوی او و هر کس که نسبت بسوی او داشته باشد نگهدارید پس
اول کسی که لبیک این ندا گفت و تصدیق منادی حق نمود
جدش رسول الله صلی الله علیه و آله و بعد از آن پدر بزرگوارش و بعد
از آن برادر عالیمقدارش و بعد از آن سایر ائمه سلام الله علیهم اجمعین [?]
[?] در صدد نصرتش صلوات الله علیهم بودند و بعد از آن انبیا
و اوصیا علیهم السلام و بعد از آن بندگان خاص خدا و بعد سایر حیوانات
حلال گوشت و بعد گیاههای طیبه پاکیزه و بعد معدنهای جواهر
و طلا و نقره و سایر معادن پسندیده و سایر سنگهای خوب
و هم چنین جن و ملائکه و سایر خلق از آن کسی که در ندای
اول بجمیع ائمه علیهم السلام ایمان آورده بودند تا اجابت

منادی حق نمودند و محبت و اخلاص و شوق ایشان نسبت بآن بزرگوار
زیاده بر زیاده شد و از این جهة بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود که إنَّ للحسین علیه السلام فی قلوب
المؤمنین محبةً مکتومةً یعنی بدرستی و تحقیق که از
برای حسین علیه السلام در دلهای مؤمنین محبت پنهانی
میباشد و این محبت حاصل شد بسبب ندای محترم و از این جهة است
که می‌بینی قلوب مؤمنین را که بسوی ارض کربلا و جای قبر سید الشهدا
روحی له الفداء مایل تر است از سایر اماکن مشرفه مقدسه و زیارت
قبور ائمه اطهار سایر ائمه علیهم السلام هر چند که همه ایشان یکی بودند
مگر اینکه زیادتی التفات و اختصاص در اینجا بسبب آن خبرهائیکه
ذکر شد است که در سایر نیست و این زیادتی اختصاص و التفاتی
بآن حضرت دلالت نمیکند که آنحضرت افضل از جد بزرگوارش

صلی

صلی الله علیه و آله و از پدر عالیقدارش علیه السلام و از برادر نیکو
کردارش امام حسن علیه السلام بوده باشد پس چون مؤمنین
اجابت این ندا نموده اند لبیک گفتند خداوند عالم بایشان
بخششها و عطاها فرمود و ایشانرا اکرام نمود و فضیلت و شرافت
داد و بر نور دلهای ایشان افزود به جهة کرامت آن سید مظلوم روحی
له الفدا عطا و نوال ایشان زیاده بر زیاده نمود چون منافقین
که پیشتر بسوی ایشان اشاره شد آن عطاهای بیکرانه که خداوند
بسبب کرامت امام حسین علیه السلام بر آن مؤمنین نمود دیدند
و مشاهده کردند غیظ و حسد و بغض و عداوت ایشان زیاده
بر زیاده شد پس گفتند خداوندا اگر ما را جبر میکنی بر محبت
دوستداری حسین علیه السلام و مضطر میکنی ما را بر دوستی
نکردن او امر با تست ما قادر بر چیزی نیستیم و اگر امر را بسوی

ما را جمع میسازی و ما را محشور میگردانی ما مخالفت تو خواهیم نمود
در هر چه تو در خصوص امام حسین علیه السلام ما را آن امر نمائی
پس منادی خدا ندا در داد که ما را علیه سوء ملی و مغضوب ایشان زنیم
با ایمان آوردن هر کس میخواهد ایمان بیاورد و هر کس میخواهد کافر شود
مگر آنکه بغیر حق قتل نفس محترمه نمائید و شما را حق بر حسین علیه السلام
نخواهد بود تا که او مستحق قتل شما شود و او را بقتل رسانید پس
اهلا علی الشعب گفتند پروردگارا ما با این راضی نشویم که حسین
علیه السلام امیر بر ما شود پس اگر اطاعت ما نمود و در بیعت ما داخل
شد و ادعای ریاست بر ما نکرد اگر خواهیم دست از او بر میداریم
و اگر خواهیم نمیگذاریم او را بقتل میرسانیم و اگر به بیعت ما در نیامد
او را و هر کس که اعانت او نماید علانیه بقتل میرسانیم و اگر نتوانیم
ما بخفیه او را در کم خواهیم کشت پس چون این خبر را گفتند و اسم قتل بر زبان

رانند

راندند ارکان عرش بلرزه در آمد و کرسی متزلزل شد و سستی و ضعف
بارکان جمیع موجودات هویدا گردید و جمیع ملائکه بفغان و گریه
و زاری برآمدند و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بر آشفته حال گریه در آمد و حضرت
صدیقه طاهره صلوات الله علیها غش کرده بیهوش افتاد و راست
معنی قول خدا که میفرماید لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا تَكَادُ
السَّمَوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ
وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا یعنی محقق که مرتکب شدید امر عظیم و
که نزدیک میباشد که آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود
و کوهها از هم بپاشد پس ضعف و خلل در تمام وجود موجود
پیدا و هویدا گردید و رخنه در ارکان عالم ایجاد بهم رسید و عمرها
کم شد و میوه‌ها فاسد شد و هم و غم در دلها داخل شد
و سینه‌ها تنگ شد و اشک از دیده‌ها جاری شد و چشمه‌ها

فاسد شد و طعم آبها متغیر گردید و ولد درست و کشف دریاها به
ظهور رسید و در کتب رملها نقصان هویدا گردید و نرخها گران شده و امثال
و زلزلها کرده شد و خلل در کل عالم بظهور رسید بعلت آنکه خداوند سبحانه
تمام خلق را امر نموده بود بمحبت امام حسین علیه السلام و هرکس
که امتثال امر خداوند خود نمود و محبت آن بزرگوار را در قلب آن
جا گرفت و آن بزرگوار را محبت داشت و حالت عقلوانه
که شنود آن سخنانی را که آن خبیث علیهم الف الف اللعنة
والعذاب گفته شد و چون ابابکر و عمر با جانب بنی امیه این
حرمت عظیم سو نمودند خدا لعن کرد بر ایشان و این آیه سو
در حق ایشان نازل نمود والشجرة الملعونة فی
القرآن ونخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا
کبیرا و بتفسیر ظاهر مراد از یزید که در این آیه است

اما

اما یزید بنی امیه که یزید ابن معویه است لعنهم الله تعالی شد
که مرتکب آن امر عظیم شد و آتش در قلوب تمام خلق بر افکند
و دل تمام عالم را سوزانید و باین سبب مستوجب غضب خلاق
عالم گردید و همچنان خداوند سبحانه و تعالی در جای دیگر قبل از این
میفرماید ولقد صرفنا فی هذا القرآن لیذکروا
وما یزیدهم الا نفورا و مراد از قرآن حضرت امام
حسین علیه السلام است بعلت آنکه آن بزرگوار است کلام الله
ناطق که راه نمی یابد در او هیچ باطلی نه از پیش او و نه از پشت
سر و فرو فرستاده از جانب خداوند حکیم و حمید است و مراد
از یزید وما یزیدهم الا نفورا اما یزید ابن معاویه لعنهم الله
علیه شد یعنی نیست یزید ابن معاویه مگر نفرت دارنده از طاعت
خدا و از رفتن بر در آن امام حسین علیه السلام پس بعد از آنکه آن

شنیدند ملائکه این سخن را گفتند و اضطراب بر ارکان عالم
افتاد پس ملائکه بفغان و زاری درآمدند و دفع این بلیه
از آن بزرگوار از خداوند مسئلت نمودند و چون امر دین بر پا
داشته نمیشد مگر بمحاربه کردن ایشان و صبر داخلی ننمودن ولابد
بود از آنکه از برای اهل باطل صولتی باشد و آن ملائکه هم
راضی نمیشدند مگر بکشتن امام حسین علیه السلام پس خطاب نمود
خداوند عالم بآن امام مظلوم علیه السلام که ای حسین تو راضی نمیشوی
بکشته شدن و اسیر شدن اهل و عیال و هتک حرمت و ذریه
خود و صبر میکنی برای مصیبت عظمی و داهیه کبری و اگر خواهی
ما از تو رد میکنیم این محنت و مصیبت را و رحمت میبخشیم ترا
از تحمل این مصیبت و بلا و هیچ چیز از مقام و مرتبه تو در نزد ما کم
نخواهد شد پس آن بزرگوار علیه السلام عرض نمود که ای پروردگار من

اختیار

اختیار نکنم رضای ترا بر رضای خود و کشته شدن در راه تو و محبت
تو و حرمت تربت در نزد من از بقای زندگانی دنیا فدای تو باد نفس
من و مال من و عیال و اولاد من را ضایع نمیکنم هر چه دارم در نگهداری ز راه
هم در راه رضا و محبت تست و ضایع شدن و کوچک شدن
لعل هر و باطن و سر و علانیه خود در حضور تو دوست تر دارم
در نزد من از غیر تست رحمت من در طاعت من و فدا کردن نفس خود
در راه محبت تست پس بعد از آن خداوند عالم بسوی آنحضرت وحی
نمود که ای امام مرتبه تو نمیرسد مگر برضای تو ای بزرگوار و بعد روا الانتظار
مالیمقدار دیدار نیکو کردار دادیم و انجام وار از تو سلام الله علیهم
پس خداوند بسی نه وقتی امر نمود بقلم اعلی که بنویس بر لوح علیا مضمون
عهد آن بزرگوار مالیمقدار علیه السلام را چنانچه در قرآن مجید و فرقان
حمید حق خبر داده که إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ

أنفسهم وأموالهم بأن لهم الجنة يقاتلون
في سبيل الله فيقتلون ويقتلون وعدا
عليه حقا في التورية والانجيل والقرآن
ومن أوفى بعهده من الله فاستبشروا
ببيعكم الذي بايعتم به وذلك هو
الفوز العظيم التائبون العابدون الحامدون
السائحون الراكعون الساجدون الآمرون
بالمعروف والناهون عن المنكر والحافظون
لحدود الله وبشر المؤمنين يعني بدرستي وتحقيق
خداوند سبحانه خريده است از مؤمنان جانها ومالهاشان را
بآنكه بهشت از براي ايشان بوده باشد براي آنكه مقاتله نمايند در راه
او پس ميكشند وكشته ميشوند وداده سبحانه وعده بهشت را بر عهد

قرار

قرار داده در كتب ثلاثه كه توريه وانجيل وقرآن بوده باشد ثبت نموده
پس مژده باد شما را اي مؤمنان در فروختن جانها كه بوده باشيد نمود خلق
شيء فاني وزايل بنعمت جاويد وباقي دائميست رستگاري بزرگ
وآن مؤمنين كه اين معامله ميكنند وتوبه از معاصي خود مي نمايند
وعبادت پروردگار خود ميكنند وحمد پروردگار خود بعمل مي آورند
وروزه ميگيرند وركوع وسجود بجا مي آورند ومواظبت نمودن بنماز
ميكنند وحفظ حدود نماز وساير عبادات كه خداوند قرار داده ميكنند
بشارت ده اي محمد صلى الله عليه وآله آن مؤمنان را كه باين
صفت موصوفند پس بعد از آن بيان نمودند خداوند سبحانه عدد
مؤمنان آن جاني را كه فدا كردند نفسهاي خود را محض از براي
خوشنودي خداوند خود وفروختند جانها ومالهاي خود را بخداوند خود
بدان قيمت ولهذا خداوند كريم اطلاق بيت خود را [illegible]

رزق نیکه

عوض عطا فرموده باشد نه آنکه ایشان جان بذل خود را بغیب فروخته باشند
با بهوشی متمتع بوده باشند در آنجا که فرموده بسم الله الرحمن الرحیم
الم ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین
بسم الله در حدیث نبوی آمده که حروف مکتوبی آن نوزده حرف
است ب س م ا ل ل ه ا ل ر ح م ا ن
ا ل ر ح ی م و واحد نیز بعدد حروفش نوزده
میباشد این قسم و ا ح د و وجه خود لام صاحب
است زیرا که او است اسم خداوند رحمن رحیم و او است یکتای
بیهمتای که هیچیک از اصحابش بمرتبه او علیه السلام نرسیده و او با
هرگز در یک مرتبه جمع نخواهند شد بلکه اصحابش اسم برده میشوند
در نزد او و از این جهت خداوند سبحانه آن جناب را در ذکر
منفرد نموده و ظاهر فرموده که او است یکتائی که تنها هزار و دو

من الجنة حیث نشاء یعنی محمد مخصوص خداوند است
که صدق وعده خود را در باره ما نموده و زمین را بما میراث
داده که در هر جای بهشت که میخواهیم جای میگیریم و از ایشانند
السائحون یعنی روزه داران که باز داشتند نفسهای
خود را از هر چیز که مخالف محبت الله است با این معنی که ایشان
آن کسانی که سیاحت کردند با جناب ابی عبد الله علیه السلام
از مکه تا کوفه و از ایشانند الراکعون والساجدون
که عبادت دعوا طلبت مینمودند بر نمازهای یگانه که مجدد
ولایت آل محمد صلی الله علیهم اجمعین میباشند پس رکوع ایشان
این بود که نفسهای خود را فدا کردند و مرده وار بر روی
افتادند از جای خود و بهر خدای عز شأنه از آن جمله اهل اسلام
و از ایشانند الآمرون بالمعروف که مردم را بسوی متابعت امام حسین

علیه السلام دعوت می‌نمود و معروف امام علیه السلام است که در نزد
خدا و رسول خدا و اولیای خدا بخیر و سعادت در کتب و اشارات موروث است
و اثبات نمودند کسانی که از لشکر نیک بختی عمر و اشتباه یافته‌اند
لحسد و دالله که حفظ حضرت خدا و بزرگی را نموده و حدود الله
ائمه اثنا عشر علیهم السلام اند که شهادت نموده که عدد حروف
حمازده ملایشد و این از این جهت است که آن بزرگواران حدود توحید
را ارکان عرش مجید بوده و انصار را لتعداد آن بزرگوار جمیع معانی
حفظ حدود خدا کردند و ذکر تفصیل معانی حدود الله تسلیم نموده
و آن عالی جناب خود را بشاره می‌خواهند و اقتصار و اکتفا بانچه در عبارات است
نوشته نمی‌نمایند پس جناب اقدس ایزد تعالی اشاره نموده
بسوی عدد انصار آن بزرگوار و فرمود الف لام میم
که بحساب جمل الف یکی می‌باشد و لام سی و میم چهل و عدد
مجموع

مجموع اعداد یک صد و یک باشد و بعدد آن بزرگوار سلام الله علیهم اجمعین مقدار
می‌گویند و عدد اسمای عظیمند که در نزد ائمه صلوات الله علیهم
معلوم شده هر یک از انصار آنحضرت حکایت اسمی از آن اسمای معظم
می‌نماید و چونکه آن امام علیه السلام اعظم اسمای معظم است لذا
خداوند جل و علا از آن بزرگوار به بسم الله تعبیر نموده و حضرت
امام رضا علیه السلام فرموده اند بدرستی که بسم الله نزدیکتر است
بسوی اسم اعظم از سیاهی چشم بسفیدی او پس بفهم ای طالب
عالی که وقتی بدتر با بعد از اشاره بسوی اسمای اصحاب آن
بزرگوار فرمود ذلک الکتاب لا ریب فیه
یعنی آن کتاب هیچ ریبی در آن نیست و آن کتاب اجمال
عهد نامه ایست که در عالم ذر قلم اختراع بر لوح ابتداع نوشت
و ثبت نمود و آن نازل شده است از جانب خدا نوشته شده ...

معتقد نشوند و او را نسبی و نقصی و هیچ ریبی و شکی در آن راه نیست هُدًی
لِلْمُتَّقِینَ یعنی آن کتاب هدایت و دلالت است از برای آن کسانی
که پرهیزکار شده‌اند از حق اول و ثانی و هدایت متقین شدن آن کتاب
بودن از جهت آنست که علمای بهدایت و بشارت آن امام مظلوم
علیه السلام بر او فرستاده و منتشر کرده چنانچه پیشتر ذکر نمودیم ... الذین
رجوع کن و منتظر باش که بعد هم ان شاء الله تعالی ذکر خواهیم نمود
و مخصوص شدن هدایت بمتقین بجهت آنست که زیاد دلیل نمایند
آنکسانیکه کافر شده‌اند بر طغیان و از قد کذشتن سو چنانکه
خداوند سبحانه خبر داده است و فرموده و لیزیدن کثیرا
ما انزل الیک من ربک طغیانا و کفرا یعنی و هر آینه
زیاد و فیضانند البته آنکه بکه انکار بقصه آن حضرت اکه فرد
مرتکب شده است بسوی تو از جانب پروردگار تو طغیان و کفر را الذین

یؤمنون

الَّذِینَ

یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ یعنی آنچنان پرهیزکنندگان و شیعیان که ایمان
می‌آورند بغیب یعنی به غیبت قائم عجل الله فرجه و انتظار می‌کشند
طلوع آنحضرت علیه السلام را و برای طلب کردن خون شهید مظلوم جناب
ابی عبدالله علیه السلام چنانچه خدا خبر داده و فرموده وَمَنْ قُتِلَ
مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِیِّهِ سُلْطَانًا فَلَا یُسْرِفْ
فِی الْقَتْلِ إِنَّهُ کَانَ مَنْصُورًا یعنی هر کس کشته شود از راه
ظلم و تعدی پس بتحقیق که قرار دادیم ما از برای ولی آن مقتول سلطنت
و فرمان روایی را و ولی آنحضرت فرزند طاهر او جناب حجت الزمان
عجل الله فرجه میباشد فَلَا یُسْرِفْ یعنی پس زیاده روی نکند یعنی
آن بزرگوار عجل الله فرجه اگر تمام اهل دنیا را بکشد و بقتل رساند
اسراف نکرده زیرا که تمام اهل عالم راضی بکشتن آن مظلوم شهید
راضی شده‌اند و فدا خواهند شد وَیُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ یعنی تمسک میجویند

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

بولایت اهلبیت علیهم السلام چنانکه زکوة سر از دشمنان ایشان بند
واحادیث بسیار و عقل درست رفتار شاهد است بر صدق این گفتار
وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ یعنی انفاق و تعلیم مینمایند گران
چیزها بکسیکه ما تعلیم ایشان مینمائیم از فضایل آل محمد سلام الله علیهم و بیان میکنند
سبب لزوم واقع شدن مصیبتها که بر آن بزرگواران و فرزندان ایشان
صلوات الله علیهم بجزا آمد برای خدا تا حفظ قلوب ضعفای شیعه باشند
و تفصیل احوال ایشان آل محمد صلوات الله علیه و علیهم نمودند تا آنکه تسلط
نیابد بر ایشان اعدای ایشان در زمان غیبت الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ
بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ یعنی آنچنان کسانیکه ایمان می‌آورند بآنچیزیکه فرو فرستاده
شده است بسوی تو در حق علی و اولاد او علیهم السلام و از آنجمله است از
واقع شدن محنت کربلا و شهادت جناب سید الشهدا علیه الاف التحیة
والثناء تا بآنکه این اسرار از جانب خدا نسبت به تزلزل و در وجود باید وقوع

این

و وقوع این امر لابد بود از جهة حفظ شیعه و نگاه داشتن اعتقاد عقیدت
و مستعد گردانیدن عالم برای اظهار کمالات نبیه و خضوع و انکسار
نمودن در نزد خدا برای رسیدن بمنتهای غایات و بلندترین
نهایات وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ یعنی و آنچه
می‌آورند بآن چیزها که فرو فرستاده شده پیش از تو بر انبیا کیفیت
امام علیه السلام تا بآنکه وقوع خواهد یافت لامحاله و با
وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ یعنی که ایشان یقین دارند که
آنحضرت که رجعت و بازگشت جناب امام علیه السلام بعد باشد
تسلط و استیلا یافتن آنحضرت بر تمام روی زمین یقین دارند
تا بآنکه رجوع مینمایند آنحضرت با اصحاب با پانزده هزار صدیق و ملکی
مینمایند در کربلا جمع در زمانیکه در آن تختی از یاقوت سرخ
نصب شده باشد بر روی آن تخت قبه از یاقوت سرخ بوده باشد

که در اطرافش نود هزار قبه از زمرد سبز بنا شده باشد و بیایند زوار
آن بزرگوار علیه السلام بسوی آن حضرت در آن قبه و آن جناب از زیارت ایشان بنمایند
پس از خداوند سبحانه و تعالی خطاب در رسد بسوی زوار آن جناب
علیه السلام که سؤال نمایند از من حوائج دنیا و آخرت خود را که بدرستیکه
جمیع حوائج شما را در این روز روا کنم مصنف عرض می‌نماید
که ای خداوند بدرستیکه من شاهد میگیرم ترا بر اینکه ایمان آوردم
برجعت آن بزرگوار علیه السلام پس ای پروردگار من بنما بمن این
روز را و توفیق ده مرا بر زیارت آن بزرگوار در آن قبه مترجم نیز
گوید که خداوندا تو گواه من باش که ایمان آوردم و هم باین
سید بزرگواری که ایمان آورده است برجعت آل محمد صلوات الله
علیهم خداوندا زنده بدار مرا در دولت ایشان و مبعوث گردان مرا بر محبت
ایشان و محشور کن مرا در زمره اتباع ایشان انک علی کل شیء قدیر

ولکن

ولکن این کاتب حقیر سراپا تقصیر امید از آن کس دارد که خداوند توفیق
کرامت کنی مرا اولیای طاهره محمد سلام الله علیهم اجمعین و رؤیت
دولت جناب سید الشهدا ارواحنا له الفداء علیه و علی جده و ابیه
و امه و اخیه و ذریته الطاهرین من ربه الف الاف التحیة و الثناء
۵۵ هزار سال یا چهل ۵ هزار سال بنا بر اختلاف روایات
بطول خواهد انجامید اولئک علی هدی من ربهم
و اولئک هم المفلحون یعنی آنها معتقد بر هدایت از جانب
پروردگار خود و اینها معتقد رستگاران این آیه معلوم است
تاویل پس چنین آن عقلاء ما بمضمون مسطور شد نوشته که خداوند
سبحانه بروح القدس امر نمود که بیاورد آن نامه را بسوی جناب
پیغمبر صلی الله علیه تا آنکه ظاهر و معلوم سازد رسانی اسرار را
پس چون آنجناب صلعم نظر بسوی آن نامه کرد رنگ و روی مبارکش

متغیر گردید و آثار حزن و زردی رخسار مبارکش هویدا شد تا آنکه
پس آن بزرگوار را عالم غیب ارواحنا له الفداء دلداری داده چنین فرمود که
خلافت آن حضرت بسیار است صبر نمایم بر آن مصیبت عظمی که آن
مرا شکست و فرج در ارکان حق پدید آمد زیرا که با این امر هدایت
تمام و حجت شدن نبوت مطلقه حق بر جمیع خاص و عام است
پس با این امر حاضر شد و عهد نمود آن نابود در حالتی که آب
از دیده مبارکش بر رخسار انورش جاری بود زیرا که محنت و مصیبت
صورت سهل و اندک نمیشود بر جانب سید و سکینه چون دانست
که خداوند سبحانه راست دارد دیگر لیکن رجوع کردن بر آن امر
مطلوب را آثار حزن و کربه سوطا هر نمود در دل هرگز اظهار حزن
و جزع نمیشود زیرا که ایشان صلوات الله علیهم نمیخواهند مگر آن
چیزی را که خداوند سبحانه میخواهد چنانچه خود فرموده و ما تشاءون

اذ

اِذْ رَمَيْتَ اِنَّ اللّٰهَ رَمٰى وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ
بَلَاءً حَسَنًا یعنی ای پیغمبر صلی الله علیه و آله آن قبضه ریگ که در جنگ بدر
امیرالمؤمنین علیه السلام بدست تو داد در چشم کفار انداختی تو نینداختی
از آن در همه مکان افتاد و لکن خدا انداخت تا آنکه ایشان را منهزم نمود
نعمت نیکی مترجم گوید که در حدیثی در کتاب احتجاج دیدم که از ...
بعد روایتی از امیرالمؤمنین علیه السلام که آنحضرت فرموده که این
آیه خداوند سبحانه در حق رسول الله صلی الله علیه و آله را افهام حجه نموده
اما زبان لیس که تاویل این آیه بر خلاف تنزیل او است پس از این حدیث
شریف لفظی حاصل گشت که مراد خصوص ریگ انداختن نیست
بلکه اینکه شکست دادن و محروم و مغلوب شدن و سایر افعال آن
حضرت است تا فعل خدا محسوب شد و بلای نیک و حسن خود فانی گردد
است برای نعمت آسایش در زلال وصال او سبحانه چنانکه مصنف

روحی له الفداء باشاره فافهم اشاره بسوی این معانی و معانی دیگر بسیار لطیفه
پس بعد از آن روح القدس آن عهدنامه را بسوی پدر طاهر مطهر
آن جناب حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه و علیهم آورد
آنجناب چون نظر بسوی مضمون آن نامه نمود گریه بسیار آمد و بسیار
گریست در نهاده از ضد عثمان و اندوهگین شد و رنگ او زردی
مبارکش متغیر گشت و سینه اش تنگ شد و سفر نمود مراحه
کارست با آل ابی سفیان و مراحه کارها آل حرب و حزب
شیطان و نسب بد ابی سفیان پس چون دید که رسول الله صلی الله
علیه و آله آن نامه را بمهر شریف خود مزین فرموده آن حضرت
علیه السلام نیز مهر نمود در حالتیکه راضی بود برضای خدا
و کاره بود از فعل آن اشقیا که با نور چشمش جناب ابی عبدالله
علیه السلام خواهند نمود پس بعد از آن روح القدس آن نامه را
گویی

گویی ما در طاهره مطهره المظلومه آورد پس چون چشم جناب
فاطمه زهرا صلوات الله علیها بر آن نامه افتاد و دید که کشته
شدن فرزند مظلومش حتمی و لازم شده چنان گریست
که غش کرد و بیهوش افتاد و چون بهوش آمد صدا بگریه و زاری
بلند نمود و فریاد و اولداه و واحسیناه و واقرة
عیناه از جگر بر کشید ولکن چون آن معصومه صلوات الله علیها دید
که کشته شدن فرزند دلبندش سبب حیات و تمامیت و انتظام
امر عالم و اظهار دین حق میشود راضی شد و آن نامه را
مهر نمود ولکن در حالت حزن و غم و اندوه معنی قول خدا که میفرماید
وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ
أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ
ثَلَاثُونَ شَهْرًا یعنی وصیت نمودیم ما انسان را به نیکو

کهدن لوالدین خیرو مراد از انسان در این آیه شریفه حضرت امام
حسین است و مراد از والدین رسول الله و امیر المؤمنین علیهما السلام اند
حملته امه کرها و وضعته کرها یعنی حامله شد
با فرزند طیب مادر طاهره او از روی کراهت در وقتیکه
خبر شهادتش را شنید و وضع حملش نمود از روی کراهت چنانکه
مذکور شد وحمله وفصاله ثلثون شهرا
یعنی مدت حمل و مدتی که از شیر باز گرفته شد سی ماه بود
تا آنکه مدت حمل آن مولود طاهر و طیب شش ماه بود و چونکه
آن بزرگوار نیستی با آن امام علیه السلام بهم رسانید این امر
در او ظهور نمود پس بعد از آنکه روح القدس آن نامه و کتاب را برادر
بزرگوار را بمقدار آن کتاب آورد حضرت امام حسن علیهما السلام
نظر مبارک انداخت و در مضمون آن نامه افتاد بسیار گریست و دلتنگ

محزون

محزون و غمگین گردید لکن مملکتش بجو بکر رضی شدن با تقدیر که
خدا و رسول و ولایتش امیر المؤمنین صلوات الله علیهم با آن راضی
شد ابو بعد پس آن نامه سر به مهر طویل و ملتبس بسیل مهر نمود پس
بعد از آن روح القدس آن نامه سر به مهر را نزد سید مظلومان آورد
پس چون آن حضرت بر آن نامه نظر فرمود حیاء و کراهت پس مبادرت
و مسارعت نمود بسوی طاعت خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله
و کتابت دادن جمیع خلق و الحاد را نمودن کلمة الله و آن نامه سر
به مهر شریف محو مزین فرمود پس روح القدس بر خدا آن نامه سر
در خزانه اولیای علیا از خزاین غیبیه که خدا عز و جل ذکر فرموده
وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله
الا بقدر معلوم ضبطش نمود و در آن مقام حضرت باری
سبحانه و تعالی آن کتاب سربسته شهداء الطف را نمود و با بلی عبد الله

ممکن نبود و هیچیک از ائمه علیهم السلام نبود با اینکه همه شهید شدند بلقب
این لقب ملقب نشدند؛ وجهش اینکه حضرت بزرگوار و پدر عالیمقدار و برادر والا مقدار
آنجناب شریک اند از او صلوات الله علیهم و این معنی اینست که خضوع
تام و تمام و معنای این مقام غیر از آن بزرگوار علیه السلام اولاً و بالذات
ممکن نبود و او در مقام شهادت اصل بود و هر شهید در شهادت فرع
شهادت او بود و از ابتدای خلق تا انتها هیچ شهیدی شهید نشده
و نخواهد شد مگر در زیر لوای کربلا و هیچ موجودی از موجودات هم دم
زدن نمیتواند و نخواهد بود مگر در روز عاشورا و بیان این مطلب محتاج ا
بسط در معرفت و من با شدت مرض معذورم از بیان حقیقت
حالی اگر خداوند عالم ملاقات شود در روز [illegible] برای
بیان این مطلب کنم [illegible] که قدم در عالم وجود نهاده و خواهد
نهاد آن بزرگوار علیه السلام اصل بود و خواهد بود پس با این بیان

ظاهر شد

ظاهر شد از برای تو سرّ تعیین لقب آنحضرت با عبدالله زیراکه عبودیت
حقیقت خضوع و خشوع و مذلت و این است از برای حق عزّ و جلّ
در تحقیق که دانستی تو که آن امام عالیمقام علیه السلام اصل است
در حقیقت خضوع و خشوع و هر خاضعی و خاشعی در خاضع و خاشع
شدن پیرو و تابع او است و جمیع عالم کلاً بنده خاشع و خاضعی است
از برای خداوند آنجناب علیه السلام پدر این بنده است زیراکه اصل
در قبول عبودیت و اصل اسم عبد حقیقة و نفع ثلاثه است از برای
رسول الله صلی الله علیه و آله، بمعنی که خداوند بنی نمی اولا
در ما القات نفع عبد شد از برای آنجناب و وضع لقب همین حقیقت
او شد بر کل بعبودیت و او مضاف آنحضرت مقدم بر فرع و لکن حقیقت
این اسم با بر ائمه علیهم السلام من باب التشکیک است با این معنی
که این اسم از برای هر چهارده نفر وضع شده لکن لیست و [illegible]

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اولیت از نسبت دادن این
اسم بسایر ائمه علیهم السلام واما مصداق این اسم بر سایر خلق
من باب الحقیقة لا بالحقیقة مطلب باشد وچونکه بعضی در مقام ومرتبه
نفس واقع‌اند وفهم وادراک این معنی بدرجهٔ صاحبان نفوذ ادنی باشد
ودر بیان این دو مقام بودن باین درجه بعید هست لهذا درک
این معنی منحط است پس چنین دانستی که عبد حقیقة از برای رسول
صلی الله علیه وآله وسلم در جمیع نشأها و مرتبهٔ کلی بعد از آن جناب علیه السلام
بابی عبدالله بر تو واضح باشد ولکن نشأ احدی از مخلوقات بابی
کلیه مگر بجهت متابعت وپیروی آن مظلوم علیه السلام وچون که سر
خضوع آن بزرگوار علیه السلام در رتبهٔ ثانیه در سید ومولای ما امام
جعفر الصادق صلوات الله وسلامه علیه ظهور یافت آنحضرت نیز کنیه شد
بابی عبدالله علیه السلام پس این توضیح را بالهام تصریح بنظر وجه

اسماعیل

اسماعیل علی نبینا وآله وعلیه السلام تمنای عبودیت وخضوع وانکسار
وکشته شدن در راه خدا را نمود وچونکه آن اهلیت نبود خداوند
کریم هم حرمت مرتبت رد مأمول او را ونمانید او را اصول لطف
وفدیناه بذبح عظیم فرمود وهم چنان عبدالله بن عبدالمطلب
پدر نام آور جناب ختمی مآب صلوات الله علیه وآله تمنای این
مقام لطف واز اینجهت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده انا ابن
الذبیحین وتمنا وطلب کردند اینان بجهت این لطف که نور
مظلوم کربلا روحی له الفدا در صلب اینان ظهور رسیده لهذا و
حسین آن بزرگوار علیه السلام اصل هر خضوع وخشوع وشفقت وبلا
ورنج وعنا شد لهذا واجب شد که مذکور نشد در نزد هیچ مرد من
هر مود سه مگر اینکه زیاده تضرع وگریه وحزن واندوه ادا بنت
معنی این قول آن امام عالیمقام علیه الصلوة والسلام که

انا قتیل العبرة ما ذکرت عند مؤمن ولا
مؤمنة الا بکی واغتمّ لمصابی یعنی منم کشته
گریه که در اوّل یاد کرده نمی‌شوم در نزد هیچ مرد و زن صاحب ایمان
مگر اینکه گریه می‌کنند و غمناک میشوند از جهة مصیبت من
پس چون خلق در عالم اعلا شکسته شد بقیه ایشان و ضعیف شدند
گفتند ایشان از آن مصیبت عظمی در زمین کربلا بعد از اینکه نازل
گردید لوای این دنیا ظاهر شدند بر کمال استقامت و ارای
حقیقت که حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام لوای زمانی
فرود و متألم شد چنین شعر انشاء فرمودند که اول آن اشعار است

تغیّرت البلاد و من علیها ووجه الارض مغبرّ قبیح

یعنی تغییر یافت شهرها و اهل آنها و روی زمین زشت
و غبارآلود شد پس هر چیز از اعوجاج و خلاف راستی و درستی و کدورت

درمیان

درمیان کاری و خلاف مراد قبل آمدن دنیا دیدی که جهت
واردی زمین همه از جهة کربلا مانند آن امام مظلوم علیه السلام شد
زیرا که همه برادری کردند چونکه اشیاء در وقت تنزل از آن
عوالم مانند شتر زیع شعور و ادراک شدند و آن عوالم را
فراموش گفته لهذا هر چند که در این عالم ترقی نمایند آن
عوالم کی خاطر ایشان میرسید و مصیبت و اندوه ایشان تازه
میگردید و در حال حفظ نمی‌نمایند مثل میوه‌ها که چون کید
اعتدال میرسیدند ملائکه الله را خبر میدهند از سر گذشت کربلا
پس از شدت مصیبت ما شد میگردند و غمناک میشوند اگر چنانچه
ملائکه پیش از رسیدن به حد اعتدال آنها را خبر دهند از برای ایشان
ممکن نخواهد شد که میوه گوز دیا از درخت منتفع شده و هم خضای
بارها که هنگامه از آن مصیبت که خاطر ایشان متغیر و مضطرب میشوند

و سرخ و زرد و سیاه میگردد و در حق ایشان از شدت غیظ و غضب ایشان نند

بر یزید علیه لعنت کنند که آن لعین و پلید بجهة آن اذی که

از آن ملعون بظهور رسید و در روی ایشان از زبانه و شعلهٔ آن

آتش است که آن ملعون در همه عالم برافروخت و سیاه شدن

ایشان لباس سیاهیست که از این مصیبت در بر کنند و هم چنان

دریاها همگی متذکر این واقعه ها میشدند موج و خروش برآوردند

و مضطرب گردند و متلاطم شوند و اگر چنانچه الهیه نشدند که باشند

هر آینه جمیع ایشان و جمیع حیوانات از دریاها بهلاکت رسند

و جمیع کشتیها در دریاها غرق شوند و ملکی که از درای احدی که سفر

دریا نمایند و چون قلم بر لوح جاری شد موثق و استوار گردید. کربلا

رسید که از زمین و مضطرب گشت و چیزی برتر بر خود بلرزید

بدون اذن خاصی از خداوند جاری گردید و لوح محفوظ که قطعهٔ

از زمرد

از زمرد سبز صد هزار ذراع در هفتصد ذراع بلند باشد چون این خبر

بآن رسید بخود لرزید و رنگش متغیر و تیره گردید و حجر الاسود

شکست و متلاشی شد و عرش و کرسی چون این خبر را شنیدند نوحه

بلرزیدند و مضطرب گردیدند چنانکه نزدیک شد که از هم بپاشند و نزدیک

بود که بکلی نیست گردانید خداوند عالم برایشان رحمت و عطوفت

فرمود و ساکن گردانید و همچنین کرسی با کواکب و افلاک و آسمانها

و زمینها کلا گریستند در مصیبت آن حضرت قبل از آنکه آدم

علیه السلام نازل شود و در تهنیت بعضی روز مولود آن سرور نشده

حکم کرده از حضرت قائم عجل الله فرجه وارد شده اللهم انی

اسئلک بحق المولود فی هذا الیوم الموعود

بشهادته قبل استهلاله وولادته

بکته السماء ومن فیها والارض ومن علیها

ولمّا هبطا الا بینها نیز آمده که آدم ز سؤال مکتم زا لحی
ان مولعه که در این روز تولد شده پیش از ظاهر شدن وجود مولود
او در عالمیکه گذشت بر او آسمان و هرچه در اوست و زمین
و هرچه بر روی اوست و هنوز کسی قدم در جهان نگذارش نه نهاده بود
و آدم علی نبینا و آله و علیه السلام چون بر زمین نزول نمود و حوا را
ندید در طلب و جستجوی حوا در بیابانها و در کوهها گردید تا گاهی
گذارش بر کربلا افتاد پس آن حضرت علیه السلام رنجور و بیمار شد و سینه اش
تنگ شد بدون سبب و چون در موضع شهادت امام مظلوم
علیه السلام رسید پایش لغزید و بسر در آمد و از قدمش خون جاری شد
پس سر بسوی آسمان بلند کرد و عرض نمود که بار الها آیا معصیتی
تازه از من سر زده که مرا به آن معاقبت نمائی زیرا که من
تمام روی زمین را گردیدم هیچ مصیبتی نرسید مثل این مصیبت

که در این

که در این زمین رسید پس خداوند عالم بسوی او وحی نمود که
ای آدم از تو معصیت تازه صادر نشده ولکن فرزندی از فرزندان
تو که نامش حسین است علیه السلام در این زمین کشته خواهد شد
از روی ظلم و تعدّی و خونش بر زمین ریخته خواهد شد پس خون
تو نیز بموافقت خون او در این زمین ریخته شد پس آدم علیه السلام
عرض نمود ایا حسین علیه السلام پیغمبر خواهد شد پس خدا با او وحی فرستاد
که نه ولکن سبط پیغمبر برگزیده من محمد صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود
پس عرض نمود که خداوندا قاتل او که خواهد بود وحی رسید بسوی او
که قاتل او یزید لعین که شقی اهل آسمانها و زمینها است پس حضرت
آدم بجبرئیل گفت که ای جبرئیل چه کنم و چه باید کرد جبرئیل گفت
که ای آدم لعنت کن بر یزید پلید قاتل شاه شهید پس آدم علیه السلام
بان پلید و سزاوار عذاب شدید چهار مرتبه لعن نمود

و چهار قدم بر داشت بجانب کوه عرفات پس جوار او در آنجا ساخته
نمود و چون نوح علی نبینا و آله و علیه السلام از نجار کشتی
فارغ شد جبرئیل یکصد و بیست و چهار هزار میخ از آسمان
از بهر ایشان آورد تا مران میخها کشتی خود را محکم نماید پس پنج
میخ دیگر آورد و گفت ای نوح یکی از این میخها را به سینه کشتی
بکوب و یکی را بر پیش سیم را به آخر کشتی و چهارمی را بطرف
راست و پنجمی را بطرف چپ کشتی بکوب پس نوح علیه السلام
آن میخها را بکشتی کوفت و نوبت بر میخ پنجمی رسید چون
آن میخ را بکشتی کوبید آن میخ تخته را شکست و رطوبتی ناله
و زاری از آن تخته کشتی بلند شد که دل نوح علیه السلام را
بدرد آورد پس نوح علیه السلام تعجب نمود از این معنی و سبب او را
از جبرئیل پرسید جبرئیل عرض کرد که ای نوح این پنج میخ باسم
پنج

پنج تن آل عبا علیهم السلام ملقب شده و این میخ پنجم باسم حسین علیه السلام است
عزیز که مصیبتها خواهد رسید که جمیع مصیبتها و بلاها در جنب
مصیبت او کوچک و حقیر نماید بعد از آن جبرئیل حکایت
کربلا را از برای نوح علیه السلام ذکر نمود پس هرچه گریست نوح
علیه السلام بسیار محزون و غمگین شد و بر یزید پلید و سایر
آنانکه شریک در خون آن شاه شهیدان شدند لعن بسیار
نمود و چون در کشتی نشست و کشتی او را در جمیع دنیا گردانیدند
اینکه گذارش بکربلا افتاد میل بر دل بگرداب نمود پس نوح
علیه السلام از غرق شدن ترسید و عرض نمود در درگاه حضرت
احدیت که الهی خداوندا تمام دنیا را گردیدم مثل خوفی که
در این زمان بمن رخ نمود در هیچ زمانی رخ ننمود پس
جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت که حسین علیه السلام سبط

خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله که در این زمان کشته خواهد شد
پس نوح علیه السلام از جبرئیل پرسید که ای جبرئیل کشنده او که
خواهد بود جبرئیل علیه السلام گفت ای نوح کشنده او یزید لعین
که شقی اهل آسمانها و زمینها خواهد بود در آن هنگام نوح علیه السلام
چهار مرتبه بر یزید مردود لعن نمود و کشتی روانه گردید تا اینکه
بجودی رسید و بر روی آن قرار گرفت و حضرت ابراهیم ع
خلیل را که علیه السلام روزی گذرش بکربلا عبور نمود در حالتیکه
بر اسب سوار بود ناگاه اسبش بسر آمد و ابراهیم علیه السلام از اسب
در افتاد و سرش بشکست چنانکه خون از او روان شد شروع
باستغفار نمود و گفت ای خداوند من آیا گناهی از من صادر شده
پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت ای ابراهیم گناهی از تو
صادر نشده لکن در این زمان سبط حضرت خاتم الانبیا و فرزند خاتم

ارب صلوات الله علیها و آله کشته خواهد شد و خون او بر زمین
خواهد ریخت خون تو نیز بموافقت خون او بر زمین جاری شد
پس جناب ابراهیم علیه السلام پرسید که ای جبرئیل کشنده او
که خواهد بود جبرئیل علیه السلام عرض نمود که کشنده او یزید
لعین اهل آسمان و زمین خواهد بود و گفت جبرئیل ای ابراهیم
که حکم صادر شده بر لوح لعن بر یزید مردود از ازل خاص خداوند
و حکم ولی خدا بسوی قلم وحی نمود که ای قلم تو بنویس لعن بر آن
شقی مردود مستحق شنا و مدح من کردی پس ابراهیم علیه السلام
دست بدرگاه خدا بلند کرد بر یزید پلید لعن بسیار نمود و اسبش بزبان
فصیح آمین گفت پس ابراهیم علیه السلام با اسبش خطاب کرد که
تو چه فهمیدی و چه دانستی گفت که ای ابراهیم من بسبب سواری
تو فخر و مباهات مینمایم پس چون بسر در آمدم و تو از پشت من

و دو دانه‌ای بسیار زحمات کشیدم و دانستم که بسبب بر در آمدن و جان

کشیدن من زوجی برزند پلید لعنه و حضرت ابراهیم علیه السلام بر امام

حسین علیه السلام بسیار گریه و نوحه می‌نمود و خدا نیز در قرآن

از این خبر داده فرموده فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ

فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ یعنی پس نظر نمود ابراهیم نظر نمودنی

در نجوم و نجوم آل محمد علیهم السلام اند که ظاهر شده در کرسی

و ابراهیم علیه السلام که سوی ایشان نظر نمود زیرا که این نجوم که شیعه و بنده

از این نجوم باز گشت بنده سوی مولا و آقای او است و چون

ابراهیم علیه السلام بعد از نظر نمودن اطلاع بر واقعه هایله کربلا لم

رسانید پس گفت که من مریضم و قلب من از شدت حزن و الم

مجروح است و آنجناب علیه السلام این درد و الم را تا هنگام از این

دنیای فانی رخت بسرای جاودانی کشید با آنکه نجوم که ابراهیم

علیه السلام

علیه السلام را آنها نظر نمود همین ستارگان آسمان که ظاهر و معروف اند

بلکه چنین سوی آنها نظر کرد و واقف شد و اشاره که ستارگان دلالت

بر واقعه هایله کربلا آگاه شد و فرمود که من مریضم و از برای

این امر شریف وجوه بسیار است که من جمله شدت مرض و ناخوشی

و سایر موانع ترک ذکر آنها نمودم و اسماعیل علیه السلام از برای

او گوسفندان بسیار بود و آنها را در کنار فرات می‌چرانید

وقتی شبان آن حضرت خبر داد که گوسفندان با چند روز است

که از این مشرعه آب نمی‌آشامند پس اسماعیل علیه السلام از سبب

این از خداوند عالم سؤال نمود پس جبرئیل علیه السلام نازل شد

و گفت که ای اسماعیل خداوند میفرماید که از گوسفندان خود

سؤال نما که ترا از سبب نیاشامیدن خود خبر خواهند

داد پس حضرت اسماعیل علیه السلام که چرا از این مشرعه آب

نمی رسید یکی از گوسفندان آنحضرت بلسان فصیح جواب داده عرض نمود
که تحقیق با خبر رسید که فرزند دلبند ارجمند تو حسین علیه السلام
در این زمین تشنه شهید خواهد شد پس ما از این جویبار بجهت
حزن او دوازده روز است که آب نیاشامیدیم پس حضرت اسمعیل
علیه السلام سؤال نمود که قاتل آنحضرت که خواهد بود آن گوسفند
گفت کشنده او یزید لعین خواهد شد که ملعون اهل آسمانها
و زمینها خواهد شد پس اسمعیل علیه السلام گفت خداوندا لعنت
کن بر کشنده حسین علیه السلام و حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام
روزی از روزها با یوشع ابن نون گردش می نمودند تا که بر زمین کربلا
رسید کفشش از هم درید و خاری در پای شریفش خلید و خون
جاری گردید پس موسی علیه السلام رو بدرگاه بی نیاز نموده عرض کرد
که ای پروردگار من آیا گناهی از من سرزده پس خداوند وحی نمود

که خطائی

که خطائی از تو سرزده لکن در این زمین حسین علیه السلام کشته
خواهد شد و خونش در زمین ریخته خواهد شد پس خون تو نیز
موافقت خون او در این زمین ریخته شد موسی علیه السلام
عرض کرد که خداوندا این حسین کیست و نسبش چیست
پس وحی رسید که این حسین سبط خاتم انبیا و فرزند علی مرتضی
علیه السلام میباشد پس موسی سؤال نمود که قاتل آن بزرگوار که خواهد بود
پس وحی رسید که ای موسی قاتل آن مظلوم یزید پلید لعین که
لعنت ماهیان دریا و حیتان صحرا و مرغان هوا خواهد بود بر آن
هنگام موسی علیه السلام دست بلند نموده بر آن شقی لعن نمود و یوشع
ابن نون آمین گفت و از کعب الاحبار یهودی روایت شده است
که روزی گفت در کتابها نوشته است که مردی از اولاد
رسول خدا کشته خواهد شد و هنوز عرق اسبان اصحابش خشک نشده

باشند که داخل بهشت خواهند شد و حور العین را در بغل خواهند
گرفت راوی میگوید که در آن مقام امام حسین علیه السلام گذشت
از کعب الاحبار پرسیدیم که آن مرد که کشته میشود هست گفت نه
در آنوقت امام حسین علیه السلام نیز از آنجا عبور فرمود و
کعب الاحبار گفت اینکه کشته خواهد شد اینست و سلیمان
علی نبینا وآله وعلیه السلام عادتش این بود که بر بساط نشسته
می نشست و در هوا سیر مینمود روزی در اثنای سیر عبورش بکربلا
افتاد باد بساط آن حضرت را سه مرتبه پیچانید بطوری که از زد
افتادن در رسیدند پس باد ساکن شد و بساط بر زمین کربلا
فرود آمد پس سلیمان بباد خطاب فرمود که ای باد چرا ساکن
شدی باد بزبان فصیح گفت که یا نبی الله از جهت اینکه حسین
علیه السلام در این زمین کشته خواهد شد سلیمان سؤال نمود

کدای

حسین کیست باد عرض نمود که این حسین سبط نبی مختار و فرزند سید
ابرار می باشد پرسید که قاتلش کیست باد عرض کرد که قاتلش یزید
لعین که مشهور است به لعن اهل آسمان و زمینها خواهد بود در آنوقت سلیمان
علی نبینا وآله وعلیه السلام دست دعا گشود و بر قاتل آن مظلوم لعن
نمود و جن و انس همه با آن حضرت با این گفتند پس باد بوزید و بساط
سلیمان بود در هوا سیر نمود و ذکریا علیه السلام از پروردگار خود
مسئلت نمود که اسماء خمسه آل عبا را تعلیم وی نماید جبرئیل علیه السلام
فرود آمد و آن اسماء شریفه را تعلیم وی نمود و ذکریا علیه السلام هر وقت
که اسم محمد و علی و فاطمه و حسن علیهم السلام را ذکر می نمود حزنش
زائل میشد و هم و غم از او برطرف میشد و هرگاه که اسم شریف
حسین علیه السلام را بر زبان جاری مینمود گریه بر گلویش میگرفت
و سینه اش تنگ میشد پس روزی عرض نمود بار الها سبب چیست

که هرگاه چهار اسم عظام اسمای شریفه را ذکر نمائیم از هم و غم تسلیه یابیم
و هنگامیکه باسم حسین علیه السلام رسیم اشک از دیده ام جاری میشود
و آتش حزن و اندوه در جگرم مشتعل میگردد پس خداوند سبحانه آن جناب را
از قصه پرغصه کربلا باین نقط و رمز با خبر نمود کهیعص
پس بکاف اشاره بکربلا و بها اشاره بهلاکت عترت
طاهره و بیا اشاره نمود باسم یزید پلید لعنة الله و بعین که
او است ظلم کننده بر حسین علیه السلام و بعین اشاره نمود
بعطش و تشنگی اولاد اطهار و اصحاب جناب آن بزرگوار
و بصاد اشاره نمود بصبر آن بزرگوار علیه السلام پس چون ذکریا ازین
قصه با خبر شد سه روز از محراب عبادت بیرون نرفت و کسی را
نزد خود راه نداد و این سه شبانه روز گریه و زاری و استغاثه
در درگاه جناب باری می‌نمود و در مصیبت مولای خود باین گونه
مرثیه

مرثیه گفت الهی انّهما خیر جمیع خلقک
بولدک الهی اتنزل بلاء هذه الرزیة
بفنائه الهی اتلبس علیا و فاطمة
علیهما السلام ثیاب هذه المصیبة اتحل
کربة هذه المصیبة بساحتهما یعنی ای خدای
آیا محزون و غمگین خواهی ساخت بهترین جمیع مخلوقات خود بسو
بمصیبت فرزند ارجمندش ای خداوند من آیا نازل میگردانی بر
این محنت و مصیبت را در جوار و فنای خیر خلق خود ای
خدای من آیا میپوشانی این لباس مصیبت بر قامت
ولیّت علی و حبیبت فاطمه علیهما السلام ای خدای من آیا
کربت این مصیبت بآستانه یارفت آن معصوم و ذکریا علیه السلام
نیز در مناجات خود می‌گفت خداوندا فرزندی بمن روزی نما که در

که درستی بسری چشم ما بر روشن شود و مرا از نغمه محنتش
کلولی. و بعد از آن دل مرا بدرد آورد در مصیبت او هم چنانکه
دل برگزیده و حبیب خود محمد صلی الله علیه و آله سود در مصیبت
فرزندان دلبندش بدرد خواهی آورد پس خداوند عالم دعای درا
مستجاب گردانید و یحیی علیه السلام را با وعظ فرمود بعد از آن
۴۲ دلش را در مصیبت یحیی علیه السلام بدرد آورد و حضرت عیسی
در دنیا با لباس سیاحت میلمود و حواریون در رکاب آن حضرت
سلام الله علیه بودند، گاه گذارش بر زمین کربلا افتاد و یک شیر را
که دهان باز کرده بقسمی که دندانهایش نمایان بود در سر راه
نشسته و راه را برایشان تنگ بسته و نمیگذارد کسی عبور نماید
در آنوقت روح الله عیسی علیه السلام به نزد آن شیر آمده
گه ای شیر چرا بر سر راه ما نشسته و نمیگذاری که عبور نمائیم در آنوقت

آن

انگشتر بزبان فصیح گفت یا روح الله من با شما کرام ادام و مانعی بر زیارت امام حسین
عیسی علیه السلام پرسید که این حسین کیست انگشتر گفت که آن جناب
سبط نبی امی و فرزند علی ولی صلوات الله علیهما و آلهما ملکا شد پس عیسی
علیه السلام پرسید که قاتل او کیست و نامش چیست انگشتر گفت
قاتلش یزید ملعون است که جمیع وحشیان دکرکان و درندگان صحرا
در جمیع اوقات او را لعن میکنند خصوصا در روز عاشورا
در آنوقت عیسی علیه السلام دست بدعا بلند کرده بر یزید پلید و اتباع
پلیدش نفرین و لعن کرده و حواریان تماما آمین گفتند پس در آنوقت
انگشتر از سر راه آنها دور شد و ایشان از آنجا رخصت رفتند و از ثقفی
از شیخ بن سلیم نقل کرده اند که او گفت که ما در کربلا در روم جنگ میکردیم
پس داخل یکی از بتکده های ایشان شدیم و دیدیم که در دیوار کنیسه ایشان نوشته

ایرجو معشر قتلوا حسینا   شفاعة جده یوم الحساب

نصیب آیا امیدوارند آن گروهی که حسین علیه السلام را کشتند شفاعت جدش را
در روز قیامت گفته شد پس سؤال نمودیم از اهل آن خانه یعنی
که چند مدت است که این شعر در اینجا نوشته شده گفتند پیش از
مبعوث شدن پیغمبر شما به سیصد سال و جناب رسول الله صلی الله
علیه و آله روزی در خانه ام سلمه رضی الله تعالی عنها تشریف داشتند
و به ام سلمه فرمودند که نگذارد کسی بر آن حضرت داخل شود پس جناب
امام حسین علیه السلام داخل شد و ام سلمه هر چند سعی کرد نتوانست
که آنحضرت را منع نماید تا که آن حضرت داخل حجره پیغمبر صلی الله
علیه و آله شد و ام سلمه نیز از عقب آنحضرت آمد و باذن پیغمبر
داخل حجره شد دید که جناب امام حسین علیه السلام بر سینه مبارک
آنحضرت نشسته و پیغمبر صلی الله علیه و آله گریه می کند و چیزی در دست
مبارک آنحضرت است و او را بنظر در آن نگاه می کند پس آن
جناب

و آن جناب پیغمبر فرمود آه آه واها واها چه کار است مرا با آل
ابی سفیان مرا با آل حرب و حزب شیطان و حرب سنداران اهل
کفران و طغیان چه کار صبوری بار ترا ای ابا عبدالله بتحقیق
که بدرستی دیده مثل آن خبر را که تو از آل حرب و آل ابی سفیان
خواهی دید پس وضو ساخت آنحضرت وضوی نماز و نماز بسیاری
خواند و باز مثل همان کلمات اول ذکر نمود و بعد از آن بقدر
یک ساعت خوابید پس بیدار شد و صدا زد که یا ابن عباس عرض
کردم لبیک یا مولای پس فرمود یا ابن عباس آیا خبر دهم ترا به آن
چیزی که در این ساعت گذشته در خواب دیدم من عرض کردم
که یا امیر المؤمنین چشم مبارکت بخواب رفت و خواب نیکو
دیدی تو آنحضرت فرمود یا ابن عباس در خواب دیدم که گویا مردان
سفیدی بینم که از آسمان فرود آمدند و با ایشان علمهای سفید بود

و شمشیرها بگردن آویخته بعد از آن علمهای خیال سفید بود که مبدل شدند
پس آن مردان بر گرد این ریاح خطی کشیدند و بعد از آن دیدم
که این نخل که در این حیات است شاخهای خشک شد و بر ریشه می زند در حالتی
که در آن ریاح خون تازه موج میزد و کوهها دیدم فرزندان دیدند
ارجمند و پاره جگر محمد جان من و در کشتی است و هر باید در طلب یاری
کسی بفریادش نمی رسید و کرباها مردان سفید چند از آسمانها نازل شدند
و می گفتند صبر و شکیبا باشید ای آل رسول بدرستی که شما
کشته میشوید بر دستهای بدترین مردمان و دیگر بهشت
مشتاق است ای ابا عبدالله بعد از آن مرا تعزیت می گفتند
و می گفتند یا ابا الحسن بشارت باد ترا که خدا چشم ترا
روشن خواهد کرد در آن وقت که ملاقات شوند در حضور پروردگار
عالمیان و در روز جنابت امام حسین علیه السلام برادر ارجمند خود

امام

امام حسن علیه السلام داخل شد و بسوی برادر رفته بعد از جهد بسیار گریست
و زار زار گریست و عرض نمود که ای برادر با جان برابر کجا می بینم
ترا در آن حالت که بر تو جور اندیشه باشند پس امام حسن علیه السلام
فرمود که ای برادر نیکو منظر من بدرستی که من زهر خواهم آشامید و از
دنیا رحلت خواهم نمود ولکن مباد مثل روز تو ای برادر هزار
کس انبوه خواهند آورد که همه ادعا می کنند که از امت جد
مایند و تمام سرگذشت کربلا را ذکر نمود و بشدت گریست
و سالم ابن ابی حفصه روایت میکند که روزی عمر ابن سعد بر خورد
با امام حسین علیه السلام پس آن ملعون گفت که یا ابا عبدالله
بدرستی که مردمان سفیه چند گمان می کنند که من ترا خواهم کشت
پس آن امام علیه السلام فرمود که ای ملعون آنان سفیهان نیستند
بلکه آنان مردمان صاحب علم و حلم میباشند الا چنان [illegible] که خدا

روشن خواهد نمود چشم مرا بلکه تو بعد از من از کدام عراق
نخواهی خورد دیگری راوی روایت میکند که با امام علیه
السلام بیرون آمدیم در هیچ منزل بار نمیکندیم و بار
نمیدادیم مگر آنکه آن بزرگوار علیه السلام ذکری از یحیی ابن زکریا میفرمود
پس روزی از روزها آنجناب فرمود که از پستی دنیا
در نزد خداوند عز و جل اینست که سر یحیی ابن زکریا را بسوی
زنکاری از زنکاران بنی اسرائیل بهدیه بردند پس امر
بدین منوال بود در جمیع انبیاء مرسلین و ملائکه مقربین
و جمیع اهل روی زمین که علی الدوام در گریه و اندوه و ملال
بودند تا اینکه این محنت عظیم و مصیبت کبری واقع گردید
و همچنین صبح روز عاشورا از افق حزن و اندوه دمید
و هنگام نزول بلیه بساحت عزت اهل بیت خیر البریه
رسید

دلها از سر باختن سر باز زدن کی محبت و وفا و جان نثار جان نثاران
تواند حقیقت مصطفی نوبت جان باختن خویش را در راه محبوب
جان قربان ساختن تا آن که باز عرضه اطلاق و آن شهسواران میدان
معرفت و ایقان و مخزن الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا فِي اللَّهِ
سر دفتر طیبین وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ سر حلقه شهیدان
کی دنیا داری و بوده و تعداد شیران بیشه هیجا و مایه شار یعنی
جگر گوشه احمد مختار و قرة العین حیدر کرار رسید و بعنایت حق
لم یزلی و مقتضای عهد ازلی عازم میدان گردید و در آن
هنگام رشته حق بیان حقیقت فرزندش زخمهای پاره پاره
در خمهای او و دیدن ستاره فرزندش و برادران و سایر اقربا و
یاران بر هوا داران آشکار همه شنید کشته و سر تا پا بخون آغشته
و بدو تماشا از عنایت رسید و جمیع اجزا و اعضا شده سپاه جور

وصفای ابد احراز شهادت در راه حق کشته مشاهده و منمود حالتی که رو
دست داد که نزدیک بود که سنگ را اندام در ارکان بنیان
وجود لوکان ومکان بلکه مطلق امکان لهبرسه بدرسو منکسف
شمس مبرزی سلیمان حشمتی کمولین سروری بدر ماتب جوان
ناتوانی جبین ارغوانی زعفرانی حتاکه هر طرف بی نیف لغای
نزبندلین بلا زدگان برد لدرکورده طلبیان سعیدی به بندی
در اثنای که زنبا تحمل طبعدی یکی بوسه رویش خنجر به خنجر یکی
سهامیه سر برخط طاعت منهم کرده اقلیم شجاعت یکی سر داده
ملک جان خریده رتنغ جان داده وایمان خریده یکی دست قضا
ببریده دستش وصال روت کشته تا بی نیش یکی با چون ویتیم اله
دهان ملوکی کعبه بوقتیق جانان یکی ارتخته مکان بیداد فکنده
نقش رفته برباد العرض چنین از یاران آن پهلوان ایل

اصدی

امدی پیوراز جناب مهر سپهر وفا رو بگلای جناب سید ساجدین
وزین العابدین نابه مبارزه بود که علم نصرت و یاری در میدان
جان نثاری برافرازد و جان عزیز شو در راه محبت و هوا
داری و خوشنودی جناب اقدس باری در باز دمان جناب مقتضای
حکمت کردگاری در بستر رنجوری و بیماری تب دار و ناتوان
علیلی و خسته جان افتاده دستگیر صحبت بدان و مجاهده
با دشمن و در سیر که صفات گشته نبدان ان سید عباد و سرور اشهدو
انقطاب برادرتا دست که روی زمان ارتجه اول محمد
زمان و رتنگه نظم و انتظام رشته لکانیات گسسته و تلقین لا
شید لی چنین ان امام فرید وحید وسر در سرور ابرار توحید
و تجرید بیکس و تنها وکشته شدن احباب و یاران محتفو
بلا منظره یرفه عیال و اطفال سوبکیک و وداع معتمم

سر که منافقت و ضلال ما بگرده بی‌دینی و گمراهی و ضلالت ایشان روا نمیداری

تماشاکنان به ایشان بسته بیان کردید در میدان سیاه متحیر و سرگردان

ما دیده گریان بسیار در هر خیمه یکی یکی داد لسوی برادران

و فرزندان و خویشان و یاران کشته و کباب از حزن آتش گشته مجموع

گشته دیگر تبه تعزیت ذکرت و تمام او ذکر گفتاری خود نظر نمود

دیگر بسته بلند نظر احوال زنان و دختران و عزیزان در تشنگی و تنهائی

و اسیر گردیدن ایشان بیمود دیگر تبه شماتت دشمنان

بی دین و ایمان و ستم تعدی ایشان بکشتن روشنی چشم

عالم و عالمیان و جوانمرگ کردن نور صفا و دیده ایشان نظر گشته

پس در آنحال با آواز جان گداز فریاد برداد که آیا کسی در عالم

هست که ما را یاری کند آیا فریادرسی هست که بفریاد ما رسد

آیا خدا پرستی هست در روی زمین که در باره ما از خدا بترسد

ایا

ایا مسلمانی هست که دفع اذیت و آزار از ذریه احمد مختار نماید

در آنوقت الم و بیکسی و استغاثه کردن آن جگرگوشه برگزیده

حضرت باری دیدارگان عرش بلرزه و در ملائکه آسمانها ولوله

افتاد و در زمین موج و سیماب و اضطراب افکند پس جمله ملائکه

و فغان و زاری بدرگاه جناب اقدس باری نالیدند و در ذری

ملکوت و نیاز بر خاک بندگی و عبودیت خدا و خبیر ملک

و انبار ما لیدند و عرض نمودند که پروردگارا این حبیب تو

حامی و نور چشم حبیبه تو فاطمه سیده زنان عالمیان و نور

بستان حبیب تو محمد مصطفی و علی مرتضی علیهما شده ما را رخصت ده

که او را یاری و مددکاری نمائیم مقارن این حال نامه

از آسمان بر دست آن خالق جهان و روان دین و آئین دادار

پر چین نامه نوشته و در آن نظر فرموده که معشوق جان

عهدیست که یوم میثاق آن مرکز دایره وداد و وثاق مرتبی
با بهار بشارات این شهود و تعبیر از آنجا در هر موجود مخفیست
چنین نوشت آن نامه را ملاحظه فرمود و دید که بخط واضح بیان تو نوشته اند
که ای حامی ما اگر ما مرکز بشارات بر تو ختم و ملازم قرار
نداده ایم ملکیه عنان و زمام این امر را بقبضه ارادت و اختیار
تو ننهاده ایم اگر می‌خواهی این بلاها را بر هم زده از تو برود دیده
و خاطر امی ب و حجاب ترا منور و مسرور میگردانیم بدون
آنکه نقصی در مرتبه که برای تو نزد ما مقررست راه یابد و اعراب
اسما فقادر نیلها جمیع فرشتگان در فرمان تو قرار دادیم امر کن
ایشان را با آنچه میخواهی از هلاکت ساختن این کفار و حیا رود در آن
وقت باین زمین و آسمان مملو از صنوف ملائکه و فرشتگان
با حربهای آتشین مبارز اسب و اهل دنیا و مخو ارباب ادیان

ولیکن

ولیکن در رستهای ایشان بلحظ حکم و فرمان آن قبله عالم و عالمیان
بود اما چون آن جناب مضمون ملاطفت مشحون آن نامه مبارکت
ختامه آلهی یافت نامه را پیچیده و بجانب آسمان افکنده عرض
کرد پروردگارا راحت میدارم که هزار مرتبه در راه محبت
و محبت و فرمان برداری تو کشته شوم و زنده شوم تا بکه از
حمایت در زندگانی بعد از کشته شدن دوستان جانی ملول گردیده ام
خصوصا در حالتی که یاری دین و ملت و احیای مراسم طریقت و شریعت
و حفظ ناموس و شریعت تو در جان باختن من باشد پس ملائکه
و سایر مخلوقات را رخصت یاری و نصرت نفرمود و نفس نفیس خود متوجه
دفع آن کفار و حرب آن جماعت اشرار شد و آن سگان حول
از دایره ایمان بیرون حمله های حوالی شیر وغا شد و نشیبه
... زنید تا هدار حیدر کرار بضرب ذوالفقار آتش بار عفو

کرداز مار از روزگار آن قوم نابکار برآورد و آن سپاه کفر پیشه
مانه سیاه سوز نیرد زبر کرده غبار را گرد داد آن مظلم فهد
برور دکار برادج فلک ها آن رسید و دال می زدند که خود
عانی کرد که تیغ و نیزه وی فدائی کرد   زبیش حمله
آتش کسی نیافت خلاص   چرا که دشت ز اسلام زد عنان
بجزاغ صدای زهره شکافش بگوش هرکه رسید زفتها وید
آواز الرحیل شنید پس چون آن کافران ثبات اثر کرد
کلش حجارا به قتال و جدال ندیدند و شیء بعت ولی پای المرکز
دایره سیارت و پای کوه در می زنند با خود همه ندانی کرده غ
برافراشتند و ما آن مظلوم به پناه مانی می زدند و تفنگ کوه اشتند
و این چند طول لشکر تفاوت اثر خود را امر نمودند که آن تشنه
لب زلال شهادت را گذارند که خود را آب رسانند پس آن مرکز دایره

ابنا را

ابنا را انخطوط متوجه کفرا هاجه نمودند و اعضای شریف را بضرب و طعن
تیغ عدوان و سنان جان ستان چاک چاک نمودند و دست جور
و تعدی بضرب طعن بر آن مظلوم بیچاره دراز نمودند و دیار دراز که
در غایت و حمیت نسبت او را الحبیب خداوند نموده و آن امام همام
والا مقام همان بلا و قضا یا را بقدم شهادت طی نموده رضا و تسلیم
استقبال و ملاقات وحدت مسارعت و استعجال معمول بود و طریق
صبر در راه شکیبائی را پیموده و بندش محبت و اخلاص تحمل اینگونه
اذیتها و آزارها نموده و در شکفتن همتا اسمان بر حلم و بردباری
آن برگزیده حضرت باری متعجب و حیران بوده بند و کوه با بار بان حال
سلک تن رهایی و سمان های بی مضمون نالیده و گواه بودند بار الها
صبر و طاقت این همه بلا و بار مصیبت این همه این بلا.
و محنت او تو کرده تکمیل و انواع محنت این همه   کو شی کس

نشنید چشم کس ندید برتن درد و بلیت اینهمه پس آن سگان

مظلوم را از هر طرف در میان گرفتند و بدن شریف او مجروح

نمودند و میان او و میان خیمه‌گاه حایل و حاجب شدند و از

برای آن حضرت یاری باقی نمانده بود و صبر و شکیبائی بموقف

واز زنان و فرزندان خود دفع اذیت اعدا می‌نمود تا آنکه انذال

ماقت آن کتل کلش ایکی در اسر نگون ساختند و آن شهسوار

عرصه شهادت را از خانه زین بر روی زمین انداختند و چهره نازنینشرا

که محمول جبرئیل و برگزیده رب جلیل بود بخستند در آن مقام عرق

مرکب بر پیشانی مبارکش نشسته و دست چپ و راست کوفته

و سینه و دیده عدیده خود را میکوفت و نگران چشم بر سوی حرم

محترم و زنان و فرزندان آن شاه رقوم ظلم و ستم نظر میفرمود پس از اهل

و عیال خود مشغول گردید و اسپ داری آنحضرت نشتابان وزدا

وصبیه

و صبیه زنان دلبران و نالان با پای دل گل گشته بخون آن امام

عالمیان آهنگ خیمه‌های حرم کردند چون زنان و خواهران

آنحضرت را نظر بر آن اسب افتاد دیدند زینش ریختی و اژگون

و لجام و عنانش از کف صاحبش ربوده همه اهل عصمت و طهارت

ناموس آن سرور در صورت زنان با ناله و افغان بعد از اثبات اعزاز

و اجلال ذلیل و خوار گرفتار اهل ضلال قوم جاهل تا به قتلگاه آن

شاه دین پناه شتافتند در حالتیکه شمر ولد الزنا بر سینه مبارک

و علیه آن سرور نشسته بود و شمشیر خود را در گلوی تشنه آن سرور

تشنه لبان می‌کشید و آن مظلوم شربت شهادت را بصبر و شکیبائی

می‌چشید و بجز حرکت اشاره دعا تغیش از آنکه ورفت باز

استقامت و سر مبارکش بر نیزه جور و جفا از اهل بغض و شقاق بلند

و جسد مطهرش در میان خاک و خون طپیده بود از آن سر ستمکار

سیدان وابنای اهلبیت عزت وحرم محترم شرا ماشند ستمکاران اسیر
ودستگیر ومثل اسیران زنگ ودیلم در غل وزنجیر نمودند بالای
شتران بی محمل در معارفت نعش های پاره پاره برادر بکرم
سوخته دل نشستند ودردهای متورا ایشانرا که نور بخش چهرها
بود حرارت آفتاب سوخته وآتش غم والم در کانون دلها وسینه های
محبت برافروخته وان مصیبت زدگانرا در صحراها وبیابانها مانند
اسیران روم وفرنگ کشیدند در حالتیکه دستهای ایشانرا در گردنهای
ایشان غل ساخته وحرمت ایشانرا ملاحظه نکرده ونسبت ایشانرا به پیغمبر
کوی نشناختند آن سگ زادها بی احوال در بازارها ونظر هر بیگانه
واشنا میگردانیدند ابوای بر آن فرقه وبر کسیکه نکشتند
آن امام نیکوکردار کشتند اسلام را معطل نمودند صلوة وصیام
شکستند سنتها وطریقه های حق سبحانه را پایمال وخراب کردند

ستمکاران

ستمکاران ایمان ودین سوز وتکذیب نمودند آیات قرآنرا ونکوشیدند
هرچه تمامتر در نفی وبلند نمودند رایت عدوانرا وپس برخواست
خبر وشهادت آن بزرگوار در نزد قبر مطهر جد والد بنادرکی
بسیار زاری وبدیده اشکبار خبر کشته شدن ان مظلوم بی انصار را
بعرض رسول مختار رسانیدند ومیگفت یا رسول الله کشتند فرزند
دختر وجوانان ترا وحلال شمردند خون اهلبیت وکسان ترا
وواقع ساختند بعترت پاکیزه وذریه مظلوم تو آنچه را که ترا من
میترسیدی وآنچه اعدای اشقیا در باره عترت خود از آن میترسیدی
پس رسول خدا از استماع این خبر جانسوز ودقیقه غم اندوز جعله
وحزن شد آمد بسیار گریست وهریک از خیل ملک درزمره
میمیرلش در مقام تعزیتش بر آمد وتعزیت گفتند در آن شب آن
حضرت در مصیبت سید الشهدا وسید داد که دل مبارک مادرش فاطمه زهرا

دوشیزگان بارگاه قرب احدیت و ره یافتگان درگاه صمدیت

پدر بزرگوار ایشانرا تعزیه گفتند و عزاداری تمام آن جنابرا بپا داشتند و حور

العین لوای مصیبت در برابر فرو افراشتند و آسمان گریست با جمیع ساکنانش

و زمین گریست با جمیع علمائش و جملگی بیش کعبه با رکن و مقام

و مشعر الحرام و گریست حل و احرام و آنچه در دایره وجود موجود

و مقرر و مسلم کمال بندی مذاق مصیبت است و بنحوی که امام بحق ناطق

جعفر بن محمد صادق صلوات الله علیهما در فقرات زیارت

آنحضرت فرموده اند که گواهی میدهم که خون تو در الجنت ساکن شد

و باین سبب ارکان و قوائم عرش متزلزل و بیچون گردید

و گریستند از این مصیبت جمیع موجودات از کاف و نون با انواع و

اصناف گریه چنانچه بعضی خون و آسمانهای هفتگانه گریه

و نار در زمینهای هفتگانه باظهار بی تابی و بیقراری نمودند و گریست

را او هر کسی که در بهشت و جهنم میگردد از خلق آفریدگار از آنچه دیده میشود

و از آنچه محجوب و مستور و پنهان است از آنجمله از انظار و شیخ نبیل

و جلیل بزرگوار ابو القاسم جعفر بن قولویه اعلی الله مقامه کما ذکره که کبد افسر که هرگز

ندیده ام چیزیرا در دایره وجود حتی وحوش و دام و شراب و طعام مگر

آنکه گریه کننده است بر حسین علیه السلام ای اصل کل الباکین بر آن

مظلوم و مقتول دشت کربلا و مقتول و تشنه لب صحرای نینوا

مگر بیند باد ها و ابرها و آتشها بر بانه کشیدن و آکاها بگریان و سیلان

و دود و غور و غور داغها و ماه و ستارگان بخسوف و کسوف و بعد

و طلوع و استقامت و رجوع و صعوبت و حمرت و تیرگی و کدورت

و کوهها بشموخ و ارتفاع و بلدها و دیوارها بانهدام و انشقاق و انقلاع

و زمینها و مکانها بر مرده شدن و آفاق آسمان بعبرت و کدورت

و سرخی و زردی ایشان آه آه چه بگویم که عبارت بر آن جناب میگریند

بصر و نفع بصر در زبان و چشمها به تیرگی و فوران و معدنها الغا
و فانی شدن و غله‌ها گران و غالی شدن و اشجار خشکیدن و برزد
شدن و ریختن برگها و شجرها و کمی اثمار آیا شنیده صدای شکستن
ظرفها از چینی و سفال و معدنها آیا شنیده که رسیدن شترها را از
بیابانها آیا شنیده صدای مرغان را در آشیانها و گریستن
هوا را و وزیدن بادها و گریستن دریاها را بهم آمدن موجها و گریستن
اطفال کوچک را در گهوارها آیا شنیده که گریه میکنند برای آن امام
مظلوم شبها تاریک شدن و روزها روشن شدن و سنگها از هم
پاشیدن و چاهها خشکیدن و نارها کم شدن و زخمها گران شدن
و مگرها تجلیات مانده کردن و نظرها مختلف شدن و چشمها کوتاه شدن
آه آه ثم آه چه جلیل هنگام از برای تو این گفتار و همان طوری که محل نجم
اورا خداوند جبار در کتاب مجید و فرقان حمید خود از برای انکسی

که دل

که دل و دیده ارض الباب است در آنجا که در فقره وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ
إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ
یعنی نیست هیچ شیئی از اشیاء مگر اینکه تسبیح می‌کند در حالتی
که مشغول به ذکر او است لکن شما درک تسبیح کردن او را
و امام علیه السلام در بیان مراد از این آیه شریفه و فقره زیارت
در آخر مصباح که شیخ طوسی نوشته فرموده اند یسبح الله
باسمائه جمیع خلقه و مولد شیخ ما طول الله عمره در شرح
این فقره فرموده اند که یعنی هر چیز تسبیح خدای کند برای تسبید
شهدا علیه الاف التحیه و الثنا و بذکر مصائب جلیله و نشر
فضائل و مدائح آنسرور علیه السلام و از برای متاثر شدن
و متالم شدن و گریستن و مضطرب شدن و فاسد شدن
و خلل بهم رسیدن در عالم علوی و سفلی از جهت این مصیبت عظمی و از نشر

کبری وجوه بسیار است که بعضی از آنها را سابقاً ذکر نمودیم و بعضی
از آنها را شیخ و مولوی ما بیان فرموده‌اند و بعضی هست که به برهان
قطعی ثابت شده که امام علیه السلام قطب عالم اکبر می‌باشد پس هرگاه
درد و الم و کدورت بقطب رسد جمیع اعضا و جوارح که حیات
و روح در آنها می‌باشد متکدر و متاثر و متالم می‌شوند و هر عضوی
از اعضا که در آن روح و حیات قوی‌تر است درد و المش بیشتر
و هر عضوی که روح در آن ضعیف‌تر است درد و الم او نیز کمتر است
و هر عضوی که حیات و روح در آن نیست هیچ درد و الم از برای وی
تالمی نیست و چونکه حیات عالم اکبر بعلم و معرفت خداوند عز
و جل می‌باشد چنانچه خود فرموده او من کان میتا فاحییناه
و جعلنا له به یمشی فی الناس یعنی آیا کسی
که مرده باشد پس بگردانیده باشیم او را و قرار داده باشیم از برای
او

او نوری که با او راه رود در میان مردم الخ و هر کسی که علم
و معرفت و خضوع و طاعتش از برای خداوند عالمیان زیادتر است
درد و المش در مصیبت آن شهید مظلوم بیشتر است و نورش
قلبش زیادتر چنانچه در رسول الله و امیر المؤمنین و جناب فاطمه
و حضرت امام حسن و سایر ائمه سلام الله علیهم اجمعین تاثیر نمود
و جناب رسول الله صلی الله علیه و آله در آن مصیبت درد و المش
زیادتر بود از غیرش و همچنین ائمه علیهم السلام و بعد از ائمه
انبیاء علیهم السلام و بعد از آن مؤمنین عارفین مخلصین
متقین و بعد از آن مؤمنین پست‌تر مؤمنان حق و بعد از ایشان
سایر مخلوقات هر کدام بقدر معرفت و علم خود بر خداوند عالمیان
در مصیبت آن بزرگوار صلوات الله علیه متالم می‌باشند و هر کس
نعوذ بالله به آن بزرگوار بدرد و بیانه و رقت ننماید او بداند که او زنده

نیست بلکه مرده است و او را رحمت خداوند عزّ و جلّ نمی باشد
و شاهد بر اینکه گریستن بر آن امام مظلوم دلیل معرفت خدا و سبب
تقرّب بسوی او است و دل ملعون نمی شود کلام سیّد و مولای ما حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام است که در فقرات بعضی از زیارات فرموده
السّلام علیک یا ابا عبد الله انا لله و انا الیه
راجعون ما اعظم مصیبتک عند جدّک
رسول الله صلّی الله علیه و آله و ما اعظم
مصیبتک عند من عرف الله عزّ و جلّ
و اجلّ مصیبتک عند الملأ الاعلی و عند
انبیاء الله و عند رسل الله یعنی درود
و تحیّه باد بر تو ای ابا عبد الله ما ستمکشیدگان از برای خدا هستیم و باز
گشت کنندگان بسوی او ایم و چه قدر بزرگ است مصیبت تو در نزد

اله

الله صلّی الله علیه و آله مصیبت تو چه قدر بزرگ است مصیبت تو
در نزد کسی که خدا وند عزّ و جلّ را شناسد مصیبت تو در نزد
ملاء اعلی و در نزد همه پیغمبران و فرستادگان از جانب خداوند
عالمیان و نیز در فقره زیارت دیگر است در وصف السّلام
علیک یا خیرة الله و ابن خیرته و لک
فاضت عبرتی و علیک کان اسفی و نحیبی
و صراخی و زفرتی و شهیقی و حقّ لی ان ابکیک ١٠٠١
و قد بکت السّموات و الارضون و الجبال
و البحار فما عذری ان لم ابکی و قد بکاک
حبیب ربّی و بکتک الائمّة صلوات الله
علیهم و بکاک سدرة المنتهی و الثّری
جزعا علیک یعنی درود و تحیّه باد بر تو ای بهترین خلق

خداوا از برای تو جاریست اشک من و بر تست اسف و اندوه

در دنیا و ناله و زاری و فغان من و سزاوار است مرا اینکه بگریم

از برای تو و حال اینکه تحقیق گریسته اند بر تو آسمانها و زمینها

و کوهها و دریاها پس چه خواهد بود عذر من اگر نگریم از برای

تو و حال اینکه تحقیق گریست از برای تو حبیب پروردگار من

و گریستند از برای تو ائمه صلوات الله علیهم از برای تو از نزد

سدرة المنتهی الی الثری از روی نوح و زاری پس ثابت شد

از برای تو اینکه گریستن بر آن امام مظلوم علیه السلام دلیل

معرفة الله سبحانه و رسیدن در مقام قرب او تعالی شد پس

گریستن بر او علیه السلام اعظم طاعات و قربات و دلیل

ایمانست و از اینجهة آن بزرگوار علیه السلام فرمود که منم

کشته گریه و زاری و مکروب مغموم در نزد هیچ مرد مؤمنی

دران

دران صاحب ایمانی نگذرد مگر اینکه مکروب و مغموم میشود از جهت مصیبت من

و پیشتر ثابت شد که هر کسی که داخل دایره وجود میشود و هستی

بهم میرساند لا محاله قبول ندای الست بربکم نموده و ایمان

بآن ندا آورده و الا موجود نخواهد شد پس هر موجودی مؤمنست

و هر مؤمنی که در تکوین و تشریع هر دو مؤمن تمام باشد در تکوین

و صرف مؤمن تمام باشد مانند ذره با ذات و قطره و سنگ حقیقت

و طوبت جمیع بر آن حضرت میگریند و از مصیبت آنحضرت علیه السلام

متالم و اندوهناک میشوند و آن حدیثی که وارد شده که اهل شام بآن

امام همام عالیمقام علیه التحیة و السلام نگریستند و گریه نکردند آن

از فطرت ثانیه متوجه تغییر داده شده مرده اند لهذا در جای

نظر بفطرت اولی و غفلت از فطرت ثانیه بناله و زاری گریستند

و چگونه نگریستند و حال اینکه یزید ملعون خودش بسیار گریست

و دخول ابن یزید اصبحی لعنة الله زینب در نور علیا جناب زینب

و انثی صلوات الله علیهما را می گرفت و مباهلت با مسیحیان
سایر معاندین لعنهم الله کرده شد و لکن غرض از مودت میان عالم
و جمعی که بتشریع و تکوین هر دو ایمان آورده اند گویا آنان ارزنی
محبت و مودت ذوی القربی یعنی ائمه هدی صلوات الله علیهم باشند
خصوصا محبت مظلوم کربلا علیه السلام که در عالم ذر محبت ایشان در
تاکید زیاده تر از محبت سایر ائمه علیهم السلام ملحوظ شده چنانکه پیشتر
ذکر شد و خداوند تعالی به پیغمبر خطاب فرموده که قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
یعنی بگو ای پیغمبر صلی الله علیه و آله که تمام امت خود که من از شما اجر
و مزد نمی خواهم در تبلیغ رسالت خود مگر دوست داشتن ذوی
القربی خود را و مامور و موظف بدوست داشتن ذوی القربی از آن
حضرت تمام امت آنحضرت در بلا شدند چنانکه عموم خطاب از آیه دلیل
در آن ثابت کردیم و تحقیق که به دلیل عقلیه و نقلیه هر دو ثابت شده نزد
که کل

کل خلق حتی انبیا علیهم السلام امت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
مبتلا شدند چنانکه خود فرموده کنت نبیا و آدم
بین الماء والطین یعنی که من نبی بودم و هنوز آدم
میان آب و گل بود و جمیع حیوانات و نباتات و جمادات و معادن
کلاً امت آنحضرت صلی الله علیه و آله که مبتلا شدند زیرا که خداوند
عالم سبحانه فرموده که و ما من دابة فی الارض
و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم
یعنی که هیچ جنبنده در زمین نیست و هیچ طایری که بپرد
به پر و بال خود نیست مگر اینکه امتها مانند شما بدرستیکه
او سبحانه بیان فرموده از برای صاحبان عقل و فهم که جمادات
نیز دابه و جنبنده مبتلا شدند در اینکه فرموده و تری الجبال
تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب یعنی

که می‌بینی تو کوهها را و در حالتیکه می‌پنداری که جامده و غیر جنبنده
میباشند و حال آنکه تند سیر میروند مثل رفتن ابرها و نیز بیان فرموده
که جمادات کلاً صاحب شعور میباشند در آیه که فرموده انا عرضنا
الامانة علی السموات والارض والجبال فابین
ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان
انه کان ظلوما جهولا در کتاب کافی از حضرت
امام المغارب و المشارق جعفر ابن محمد صادق علیه السلام منقول
حدیثی نقل که که امانت همانا ولایت امیر المؤمنین علیه السلام
میباشد در کتاب بصائر الدرجات از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت شده که امانت ولایت ائمه علیهم السلام میباشد آسمانها
و زمینها و کوهها ابا کردند از اینکه حمل آن امانت نمایند از روی
کفر و حامل شد آنرا ابوبکر از روی کفر و نفاق پس بنابراین حدیث

سرّ نف

سرّ نفس معنی آیه شریفه چنین شد که بدرستی که ما ولایت امیرالمؤمنین
و سایر ائمه علیهم السلام را بر آسمانها و زمینها و کوهها عرض نمودیم پس
ابا کردند از اینکه حمل آن امانت از روی خیانت و کفر نمایند لکن کافر
اول حمل آن امانت نمود از روی خیانت و کفر و نفاق و همچنین خداوند
سبحانه و تعالی خبر داده است از مختار بودن و شعور داشتن جمادات در آیه
که فرموده ثم استوی الی السماء وهی دخان فقال
لها وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا
طائعین یعنی بعد از آن به مرتبه خود متوجه بسوی آسمان گردید
در حالتیکه آن دودی بود پس فرمود مر آسمان و زمین را که بیایید
مر هر دو یعنی موجود شوید به خواهش و چه بخواهید پس هر دو گفتند آمدیم
ما هر دو از فرمانبرداریم از روی رغبت در فرمانبرداری و این تمثیلی است
از برای نفاذ امر خود بر آنها از جهت تفهیم و از این قبیلست آیات

دیگر که دلالت میکنند بر شعور جمادات و منکشف میشود از آنها آنکه دارند حیات اند

و نیز خداوند سبحانه فرموده وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا

نَذِيرٌ یعنی که نیست هیچ امتی گروهی که گذشته است مگر آنکه گذشته است

در آن امت نذیر و ترساننده پس از اشارات و تلویحات این

ادله ظاهر میشود که تمام خلق از آن کسانیکه داخل دایره ایجاد و هستی

شده اند مکلف است بمحبت محمد صلی الله علیه و آله که باید باشند و همه آنها با جملگی [illegible]

مراتب و مقامات خود از جهة محبت و مودت ائمه علیهم السلام

مکلف بطاعت و فرمان برداری ایشان هستند و اصل محبت امر

معنوی و پوشیده مخفی میباشد که نازل میشود از عالم امر بسوی حبه

قلب و علامت ظهور محبت شخصی را از محبت محبوب او آنست

منع می نماید او را از التفات و توجه بسوی غیر محبوب خویش و بعد از

آن نازل میشود بسوی سینه و مشغول میسازد آنرا از توجه بتصور

صورت

صورت غیر محبوب خویش و بعد از آن نازل میشود بسوی اعضا و جوارح

و منع مینماید اعضا و جوارحش را از خدمت غیر محبوبش و عدد

حروف دو حب ده شده است باینکه او تعالی رتبه در جمیع

مراتب ده گانه که هر شیء حقیقتش در آن ده مرتبه میباشد و آن ده

مرتبه عبارت است از افلاک تسعه و تراب در هر عالمی بحسب آن عالم

عالم پس هر گاه کسی بکلمه محبت برسد بجمیع حواس و قوا و مشاعر

و اعضا و جوارح متوجه بسوی محبوب میشود که دیگر [illegible] اتباع نماید

او هر چیزی که غیر محبوب او است و طلب میکند بجمیع اعضا و جوارح

و قوا و مشاعر رضا و سرور و فرح و کمال محبوب خود را و هر گاه محبوب خویش

مدتی یا یک دمی عارض شود [illegible] که قلبش از هم بپاشد و نفس

محبوب بملاقات رساند پس در صورتیکه محب نتواند به عهد

که یک دمی بر محبوب وی رسیده حالش چگونه خواهد بود در فتنه کلم

محبوب خود را کشته و در خاک و خون آغشته و بر روی زمین افتاده
مشاهده نماید و خواهد که یاری وی نماید پس تو در آن وقت حال
حسرت را چگونه می یابی در شدت حزن و ابتلا و ماتم و هلاکت
ساحت نفس خود را آیا شنیده حکایتی که از جهاد خونوار است
که در وقت ازدواج خبر مرگ شیرین مسموم بوی گفتند چه کرد
و هم چنین خبر فرهاد از مرگ یکبار که مشهور است قصه های ایشان
مقصود مطلب اینست که هرگاه خداوند نسبت دوستی واجب الحفظ
باشد بر کافه خلق از انبیاء و مرسلین و ملائکه کروبین و دیگر فرق
و اهل بلا اعلی اجمعین و جن و انس و وحش و طیر و عناصر و سموات
و ارضین محبت آل محمد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
و محبت جناب امام حسین علیه السلام را بالخصوص و بعیان
با آن طور محبتی که بعضی از احوالش بر تو معلوم شد چگونه خود

داری

داری تو اشتد نمود در وقتی که مبتلا شدن آن سرور زمان بمصیبتها
که مبتلا نشده است باینها احدی از مخلوقات از خلق اولین و آخرین
ملتفت شو که پس اگر خداوند سبب بجهت نفاذ حکمت خود حفظ
عالم نمی نمود هر آینه حرکات افلاک باطل میشد و عالم بالکل
از عظمت این مصیبت خراب میشد و لکن اگر خراب نشد فاسد شد
و آسمانها و زمینها و کوهها و سنگها تا حال خون گریستند چنانکه روایت
شده است که در روز عاشورا هیچ سنگی از زمین برداشته نشد
مگر آنکه در زیر آن سنگ خون تازه مشاهده میشد
و در آن روز آفتاب مثل قطعه خونی شد و هم چنین سایر
اموری که همه کس شنیده و خبر آن در همه عالم منتشر گردیده
و در آن روز گریه و حزن جن و انس و وحش و طیر افزون تر
از آن شد که به تقریر یا تحریر درآید که چرا اینها جابجای خود

خود در رکاکت آن صورت فرا نمودیم پس اگر بگوئی که چگونه خداوند
سبحانه و تعالی محبت آل محمد صلی الله علیه و آله تکلیف مردم نمود
و حال اینکه ما در وجدان می‌یابیم که محبت از افعال اعضا و جوارح
نیست که قابل تکلیف باشد و خداوند خود فرموده که و لن
تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء و لو
حرصتم یعنی ابدا در وسع و قدرت شما نیست که در میان زنان
عدالت کنید یعنی اینها را برابر دوست داشته باشید و هر چند
حریص باشید در بعمل آوردن عدالت میگوئیم که محبت سائل
از حیثیت اینکه سائل است مر عالی را ناشی از این میشود
که سائل در محبوب عالی کمالی بیابد که در خودش نباشد
و سائل آن کمال شود طالب شود و بسبب طالب بودن آن
کمال مجذوب و کشیده شود آن محب سائل بسوی محبوب عالی

و بلکه

و بلکه متوجه بسوی عالی گردد و در جانب التفات بسوی آن جهتی
که مطلوب او است از آن جهت قطع نظر نموده و بهمان جهت بسوی
عالی توجه نماید و تفصیل این مطلب الآن میسر نمیشود
پس هرگاه سائل از حیثیت که سائل است بالکلیه توجه بسوی عالی نمود
عنایت عالی هم بقدر احاطه سائل بر ظهور کمال عالی بالکلیه شامل
احوال سائل گردد پس حرکت دارد عالی سائل را او خود سائل
چنانچه راست داشت سائل عالی را تا عالی بنحوی بعین بظهور کمال
عالی که در نزد آن سائل بود و شرح حقیقة این مسئله
در شرح طلسمیه مزبور است آنجا رجوع کن تا بر تو واضح شود
پس تکلیف کردن خداوند سبحانه و تعالی به محبت آل محمد صلوات الله
علیه و علیهم دلیل اینست که او سبحانه قرار داده است در نزد
ایشان صلوات الله علیهم هر کمال حسن و نیکی را که ممکن است که در هر فردی

از افراد خلق به تفاوت و اختلاف سلیقها و خواهشهای خود باو میلی
بهم رسانیده و او را طالب شود و قرار داده است خداوند عز و جل
آن بزرگواران صلوات الله علیهم را بحیثیتی که هر مخلوقی از
مخلوقات بهر طوری از اطوار که نظر کند بسوی مقامی از مقامات
ایشان خواهد یافت چیزی که میل دهد و بکشد او را بسوی
ایشان صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و قرار داده است
ایشان را معدن جمیع کمالات و چشمه سار جمیع خیرات پس
احدی متوجه نمیشود بسوی ایشان بقسمی که مذکور شد مگر
آنکه بهره و حصه دارد از ایشان پس چونکه مقتضی محبت ایشان
صلوات الله علیهم موجود بود و مانعی در میان نبود لهذا
خداوند سبحانه محبت و مودت همه اولاد طاهرین او را صلوات
الله علیه و علیهم اجمعین خصوصا محبت مظلوم کربلا علیه السلام را

و در هر جا

و در هر جا که مقتضی موجود و مانع مرتفع و مفقود شد حکم بوجود
و هستی مقتضی لازم گردد پس ای ارکان محبان اثنی عشر و در ازای آن
مصیبت کبری و داهیه عظمی منهدم گردیده و قلوب شیعیانش
مجروح شد انا لله و انا الیه راجعون
ای سادات ای آل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مدتی
که ما مالک شیئی نیستیم و کاری از ما بر نمی‌آید مگر اینکه طواف
کنیم اگر دیدیم دور ضریح مقدسه و قبور منوره شما و تعزیت گوییم
ارواح شما را در این مصیبتی که نازل گردیده است در فناء جوار شما
و در نزد آمده در ضمن جلال شما آن چنان مصیبتی که رخنهها
و جراحتها را در دلها و جگرهای محبان شما میراث گذاشته
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
پس هر مخلوقی در موجود شدن و قبول هستی کردن در هر طیب

و مکی از عربی از احساس حقی در قبول شریعت نمودن
شیعه و محب این بزرگواران صلوات الله علیهم میباشد
و به تحقیق که برای این مصیبتی وارد شده که مصیبتی بدان
عظمت نه چشم بیننده دیده است و نه گوش شنونده
شنیده است و نه در خاطری خطور کرده است و سزاوار است
که چون گریه کنند در این مصیبت واقتدا نمایند امام
زمان خود عجل الله فرجه که در روز عاشورا خطاب بجد بزرگوار
خود نموده عرض می کند فلئن اخرتنی الدهور
وعاقنی عن نصرك المقدور ولم اکن
لمن حاربك محاربا ولمن نصب لك
العداوة ناصبا فلاندبنك صباحا
ومساء ولابکین علیك بدل الدموع
دما

دما حسرة علیك وتلهفا لما دهاك الرزایا
یعنی ای جد بزرگوار پس هر آینه اگرچه گردش روزگار مرا
باخیر انداخت و منع کرد مرا از یاری تقدیر مقدور شدن
جنگ کننده با کسی که با تو حرب کرد و نصب کننده
عداوت و دشمنی با کسی که نصب عداوت و دشمنی
تو کرد پس هرآینه نوحه میکنم بر تو البته هر صبح و شام عوض الدم
و گریه میکنم البته بر تو بجای اشک خون از جهت حسرت
و دریغ خوردن رنجی مصیبتی که بر تو وارد شده و وجه دیگر
از برای گریه بر حضرت سید الشهدا شهید شدن آنسرور را نیست
برای برپا داشتن دین و اظهار شریعت سید المرسلین
صلوات الله علیه و آله ابد الآبدین بوده و بیان این
مطلب بعبارت واضحه که خداوند سبحانه و تعالی مبعوث نمود

پیغمبر خود صلی الله علیه وآله وسلم در زمانیکه خالی بود از ریب
و مطلق العنان بودند ایشان و محبتهای خدا پوشیده
و پنهان بودند پس چون آن بزرگوار اظهار اسلام نمود سیزده
سال در مکه ماند و حکمش ممضی نشد و کسی اطاعتش
نکرد و امرش ظاهر نشد و ضررش بایشان هم نرسانید
و باین حال ماندند بسبب نرسیدن تکلیف و بلند
نمودن کلمه حق میشد و این ممتنع و محال بود پس خداوند
سبحانه امر نمود آنحضرت را بکارزار کردن بمقاتله و مجادله
و محاربه بمقتضای اسباب نمودن تقسیمی که جبر و الجاء
از آن لازم میاید پس آن بزرگوار صلوات الله وسلامه علیه
امتثال امر خداوند خود نمود و ملاحظه عدم جبر والجاء میفرمود
و باین سبب از کفار جزیه و فدیه قبول میفرمود و اگر مؤمنی
در حق یکی از کفار شفاعت میفرمود شفاعت او را قبول میفرمود

دیگر

تا آنکه ایمان کسی از روی اکراه نباشد زیرا که اکراه در دین نمیباشد
و آن بزرگوار صلی الله علیه وآله از مجاهده و مقاتله مقصودی نداشت
بجز منتشر ساختن خبر و منتشر نمودن اثر در اقطار و اکناف عالم
و چونکه در شمشیر کشیدن آن حضرت جبر و الجا میشد و اعلی هم ایمان است
آوردن ایشان بسبب ظهور سلطنت و از برای طمع دنیا
بود نه از جهة محبت با خداوند سبحانه لهذا آنجناب صلی الله
علیه وآله وسلم امر نمود بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام که تو شمشیر
مکش و لکن ادعای خلافت و اظهار حق بکن تا اینکه بواطن
و سرائر و ضمایر مردم بروز کند و آن چیزی که در طبایع مکنون است
بارز و ظاهر شود و پس امیر المؤمنین علیه السلام بمقتضای
وصیت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم عمل نمود و آن
چیزی که خداوند اراده فرموده بود از ظاهر کردن بواطن و ضمایر

میان طیب و خبیث حاصل شد و چون آنحضرت دید که نزدیک است
که دین از میان برود و اسلام فانی شود و انوار محمدی صلی الله علیه و آله محو گردد
و ظلمت اولیه استیلائی بهم رساند آن بزرگوار شمشیر از میان بر کشید
و باعلاء کلمهٔ حق قیام و اقدام نموده چنانچه در خطبهٔ شقشقیه خود
بیان فرموده لَوْ لا حُضُورُ الْحاضِرِ وَ قِیامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ
النّاصِرِ وَ ما اَخَذَ اللّهُ عَلَی الْعُلَماءِ عَلی اَنْ لا یُقارُّوا
عَلی کِظَّةِ ظالِمٍ وَ لا سَغَبِ مَظْلُومٍ لَاَلْقَیْتُ حَبْلَها
عَلی غارِبِها وَ لَسَقَیْتُ آخِرَها بِکَأْسِ اَوَّلِها وَ
لَاَلْفَیْتُمْ دُنْیاکُمْ هذِهِ اَزْهَدَ عِنْدی مِنْ
عَفْطَةِ عَنْزٍ و چونکه امان نوشتن چیزی و الی نی که در جهاد کردن
پیغمبر صلی الله علیه و آله با کفار بسر رفت در جهاد کردن آنحضرت نیز
امان نوشتن میشد لهذا امان چیزی که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله بآن

سرا

امر نمود آنحضرت نیز نمود چون جناب امام حسن علیه السلام
وصیت فرمود شمشیر بکش و محاربه بنما تا آنکه بواطن ظاهر
شود و منافقین امت از موافقین تمیز یابند و خداوند سبحانه بنبوی این
معنی اشاره فرموده در آنجا که میفرماید اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذینَ
قیلَ لَهُمْ کُفُّوا اَیْدِیَکُمْ عَنِ الْقِتالِ یعنی
آیا نمی بینی تو بسوی آنانکه گفته شد از برای ایشان باز دارید
دستهای خود را از قتال که مراد جناب امام حسن علیه السلام است
که خداوند امر نموده او را به اینکه باز دارد دستهای خود از قتال پس
دست باز داشتن آنحضرت در زمان آن بزرگوار علیه السلام
ظاهر شد فتنه های شسته سازنده و ظلمتهای پوشاننده
و شکوک و شبهات در قلوب داخل شد و ظلمت جهل
و باطل عالم را احاطه نمود تا وقت آن رسید که دین بالمره

سد رس کردد و حق الندام باید و از اینجمله است که نماز ش
منسوب بجناب امام حسن علیه السلام شد زیراکه در آن وقت
مصلحت شد بدین باب شده چونکه ضعف بودن وجه سبب آن
دها طل شدن نظام عالم میشد آن بزرگوار صلوات الله
و سلامه علیه بود چنانچه جناب امام حسین علیه السلام امر نمود
که جهاد نماید و با اهل عناد بیعت ننماید چونکه واجب شد
رسانیدن تکلیف بسوی خلق و ملجأ ساختن ایشان را
بقبول تکلیف بواجب شد که آنحضرت صلوات الله علیه
با آن قوت و قدرت که در مقام بشریت خداوند به آن
بزرگوار علیه السلام عطا فرموده مقاتله و جهاد نماید زیراکه اگر به آن
قوه بشریه خود با آن ملاعین اشقیا مقاتله مینمود همه آنها را
تمام فانی میفرمود تا اینکه ملجأ نشدند با اینکه قبول تکلیف
نمود ننمایند

نمایند و این خلاف سر حکمت بود و پس بجهت کشته شدن چاره ای از برای
آن بزرگوار روحی له الفدا نبود و ظهور امر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
و بلند شدن کلمه حق و انتشار دین آنحضرت در کشته شدن
آن امام علیه السلام بود زیراکه از برای سایر ائمه علیهم السلام
مهیا نشد آن اسباب ظاهری که از برای آن حضرت مهیا
شده بود پس چونکه خلق در اول صعود در ترقی منهمک بودند و ملتفت
حقیقت آن سرور نمیشدند تا اینکه آگاهی بهم رسانند و این امر را
بزرگ شمارند چنانکه از کشته شدن جناب امیرالمؤمنین
و امام حسن علیهما السلام تنبه و آگاهی بهم نرسانیدند و وجودیکه
اثر و ثمر و سود آن از جناب امام حسین علیه السلام بود نه
واجب شد از برای ترتیب عالم جاری شد بر آن بزرگوار روحی له الفدا

جمیع انواع مکاره و عموم مصائب و محن و بلایا آنچنان که هر قلبی
بر آن امام مظلوم علیه السلام رقت نماید و بدر شکسته بجهة مختلف
بودن خواهشها و شهوتها مردم بر شیئی واحد اجتماع نمیکنند
سبب خوش حالی و نه در حزن و اندوه لهذا واجب شده
که جاری شود بر آن حضرت علیه السلام از دردها و محنتها بحیثیتی
که دل هر کس با آنحضرت با ختلاف میلها و خواهشها و آرا
بسوزد و رقت نماید تا آنکه عذری از برای احدی باقی نماند در
گریه کردن و زاری و رقت نمودن بر آنحضرت مظلوم علیه السلام
از کشته شدن و بغارت رفتن اموال و اسیر شدن زنان
و کودکان و بلند شدن سرها بر سر سنان و شماتت دشمنان
و امثال اینها از آن امور یکه هر یک در هلاکت نفس از شدت
اندوه و الم کفایت میکند پس هر کسی و هر چیزی لابدست

از اینکه

لابدست از اینکه بر آن بزرگوار گریه و قلبش رقت نماید و هر چند فساد
داشته باشند لهذا مردم بسبب بجهة از جهات خواهد گریست لیکن اظهار
شدن اشیاء عجیبه در روز شهادت آنحضرت علیه السلام مثل گرفتن
خورشید و آسمان و ماه و ستارگان و منخسف و منکسف شدن
و سرخی در افق آسمان هویدا شدن و از تحت هر سنگ و کلوخ
خون تازه جوشیدن و امثال این امور عظیمه مردم متنبه شدند
و از خواب غفلت بیدار گشتند و اعتقاد بحقیقت اهلبیت رسالت
بهم رسانیدند یعنی در آن شب ظلمانی صبح نورانی از افق شمس الازل
سبحانی طالع گردید و از انجمله سوره فجر منسوب بآن حضرت علیه السلام شد و از انجمله
خداوند سبحانه فرموده اِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا و مذکور است
که قرآن حضرت امام حسین علیه السلام است و مشهود بتغیر ظاهر ظاهر منعکس شدید
گردیده تماما علیه شد پس منسوب جمیع خلایق بآن بزرگوار رقت نمودن جمیع

مجلس عزای آن سرور را در هر مجلس و در هر سال و ماه و هفته و روز و ساعت
و دقیقه و لحظه و لمحه بپا میدارند و در هر جا که غریبی یا شهیدی یا مظلومی
یا مریضی یا تشنه یا بیکسی یا مبتلائی یا پریشان احوالی به بینند آن
حضرت را بخاطر می آورند و متذکر مصیبت آنحضرت میشوند زیرا که هر ابتلا
و بلا از افضل بلای آن مظلوم علیه السلام بهم رسیده و ملئوف که عالم از این بلا
خالی نخواهند بود و هست معنی قول المظلوم علیه السلام که بنا بآن روایت که جناب
سکینه که دختر آنحضرت است از آنحضرت که مکرر میفرمود شیعتی ما ان شربتم
ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید
فاندبونی وانا السبط الذی من غیر جرم قتلونی
وبجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی لیتکم فی یوم
عاشورا جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی فابو
ان یرحمونی وسقوه سهم بغی عوض الماء المعین یا لرزء

ومصاب

ومصاب هدم ارکان الحجون ویلهم قد جرحوا
قلب رسول الثقلین فالعنوهم شیعتی ما استطعتم
فی کل حین و ترجمه اینها ظهور دارد پس تمام خلق در تمام شهور
و دهور در تمام اوقات لوازم عزای آنحضرت را در همه امصار و جمیع
اعصار بر پا داشتند و باین سبب جوقا فوجا ماجرای آنحضرت علیه السلام
منتشر گردید و شهرت و اشتهارش عالم را فرا گرفت تا آنکه کار
بجائی رسید که فرقه کفار و زمره فرق و ملل دیگر در بلاد هند و فرنگ
و حبشه و زنگبار تعزیه داری آن سرور را بر پا داشته و با دیگر اولاد زنا
زاده پیغمبر صلی الله علیه و آله بهم رسانیده ابدا او را کرم امیکه ادعای حق نمیفهمند
داد الحق وادلی باامارت و وراثت و خلافت از غیر بنی هاشم بهم نسب
این خیر با یک نبی که اسم رسول صلی الله علیه و آله و سلم را شنیده
دارد دین اسلام مجبر گردیده اند میرسد دلهای قسم شهرتش بار ذریت

پیشتر منتشر گردد و حجت بر هر کس تمام شود و تکلیف بتمام خلق درست اسلام
بکیش هم میرسد و مجبور ساختن احدی هم بر قبول دین اسلام لازم
نمی آید و در این حال هیچ مرد مخالف بر کفر محض و در زمره ظلم و طغیان
نباشد و مؤمن مصدق از بسیاری ظهور و ارتفاع اعلام اهل
که از شهید شدن آن امام مظلوم ظاهر و بلند شده علامات
ایمان ترقی ملیانه و از اینجاست که آشکار و فاش گردانیدن
مراسم تعزیه داری از قبیل بلند گردانیدن آواز و صیحه زدن
و فریاد و فغان کردن در مصیبت آن برگزیده حضرت باری
بهم رسانیده و در شان جناب علیه السلام روحی له الفدا باید بگریند
گریه کنندگان نیز گریه احدی بر مصیبتی سزاوار نیست مگر بر مصیبت
آن مظلوم که اعظم مصائب داشته نوحه است و نوحه و ندبه کنندگان
سزاوار او است و جای باید تنبه اشکها از چشمها در جلالش عزای او

دناله

دناله فریاد کنندگان نامرزد مصیبت آن سرور دین است بشنوای
اهل یقین   فلعنة الله علی ظالمیه وقاتلیه
وخاذلیه ابد الآبدین ودهر الداهرین
ولعن الله یزید بن معاویة لعن الله
یزید بن معاویة   لعن الله یزید بن معاویة
لعن الله یزید ابن معاویة   صلی الله علیک
یا ابا عبد الله صلی الله علیک یا ابا عبد الله
صلی الله علیک یا ابا عبد الله   انا الی الله من
قاتلیک بریء   انا الی الله من قاتلیک بریء انا
الی الله من قاتلیک بریء و اینست آن چیزی که بنظر فقیر رسیده
اگر بسبب امراض و ورود اعراض و اختلال حال فرصت جمع و ترتیب و ذکر
خاطر جمع و مجال زبان بیان عنان قلم را رها میکردم و آنقدر از نکات
اسرار معنوی می نمودم از چیزهائی که ... دل نتواند او را متحمل شود

وبهمین قدر کفایت شد از برای اهل درایت وصلی الله
علی محمد واله الطاهرین المعصومین صلوات
الله وسلامه علیهم اجمعین الی یوم الدین
مارا بنوبت دآوردی مصنف قسم میدهم که کاتب را جانی نوبت نیز
از دعای خیر فراموش ننمایند فرغ من تسوید هذه النسخة الشریفة
علی مصنفها ومترجمها وقاریها الالاف التحیة فی کل لحظة وآن بمحمد واله
فی یوم الاثنین فی شهر ربیع الاول من هجرة النبویة
علیه واله الالاف التحیة الف ومأتین لعشتند
وخمس وثمانین سنه ١٢٨٥

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنای بیعد واجب الوجودی که الواح قلوب نوع بشر را که مظهر عجایب
صنع قضا و قدر است بصیقل معارف و حکم جلا داده عکس پذیر لمعات و چهره گشای
جلال و جمال خویش گردانیده و چشمهای حقایق از لسان معجز بیان انبیاء و اصفیا از قلوب
صافیه و مزارع صدور زکیه ارباب فطنت و ذکا جاری نموده و اوان ریاحین محبت و ازاهیر
گلهای معرفت رویانیده و صلوة و سلام نامحدود از حضرت معبود نثار بارگاه رفیع و صاحب
مقام محمود و محل حسن و اجلال و مخاطب بخطاب انتَ المُرید و انتَ المُراد سید
المرسلین و رحمة للعالمین محمد بن عبد الله خاتم النبیین و اولاد اطهار منتجب بارگه والای مقرب
فضایل شان مصباح قلوب محجوبین شاید و منزلای شکرین فضایل ای مشکوة صدور مراتبین که در او فضائل
علیهم اجمعین و لعنة الله علی اعدائهم و منکری فضائلهم و منتقصی شیعتهم ابد الابدین و دهر الداهرین
اما بعد بر ارباب بصیرت و طلاب معرفت مخفی نماند که در هنگامی که ریاض علوم و معارف
با نام ارباب سمت جهل و نادانی روحیه نهاده بر تاخت شریعت و کلاه طریقت حقیقت طراوت

دوران بعد

و انصار رقی تا نمانده بود لاجرم جناب حق سبحانه و تعالی الم تر کیف یحیی الله الارض
بعد موتها برای اتمام حجت و اکمال نعمت بر کافه مکلفین منت گذاشته بظهور
گردانیدن نور عالم آرای بیت اشرف و معدن شرف و کرسی معارف اهل بیت عصمت و طهارت عالی
ولایت مرکز دایره هدایت صاحب مکاشفات حقیقت محقق قوانین مذهب ملت و حجت
ساطعات طره نامه سیادت خلاصه اولاد و رکن تقاوه اجداد بهار ارباب مصطفویه محررا
احادیث نبویه کاشف مشکلات عقلیه فاتح معضلات نقلیه منبع علوم روحانیه مجمع فیوضات
سبحانیه مخزن لطایف قدسیه معدن معارف انسیه زبده اکابر عصر ملکه افاضل عظام
ملک علماء اولین و آخرین متمم مقاصد متقدمین و متأخرین مالک ممالک تحقیق سالک مسالک تدقیق
مفتاح کنوز معارف بانک شرف رموز معالم سبحانی کاشف اسرار ملک و ملکوت جلا انوار
جبروت مرکز دایره تکامل و تکمیل محیط نقطه صدق و یقین محرم اسرار ملکیه مهبط انوار ملکوتیه
مفتاح غیب فاتح خزاین لاریب مجری اصناف خواهر حکم محرم اسرار صدوری قدم
عالم بلاد رافع اعلام ملت بیضا ناشر رایات شریعت غرّا منتجه الفقها عظام القسمه اولیای کرام

السحاب المسخّر و المنسلک فی لمعات انوار الاولی رکن التوحید و شرط التوحید المؤمن الممتحن و البدل
المؤتمن کهف الثقلین و امام الخافقین علی الاطلاق و ان علی فهو بشرح و بعض کارطی کنتم تمامی عمر بعد
قدره و بعض من سید تمامی اعلی حضرت زبدة الاکابر و قدوة الاعاظم حاوی المعالی و المفاخر سید ابو ...
السید کاظم طال الله بقائه و ادام ظلاله ... روحی و جسمی و جمیع ما ... الی الله
بسیط ارض ... تا ... او ... ترکیب ... ارکان ... اثبوه تعالی
ارظاهر کرد ... نور عالم ... آن نیر شاه ... هدایت و آن برافراز هر
لوای نصفت روح ... در ریاض علوم و معارف ... زنگ و غبار جهل ...
از مرات قلوب اهل بصیرت زدوده و از سیوف قاطعه ادله واضحه
اوهام باطله و آرای ... اهل ضلال و ضلالت ... قلع و قمع ... شهب
ثاقبه براهین ساطعه اش شکوک و شبهات ... شیاطین ...
اهل حرص و تحیر ... یرسل علیکما شواظ من نار و نحاس فلا تنتصران
محرق ساخته و از ... ریاض ... الدین
منهی ... فبای آلاء ربکما تکذبان ... از

مروّج ایمان و دین شیعه خالص امیر المؤمنین علیه السلام قدّه در ... که ... طیبی
الهی ... ام کتب متقدم ... فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة
من عندنا و علمناه من لدنا علما ... تمکین انا مکنا له فی الارض و آتیناه
من کل شیء سببا فاتبع سببا ... و اذ قیل لهم اسکنوا هذه القریة
و کلوا منها حیث شئتم و قولوا حطة و ادخلوا الباب سجدا نغفر لکم خطایاکم
و سنزید المحسنین و مصداق ... و جعلنا بینهم و بین القری التی بارکنا فیها
قری ظاهرة و قدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی و ایاما آمنین ...
الذین یقولون ربنا الله ثم استقاموا ... یا ایها الذین آمنوا
اصبروا و صابروا و رابطوا ... فاصبر و ما صبرک الا بالله
... فارضوا به حکما فانی قد
جعلته علیکم حاکما ... انما الناصب من نصب العداوة لشیعتنا
الرکن الرابع من ارکان لا اله الا الله ... المنوط ...
الی ...

از جهت وجوب اقرار بنعمت پروردگار این حقیر عرض لا بشیء من آلائک ربنا نکذب بسیار
مقدار ادعا بدرزه عرض تکلم الکاتبین رسانیده خود را از زمره ولد و شعاع آفتاب امثال بعضی
از کلمات آن مظهر جلال و جمال در آورده رساله مسمی بتحفة البالغه را که آن بزرگوار که مطابق
بودن حقیقت اقوال و مجموع بودن بر کمال حقایق الاعتقاد کمال ناهی است تصنیف فرموده اند
و باین سبب عوام عجم از استشمام روایح روح افزایش مایوس و از فیض شمال دولت او محروم اند
لهذا این حقیر بعضی در شعاع مکنونه او در رقم این کلمات مندرج و بر قسم الحق بزبان فارسی
ترجمه نمایم بجمال مضمون آیه شریفه و اما بنعمة ربک فحدث تمسک جسته و از ادراک مرتبه تبعی
محروب گردیدم و بعد از اتمام بنظر تدبیر رسانیده باشند و التماس آنکه از فیض جنات
دیده عیب پوش در نیوشند و بر سبیل اصلاح ترجمه بتتمیم و تکمیل نقصان و ... مترجم
در گذشته عذر این کار الطاف کریم بعنایت حق در اتمام امور نظر توفیق بر سبیل ... اعلی جناب
المرتقی بالفوات منه المستمده ... بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اوضح
السبیل بما بینه البرهان والدلیل و ابطل حجج اهل الضلال والتضلیل بما هو صحیحه عظمة
منه و هو ارکان ... والمراد ... وخلفه الذین هم ... عن الشعر ...
اما بعد

اما بعد چنین گوید این بنده جانی در اسر ذنوب مقید بوثاق آمال الحسن بن یوسف بن المطهر الحلی
که این رساله ایست در علم عقاید مشتمل بر مسائل کلامیه بر ترتیب ... مطالب
که فحوای آن مطالب مستغنی بود از رد براهین و ... و اثبات نبوت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله
و اثبات ولایت و خلافت امیر المؤمنین علیه السلام و اثبات خلافت اولاد او ... و بیان آنکه
علیهم السلام اللهم ... الارض و السماء و اثبات ... و ابطال مذهب ...
چیزهای که فرقه محقه در آنها اختلاف کرده اند و آن چیزها ائمه علیهم السلام ...
... اختلاف ... اعراض ...
... اجتماع ... که ...
در این مقام ... بعضی از کلمات ... شرح ...
... مستعان ... مسائل ...
... کتب ...
میگویم ... حق ... علی ...
و دلیل ... در ... ارسال ... حق ... عالم ارواح

سوی عالم اجساد و از عالم علم بسوی عالم عین نازل کرده است پس ایشان را اهل الله و از مظاهر [illegible]

بکنه ذات نکشیده تا بنهار ایشان قدر حق را و بیان کنند از ایشان انکار حق را و [illegible]

صنعت رافضیان است زیرا که انکار کنند مغرور کاری ولیکن معترف [illegible] ایشان باشند

ولادت کشنده و شفاعت حفظ کننده و حفظ کنند ایشان عصمت [illegible] کنند از ایشان [illegible]

چرا که نمیدانند و بازدارند ایشان را از هر که تعدی نمایند و ظاهر کنند از ایشان حق را

و در وقت [illegible] کور نمایند و [illegible] آن را در وادی حیرت سرگردان و [illegible]

روندگان بلکه در شمار اهل الله ایشان [illegible] بخاطر آورده و امر فرموده ایشان را که فاسئلوا اهل الذکر

ان کنتم لا تعلمون یعنی بپرسید از اینها که [illegible] اگر [illegible] از [illegible] و [illegible]

و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا

تسلیما یعنی که معصوم علیه السلام در تفسیر این آیه فرموده یعنی قسم به پروردگار تو یا محمد که ایشان

ایمان نیاورند [illegible] حکم قرار ندهند ترا در هر چیزی که نزاع واقع شود در میان ایشان و بعد از آن

نیابند در نفسهای خود هیچ شکی از آنچه حکم کردی تو در میان ایشان و تسلیم و انقیاد

[illegible] حق تسلیم [illegible] پروردگار [illegible]

[illegible] حق [illegible] تمام [illegible]

نعمت [illegible] آنکه [illegible]

نعمه [illegible]

یعنی اگر تو و متابعان تو بسوی ما رو آورید [illegible] متابعت تو می نمودیم پیش از آنکه [illegible]

تا آنکه منتهی شد نبوت بمحمد صلی الله علیه و آله [illegible]

صلی الله علیه و آله [illegible] حق [illegible]

[illegible]

وارث نفس خود امیر المؤمنین علیه السلام را در مقام خود [illegible] خلفا و اوصیا بعد [illegible]

خلق که هدایت [illegible]

[illegible]

از [illegible] علیهم السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که قصد ایشان اندر بودی قطع مسافت کردی قریه‌های مبارکه که در خبر آمده و در سه وجعلنا بینهم
وبین القری التی بارکنا فیها یعنی قرار دادیم در میان خلق و میان آن قریه‌های که برکت
دادیم در آنها و مراد ائمه هدی علیهم السلام اند قری ظاهره قریه‌های متعاقبه که ایشان علمای اعلام
کلام ایشان هستند که مردم بدیشان آورده اند ائمه حدود دیگر روان طریقه ایشان شده اند
آوردن ... علم و تحقیق احادیث و آثار ایشان که ... علمای اخبار و احادیث ائمه علیهم
السلام اند ... صعب ... ایشان ... معارف و حقایق
معارف ... کنندگان ... آنچه را ... شده ...
کنندگان احادیث و حفظ کنندگان ... شرع و هدایت ... حق ... رجال ...
و متابعت ایشان ... از مخالف ایشان ... اند ...
بر طرف ... درین ... کنندگان ...
وصف ... ایشان ... مخالف ...
ور ... ...
یعنی ... علمای اعلام ... علیهم السلام ...
و تعلیم کردن ... عالم ...
... ایشان ...
...
کرازان

کیان مرق یعنی طلم کردند ایشان بر نفسهای خویش ... قصد ... ایشان ...
ور ... ایشان پراکنده ... مختلف شدن رایها و ... ایشان ...
ایشان ... یکتا ... قصد ... ایشان ...
چند ... علمای ...
بالمختلف ... رایها ... ایشان چنانکه شاعر گفته ... وصل لیلی و
لیلی لا تقر لهم بذاکا ...
رسیدن بوصال لیلی ...
...
...
...
...
...
نا ...

دو لال گشته چون دانستی این شجره طیبه که اصلها ثابت و فرعها فی السماء و توتی اکلها
کل حین باذن ربها پس میگوییم از علامات آن اهل خبر یابی اخبار و آثار است ره فرموده است ...
مر امام معصوم ابا جعفر صادق علیه السلام در آن حدیث مشهور که روایت کرده است عمر بن حنظله بعد از
لفظ ... حکایت کرده تا رسید بآنجا که ... حدیث شریف در مقام ... فرموده که ینظران
الی من کان منکم قد روی حدیثنا ونظر فی حلالنا وحرامنا وعرف احکامنا فارضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم
حاکما واذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما بحکم الله استخف وعلینا رد والراد علینا الراد علی الله وهو علی
حد الشرک بالله یعنی نظر کنید بسوی مردی از شما که روایت کرده است حدیث ما را و نظر کند در حلال
و حرام ما و بشناسد جمیع احکام ما را پس راضی شوید باو بحکومت و بتحقیق من گردانیدم او را حاکم بر شما
و هرگاه حکم کند بحکم ما پس قبول نکند از او چنان است که حکم خدا را استخفاف نموده و رد بر ما کرده
و رد بر ما رد بر خدا است و این رد بمنزله شرک است پس ... امام علیه السلام از
... حاکم ... عالم است ... حلال و حرام ... رد ... رجوع ... ثابت
... شرط ... اهل ... روایت کنند ... احادیث ائمه علیهم السلام ...
منقطع ... از جمیع ... احادیث ایشان ...

و هم ...

... شود از ... در روایات ائمه علیهم السلام ... آثار ایشان علیهم السلام
... الهی ... بکلمات در روایات ... از ... کند ...
... احادیث ایشان طبیعت ... الهیه ... طبیعت ... تجربه ... آثار ...
لقد عاشر اخا ثقة تحظی بصحبته × فالطبع مکتسب من کل مصحوب × کالر
یح آخذة مما تمر به نتنا من النتن او طیبا من الطیب یعنی معاشرت
... طبیعت ... کنند ... از ...
... [illegible] ...
پس ... روایه ... احادیث آل ... علیهم السلام و نظر کردن در روایات ...
و مقامات ایشان طبیعتش ... میشود ... میکند ... حلال و حرام ...
بسبب ... میکند ... موافق کند ائمه علیه السلام را ...
کند ... علیه السلام ...
... شرط شرط عظیم است ... است که ... تعلیم ...
... شرط ... حلال و حرام آل ...
... آثار ... آن ...

که عبارتند از آنچیزهائیکه شارع علیه السلام رخصت داده است در اتیان آنها و حرام هر چیزیست که نهی
الهی بر او تعلق گرفته من جمله آن نهی تحریمی باشد [illegible] یا منهی نهی باشد [illegible] و ادله هر دو نهی
محصور می‌باشد [illegible] عقود و ایقاعات و حدود و احکام تکلیفیه بلکه در جمیع [illegible] در جمیع احوال
و علوم ائمه علیهم السلام بر ایشان امر و نهی می‌باشد پس باید امر و نهی هم برسد حلال و حرام در هر چیز
پس اشخاص آنهائیکه تحصیل نظر شرعیه ائمه نموده واجبست بر او اینکه نظر بکند [illegible] حلال و حرام
ایشان و جمیع چیزها [illegible] از جهات [illegible] خارج نیستند از حلال و حرام ایشان از جهة اینکه
در دین و حفظ ولایت ایشان [illegible] ولایت که [illegible] ولایت [illegible] محبت ایشان
کرده یا مخالف محبت ایشان نموده [illegible] موافق متعلق امر و حلال ایشانست و هر مخالفی متعلق
نهی و حرام ایشانست بنابرین [illegible] جمیع حلال ایشانست و حرام ایشان [illegible] در عالم [illegible]
انحصار [illegible] نظر در حلال و حرام ایشان [illegible] نسبت [illegible] ائمه علیهم السلام بلکه
نسبت [illegible] ایشان از جهات [illegible] و عبارتند از علوم [illegible] نسبت [illegible]
[illegible] بلکه [illegible] در [illegible] آنها و [illegible] در آنها هر [illegible] پس [illegible]
علم [illegible] همه کس [illegible] اکتفا [illegible] از اینجا [illegible] هر کس [illegible]
از اصول [illegible]

[illegible] رسیدن [illegible] شرط فرموده آن بزرگوار شرط [illegible] و آن شرط معرفت جمیع احکام ایشانست
[illegible] جمیع [illegible] مضاف [illegible] جمیع [illegible] مضاف [illegible] مستغرق
[illegible] جمیع [illegible] واجب است [illegible] امام علیه السلام [illegible] جمیع
احکام ایشان را [illegible] ان بزرگوار [illegible] علیهم و در هر چیزی حکم [illegible]
هست هر گاه [illegible] جمیع احکام ایشان را [illegible] مرتبه [illegible]
[illegible] و در هر چیزی [illegible] وارد و [illegible] پس لابد است حاکم
[illegible] امام علیه السلام [illegible] شیاطین [illegible] ایشان را
[illegible] شیاطین [illegible] طاهر است [illegible] نور [illegible] پس [illegible]
ایشان معرفت جمیع احکام ایشان [illegible] جمیع احکام ایشان [illegible]
[illegible] در علم [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] حب و
[illegible] معرفتنا [illegible] الا [illegible] الملک [illegible]
المسئلة [illegible] ما [illegible] محبت [illegible] خالق [illegible]
خود را [illegible] اینکه [illegible] از اهل ان
مسئله محبت [illegible] مخالف [illegible] محبت [illegible] از [illegible]
[illegible] ائمه علیه السلام [illegible] از [illegible]

میگوید و نسبت بایشان میدهد و استدلال بایشان میجوید و راه بسوی ایشان میکند و مردم را
بسوی ایشان میخواند و حضرات ایشان میکند و اعتبار ایشان میکند و منقطع بسوی ایشان و شناخته
میشود بایشان و علامات علامات ایشانست و راه رو طریقه ایشانست و بر روی آثار ایشان میکند چنانکه
الیکم والا لاتشد الرکائب و الیکم والا لاتنال الرغائب و فیکم والا فالحدیث ممحق
و عنکم والا فالمحدث کاذب یعنی بسوی شما است جمیع سیر و بار بستنها و الا سیر و بار بستن نبود و از نائل
رسیدن بجمیع رغبت و خواهشها و الا رسیدن برغبت و خواهش نبود و در شما است هر کلام صحیح
و درستی و الا آن کلام کهنه و بی مصرف خواهد بود و از شما است هر کلام [illegible] است
رسته [illegible] و الا تکلم کننده دروغگو خواهد بود و این جمله سخنان در علامات احوالیه
پس هر وقت که یافتی این علامات را در شخصی بدان بعلم الیقین در [illegible] هدایت
کننده بسوی حق و این قرینه ظاهره و محسوسات از [illegible] همچو آن [illegible]
[illegible] که [illegible] صادل از [illegible] سلطان عادل [illegible] شود و تخلف [illegible]
[illegible] خواهی شد و [illegible] است [illegible] کننده [illegible] حق شو
حق و [illegible] شو [illegible] شد [illegible] و [illegible] حیات [illegible]
[illegible] سؤال [illegible] و تعالی کم [illegible] و [illegible]
و [illegible] ما را از جمله آن [illegible] و [illegible] ما را در معرفت

بگفتم [illegible] صلی الله علیهم اجمعین سؤال خبر میدهم حیات شما را با آنکه تقریرکنا در خلال بودم
پس بیدار شدم در شب و [illegible] واقع [illegible] بعضی [illegible] نفس [illegible] تصور [illegible]
ظاهر و [illegible] بود پس در آن [illegible] یک امر عظیمی دیدم [illegible] ادراک میکند جواب
میگویم [illegible] اراده کرده است [illegible] خلق [illegible] آنکه [illegible] هر چند نفس
[illegible] که خبر [illegible] لکن [illegible] خبر [illegible] ادراک میکند و از [illegible]
[illegible] نمی فهمد چشمت را نمی بیند و گوشت را نمی شنود و غفلت [illegible] از احوال [illegible]
بعضی [illegible] علیه السلام الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا یعنی [illegible] در خلال [illegible]
[illegible] و آنگاه [illegible] بیدار شده و در شب [illegible] بیداری [illegible]
[illegible] است بمقام نفس [illegible] حق [illegible] روابط و قرانات [illegible]
اتصالات و انفصالات و [illegible] و [illegible] احاطات از صورت [illegible]
[illegible] بحروات [illegible] علویات [illegible]
[illegible] معقولات و [illegible] و [illegible] بیداری
بعد از [illegible] در شب بیدار شدم [illegible] و لکن [illegible]
[illegible] توحید
[illegible] توحید [illegible] قطع

کننده و دانسته است شروط لا اله الا الله و حصر مظاهر و ارکان و افعال و مظاهر افعال و اسماء
و مظاهر اسماء لا اله الا الله را دانسته است جواب سخن رتبت کلمه عبارت النبوی او دانسته
است ابواب معطی الطلب و ابواب الطلب لا اله الا الله را و مهور ربنا تست در جهان دانا است در آن قطعها
و فرو رونده است در وادی حیرت که نه سؤال پس والسلام من شتی متحرک و ساکنی از آن النفس غیر از من
است و چون یافتم نفس خود را عاجز و قاصر و محتاج من جمیع الوجوه لسوی مدبر غیر از خود بالاستدلال و دیدم مدبر
که شاید است و جز مدبر این والسلام بعلم قطعی که مدبر کننده و صاحب این نفس من اهل کسی است را
یکتاست است او را در آن مرتبه پس النفس خود که هم چنین حکیمی صنع عجیب تمکند و چنین حکیمی مستحق است نفس
خود او را بعرض انواع حرمت مد آورم و لکن کلام صحیح نفعی سؤال اینجام از منعم خود از کسی که دامانتر از ما دارم
اگر بیند اکنم چنین کسی را جواب میگویم من در این کلام سائل که نفس خود را چنین دارم منعم حقه را
خیال یافتم کلامیست صحیح و محکم و هیچ شکی و خطا در او نیست و لکن مراد من از این جواب کفتا شروع کردن
در تنبیه نقص است که این معروف نفس شناختن احکام شریعت خود آن احکام که من بر ذوقت رسانیدن
رسانیده من مرور قرب شناختن آن رتبه بمعنی و متحقق کرد من او تا آنکه بلا و بار لسوی مبدء
صانعی نهم پس معقود سائل از این معروف شناختن بیچ و لا و شناختن حال علیهم بهی و ده است از ان
حالی عوجی من رسانیده است شناختن النبوی لایت آل علیهم السلام و چونکه این معرفت رود حاصل
نشود و لکن مهور از کلی سائل حاصل نشاید و بجهه تحقیق و وقوع و انتظار وصول این معرفت از غایب حق
لهم

سبحانه و تعالی و در سؤالی عربی بلفظ این شرطیه بعبارته بلفظ لو جناب حق سبحانه و تعالی هم امید میکند
کسی را که با امیدواری در رحمت انس رو آورد و رحمت کبریای او بار فرود آید و زیرا که خود وعده
فرموده خلف وعده نمیکند در آنجا که فرموده والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا یعنی آنهائی که سعی
و جهد میکنند در راه ما البته میرسانیم ایشان را براههای خود و ما چنین فرموده و علی الله قصد السبیل
بالیقین فرموده لا تحرک به لسانک لتعجل به ان علینا جمعه و قرآنه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان
علینا بیانه و از همین جهت که سائل را است در راه رسانیدن حق را بیان نمود و راه قرار دادن
بر ضراعت در بیان او و اکاهش افزوده شد و صبح یقین در قلبش طلوع نمود سؤال و جهل صبح کفتم جهتها
شده از ارکان بر دل رفتن در طاعت بسیار متحیر آنکه ان نبود در شایه بر خود ماندی که طلب آرد
عینایم پس در آن هنگام که یافتم بدر خود را که ایستاده بود مرد سؤال نمود از من درجه در خاطر
دارای مقصود خود بسوی تقسیم شروع کرد بتکلم که اول تعلیمات پس و الکن اشتم او را قسم در طلب حق خود
پس تابعت کرد مردم از جهة خوف خلاف کرده او را مرد در رتبت
نه در عقل و نه در نفس و در جسم و جه تعلق بانکه مرد از ان بر چهار قسم اند مرد عقل و آن
محمد و علی است صلی الله علیهما و آلهما و مرد نفس بود و آن اولو العزم و در اولی الامر است
علیهما السلام و مرد جسم و جه آن آدم و حوا است علیهما السلام و مرد رتبت عالم

و اخلاق را طور است که شخص در آنها شود و تمکنه دهد [illegible] افعال [illegible] مقتضای
اهل عادت مرتبه دالعادات یعنی غیر آنهاست و لکن در عمل کردن مقتضای این عادات
[illegible] در این عادات مرتبه [illegible] شبیه [illegible] چنین [illegible] عادت
مرتبه او را منع کند گفت [illegible] خود سوال [illegible] در خانه تحفه [illegible] اسلام
[illegible] راه حق [illegible] تحفه [illegible] اتفاق آن [illegible] واجب [illegible]
در کدام آن عادات [illegible] مرتبه [illegible] این عادات مرتبه [illegible]
ترک کنی [illegible] اتها کرده و [illegible] حقیقت [illegible] و لله [illegible] عادات [illegible]
[illegible] سؤال [illegible] و از همین جهت است که گفت سؤال کردن [illegible] مالک یعنی
در خاطر داری [illegible] عادات مرتبه [illegible] حجت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] لا یسمعون فیها لغوا و لا تأثیما [illegible] شروع [illegible] طلب [illegible]
طبیعتش [illegible] عادات [illegible] و از [illegible] آنها [illegible]
[illegible] عادات [illegible] است [illegible] عالم [illegible]
این عادات از عادات حسنه [illegible] حق [illegible] است [illegible]

سؤال

پس در آن وقت [illegible] سلطان [illegible] صورت [illegible]
و سوار [illegible] معرفت مطلوب خود و سؤال کردم از حال او [illegible] علمای [illegible]
و عادتش [illegible] آنهاست و طلب [illegible] حق [illegible] پس در آن وقت [illegible]
پس [illegible] شیخ گفت که طلب حق [illegible] گفت [illegible] متوجه شو [illegible] و حواس خود

رجع

جمع کن [illegible] سؤال [illegible] است خدا [illegible]
رجوع است جمیع صفات حسنه و از [illegible] است از جمیع صفات قبیحه [illegible]
[illegible] است [illegible] است [illegible] و [illegible] است که [illegible]
[illegible] و جمیع کرد [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] نزدیک [illegible] رضای [illegible] سیم [illegible]
[illegible] خداوند عالم وعده [illegible] عقاب خود دارد
[illegible] وعده داده است ما را [illegible] بهشتی [illegible] هرچه خواهش کند نفس
الذت [illegible] در آن بهشت است چیزهایی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و خطور
[illegible] بشری [illegible] نعمت را [illegible] اطاعت او [illegible]
[illegible] هر چند [illegible] طاعت [illegible] ما را از عذاب [illegible]
[illegible] عذاب [illegible] افروزنده [illegible]
[illegible] و [illegible] گفته [illegible] آمار [illegible]
[illegible] و این عذاب [illegible] تمام [illegible]
پس ای مقتدای من در آن وقت خوف [illegible] که مرا [illegible]
[illegible] ابلیس [illegible] که [illegible] آنچه [illegible]

و ممنوع شدن از خبر زرگری بدینها است و منع کردن از خبر هم بدترین چیزها است

پس در این وقت آن جبر الاحکام شریعت حقه التعلیم من عند الله حیلت کرد و تاکید نمود بکه

قرار نهم و واسطه در میان خود و [illegible] عزیز الله موسی ابن عمران و گفت [illegible]

باشی از شیاطین جن و انس [illegible] فریب دهند که او بیرون برند تا او از دین شریعت حق بر [illegible]

هستی تو بدانکه شیاطین انس [illegible] انصار هند و هر کس متابعت شریعت [illegible] شریعت یهود [illegible]

جواب

میگویم من که آن چیزی که ذکر کرده است این جبر یهود از صفات حق الله سبحانه [illegible]

سبحانه یکتای است و جامع جمیع صفات حسنه علیا شده و منزه است از جمیع صفات نقص

نقص کلاً بیت صحیح و لیکن این یهودی ذکر کرده است اینها را بجهت تدلیس عقول [illegible]

خود مذهب [illegible] و مذهب سخیف [illegible] ایشان را [illegible] متفرع ساختن [illegible]

گمراه ساختن عقول بی فهم را [illegible] ممزوج کند باطل خود حق را [illegible] آن [illegible] الصدور [illegible]

ورنه الکلام مقصود [illegible] باطل خود [illegible] در این جهه است [illegible]

فقبضت قبضة من اثر الرسول [illegible] قبضه از اثر [illegible] آن قبضه [illegible]

بود از زرگر است [illegible] است و فرس [illegible] است و در [illegible]

گوساله صدا نمیداد [illegible] از گمراه کردن بنی اسرائیل و از این جهه است [illegible]

هم بر [illegible]

امیر المؤمنین علیه السلام در اثناء خطبه [illegible] نصیری را که می گویند در [illegible]

رسیده اند که ای [illegible] می [illegible] کف آثار تو را می [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] گفتند ایها الناس [illegible] که از [illegible] هر [illegible] را [illegible]

این است و این از این جهه که بر گرفت قبضه از اثر [illegible] ممزوج نمود [illegible]

طلا [illegible] بر گرفت از آثار امیر المؤمنین [illegible] ممزوج کرد با باطل خود [illegible] گمراه نمود

خلق بسیاری را و [illegible] را [illegible] عبادت خود خوانده [illegible]

حضرت صادق علیه السلام میفرماید من استمع الی ناطق فقد عبده ان کان الناطق ینطق

عن الله وان کان الناطق ینطق عن الشیطان فقد عبد الشیطان یعنی [illegible] گوش بده

یعنی تکلم کننده [illegible] تحقیق عبادت [illegible] و اگر آن تکلم کننده [illegible]

عبادت [illegible] و اگر [illegible] شیطان تکلم کند عبادت شیطان [illegible] آن گوساله [illegible]

[illegible] آن [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] ممزوج [illegible] نفس خود [illegible]

چنانکه حق سبحانه و تعالی در کلام خود [illegible] واشربوا فی قلوبهم العجل بکفرهم قل بئسما یأمرکم به ایمانکم

و همچنین این جبر یهود هم [illegible] متضمن است [illegible] طلب خود [illegible]

[illegible]

کردن هر ضعفای مسکین دلالت بر آن از کلام خدا صفات کمالیه هرگز ثابت
نمیکنند و خدا را تنزیه نمی نمایند از نقایص و چگونه چنین نباشند و حال آنکه ایشان نیز
میگویند ان الله فقیر و نحن اغنیاء یعنی خدا فقیر است و ما هم اغنیا و شایسته نیست که هیچ
عزیز بر خدا است پس آنکسانیکه از کلام خدا الیتری بای مقدار فقر از کلام او ثابت مینمایند
چگونه وصف میکنند او را بصفات کمالیه و اگر بگوید که تو از کجا میدانی این را و این را
تو میگوئی در قران مذکور است و یهود تصدیق نمیکنند قران را جواب صحیح است
میگوئیم من حقیت این قران را محمد صلی الله علیه واله وسلم آورده است و اثبات کردیم و نیز
در قران که لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه یعنی نمیآید بقرآن در این قران
هیچ باطل از هیچ جهت پس اگر آنچیز را نسبت داده است بسوی یهود با طریق غیر واقع بود هر آئینه از
اعظم حجت بود بر بطلان دین شریعت او چه هر که خود شخص دروغ صریحی بیاورد و هم
خود شخص منکر الا لعنة الله على الکافرین و آیا یهود این چنین حجت نگرفتند بر آنحضرت از این حجت
واضحه باطل نکنند دروغ آن حضرت را و باطل نکنند نبوت او را و محتاج نشوند باین جنگها و نزاعها
و بغارت و قتل اموال و اسیر شدن عیال و مذلت و خواری جزیه دادن پس آن تکذیب

وی گفته اند بلکه اقوله معهر با آنچه نسبت داده با ایشان دانستیم که اعتقاد ایشان همین است
و ایضا همین یهود میگویند ید الله مغلولة یعنی دست خدا غل کرده شده و بسته است از
ایجاد آیا کدام نقص اعظم از اینها و امثال اینها از عقاید فاسده و از رای کاسد است
و ایشان ولاله ارلیس ایشان وصف نمیکنند خدا را بصفت کمالیه چه کمال از کلام فقر و احتیاج
از لا او بر او دست بستگی و در عقاید مثل لا این خبر یهود چه کرا کوعل این نسبت و ذکر این کلمات
حقه منوط تا از در وحشت بکنند و قلبش بسوی او میل کند و نکشد او را البتی با طال خود و نمایکنند
آن یهود که از کلام موسی این است یک عصا ایشان هر کسی را بینند از روی بعد جمع
دروغهای ایشان را و از سهایش قسمه است و صف کرد این خبر یهود عذاب آتش را
با اینکه هرگز خواهش نشود بلکه دایم و دمیکنند و زیاد نیشود هر چند این حرف در واقع
صحیح است لیکن این خبر یهود در امثال او عادت رد و حکم است که به آنکه یهود میگویند
لن تمسنا النار الا ایاما معدودة یعنی مس نمیکند ما را آتش مگر چند روزی پس
کسیکه اعتقادش این باشد و از چند روز آتش فرا میگیرد چه خوف از آتش دارد و چگونه بمیگذارد
آن آتش هرگز خواهش نشود پس این خبر بکله مذکور معلوم تو نشود که این خبر در امثال تصدیق ایشان

تمویه تمویه و تلبیس است و شان شان کذب و الحاد است چنانچه خداوند سبحانه و تعالی
منافقین انما یدعوا حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر یعنی اینست جز این نیست که شیطان میخواند
طایفه خود را تا از اصحاب جهنم باشند و اما ادعای کسیکه آن حضرت که ... [illegible]
واسطه میان خود و باری جل و علا غیر از کلیم الله موسی بن عمران از اوقات ... [illegible]
برهان پس هرگاه ادعا کند بر او یک مدعی و وصیت کند او را انکار باید کرد ... [illegible]
تمهید مینماید میان خود و باری و موجد واسطه غیر از خلیل الله ابراهیم پس جهت ... [illegible]
خلیل جلیل را زیرا که شکی نیست در اینکه مقر است بنبوت ابراهیم خلیل الله ... [illegible]
باینکه او صاحب شریعت است و مبعوث از جانب خداوند عالم است ... [illegible]
او را بر عمل کردن بشریعت موسی تا زمان شدن منسوخ شریعت الکلیم و لکن ... [illegible]
موسی بمحض تشهی و هوای نفس او است پس لا بد هم ... عیب کرده است بر غیر خود ... [illegible]
ملامت کند و ترساند غیر خود را از آتش و معتقد بدوام و بقای شریعت ... هرگاه آن ... [illegible]
ثابت بود شریعت موسی و بعد از آن عدول نمایند بشریعت محمد صلی الله علیه و آله و اگر
بگوید عدول کردن ما از شریعت ابراهیم بشریعت موسی ... اینست ... [illegible]

نبوت کرد و به معجزه القوه غیر از او عاجز شدند از آوردن مثلش پس دانستیم که او مبعوث از جانب
خداوند عالم است و موسی را العیاذ بالله ... مصدق است با آنکه ... شریعتش ناسخ
شرایع انبیا ما تقدم است ... ما هم در جواب ... گوئیم ... همین حرف کافی است بر نبوت
در حق محمد صلی الله علیه و آله ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
معجزات محمد صلی الله علیه و آله ثابت شده و از این جهت ما بنبوت موسی ... شدیم و ...
نبوت محمد صلی الله علیه و آله ... ما ... معجزات موسی ... [illegible]

[illegible]

و بلغا و خطبا و با وجود آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله علانیه تحدی ایشان میکرد که بیاورید مثل این
قرآن بیاورید که اگر چنانچه یک سوره مثل این قرآن بیاورید دست از دعوی خود بر میدارم
همه اینها نتوانستند و نخواهند توانست که بیاورند مثل این قرآن و نه مثل یک سوره از سورهای
کوچک قرآن بلکه متوجه شدند که بطریق قرآن تکلم نمایند که آنکه قرآن هیچیک از کلام منظوم و منثور
ایشان بهیچ وجه شباهت ندارد و حتی از بس عاجز شدند و نفوس جاهلیه ایشان هم متابعت ایشان نکرده اقرار
نمودند از برای حق و تسلیم کردند از دل و با پیغمبر جنگ کردند و آنکه واقع شد در میان ایشان مذلت و خواری
جنگ کردن و کشته شدن و مال و اولاد و زنان ایشان متفرق گشته شدن و جزیه دادن و اموال ایشان
رفتن و عیال ایشان اسیر شدن و همه اینها واقع میشد از ایشان تا آوردن مثل یک سوره از سورهای
کوچک قرآن و اگر مثلش میآوردند هر آینه شهرت میداد و نقل میکردند و با پیغمبر صلی الله علیه و آله معارضه و جدال
میکردند و اکثر ایشان قبول میکردند او را ظاهر و باطن … نمیدیدند و دروغش را ظاهر میکردند و آن را
شنیده بعضی از مزخرفات مسیلمه کذاب را چونکه اراده مقابله با قرآن نموده عبارات قبیحه
تکلم کرده مثل اینکه گفته الفیل ما الفیل و ما ادریک ما الفیل له خرطوم طویل … که گفته
والزارعات زرعا فالحاصدات حصدا فالطاحنات طحنا فالخابزات خبزا فالآکلات اکلا
در جای ادب لایق او این بود تمام میکرد سوره خود را به … فارسیش
و قسم بغایط کنندگان … غایط کردن … و در …
کردن و زنان بچه خوردن و غایط کردن است و این کلمات تا این زمان … مخفی و پوشیده نیست که شهرت
کرده … و قلمها جاری … و دفترها … نیست که چگونه …
در ابطال

کرده مثل قرآن بهمین نظم و ترتیب و فصاحت و بلاغت لله الحمد … پیغمبر صلی الله علیه و آله
و اگر العیاذ بالله فرض شود که آنحضرت انصاف نمیداد و در آنها غلبه مینمود هر آینه عربها قیام میکردند و صداها میکردند
والتصدیق میکردند که این مثل قرآن است و ما تا حال هیچ چیز نشنیده ایم و هیچ اثری ندیده ایم و اگر
فرض کنیم که آنحضرت فصیح تر از ایشان بود بفصاحت ایشان غلبه میکرد بر رسم که آیا از فصیح تر
است از خدا بود و قدرتش بیش از قدرت خلایق و در اقتضای مشیت و اراده الهی قادر است
یکی نقص خود را بر آنکه تجویز کند رضا به التصدیق دروغگوی را با آنکه دروغش را اظهار نفاق و یکی که طلب
حق کند او را الحق نرسد و آیا هر عاقل یکی نقص خود را که تجویز کند رای خود را این جماعت و ضیق عظیمی ایمان
آوردند بمحمد صلی الله علیه و آله و هیچیک از ایشان طالب حق نبودند بلکه کلا متابعت ایشان
از کلمی محض … فانیه زایله دنیا … تا آنکه طلب حق از جمله کفار و جمله ایشان کلام
سوی حق بگیرد دروغ او را از کلمی ایشان … حالی لاکن او نسبت میدادند قرآن را
نسبی خدا و نفی قدرت حق و انسی میکردند از آوردن بمثلش و میگوید قل لئن اجتمعت الانس
والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا
یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه و آله اگر جمع شوند جن و انس بر آنکه بیاورند مثل این قرآن
نمیتوانند که بمثلش بیاورند هر چند که بعضی مر بعضی را معاون و یاری کننده باشند و
و اینها … نکند دروغ … نکنند امر او را و ظاهر نکند از بدی
حق و بطلان او را و این معجزه باهره … این همه
و یاری کننده … ندیده … کلمة الله …
بر تو معلوم است …
و قوت … دین اسلام … دین کفار …
بالا علی

نفوس احمدی را یک سوره مثل این قرآن بیاورد هر آینه طلب یاری از آنها میکنی

هم طلب او میکند ... عرب هم که دنیا ... عفو تصدیق او میکردید و ظاهر ...

و داشته از خارجش گیرون این بود ثابت و چنین اتفاق نیفتاد و شد است لعدم ...

این قرآن لیس ... اگر از جانب خداوند مجید ... و هیچ ... از هیچ طرف ...

دائم ... قاهره باهره ... واجب است عدول کردن از شریعت موسی و عیسی ...

صلی الله علیه و آله هر چند که شریعت موسی بر حق است و از جانب خدا است ...

صلی الله علیه و آله افضل پیمبران و خاتم ایشان است ...

... شیاطین انس ... یهود و نصاری هستند ...

ومن یتبع غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه وهو فی الآخرة من الخاسرین یعنی هر کس طلب

دینی غیر از دین اسلام نماید هرگز قبول کرده نمیشود از او و در آخرت از جمله زیانکاران خواهد بود

سؤال

ولیکن در آن ... شیخ دیگر ... شیخ ... سؤال کرد

... گفت ... معلمین نصاری ...

... واقع ... در میان ... واقع ...

... روح الله عیسی ... شریعت ...

از عیسی ... منسوخ ... شریعت عیسی و این شریعت ... بعد از عیسی ...

... و بعد از ... نگاه ... منقضی ...

... اسلام ... هر قدر ...

و هر چیز از آن که قریب است ... نور ... شریعت

... این شریعت با حق است ... که با ... بطلان ... مسلمین ...

... پیغمبران ... آن ... که موسی و عیسی ...

... شریعت عیسی ...

... چیزهای ... مخالف است با شریعت موسی و آن چیزها ...

... و از جمله آن چیزها این است که ... عیسی علیه السلام ...

اتفاق و اجماع ... و این اجماع محقق است ... عیسی ... کشیده ...

... ولیکن ... بر خلاف ...

... عیسی ...

... کشیده ...

... نسخ ...

... اگر تو ... قرآن ...

... تصدیق ...

... در جمیع ...

... کتاب ... زبان ...

جواب

... شیطان ...

... شیطان ...

... الله ...

سیطانیه بنصر الابطون این شیخ ره ولیت آثاران حضور الحضرت عیسی را
در صورت ظاهر و حاشا ه حقیقتا تمسوت بعیسی بل بعید است از آن کلی که ش حیث ابطل ثلث
والبطن سیم مقر حرارت غریزیه است که جای روح حیوانی است در طرف راست قلب و بطن دوم
مقر نفس اماره است که در مقابل نفس مطمئنه است که در طرف است قلب است و البطن الاول
و مبدء جهلیت روح است و این جهت مرکب شیطان در مقابل آن روح حیوانی است
و این نفس و جهه اعلاش عقل است و جهه سفلش نفس است و این شیخ را همچو معلوم
مینماید که شیطان مقیض مقرش از البطن ثالث از طرف چپ قلب است و حضرت عیسی
چونکه مظهر اطوار البطن ثالث است که در طرف راست قلب است لهذا این شیخ نسبت
خود را بعیسی علیه السلام نسبت تقصا و مثنی اینکه نام میگذارند جبرئیل اسم جبرئیل ضد او شیطان
کرده شنیده بصیر و مفوضه و مینمود نقدریه و لا این قریب و هنده که شیطان
اظهار حال صفاتیه از کلی خداوند تعالی ... کفته است بعض آنکه [illegible] بعضی
ثالث ثلثه مینامند و همچو ... حقیقت واحده است ... متعیّن ... تصویر عیسی
و روح القدس و بعضی ... عیسی خدا میدانند و بعضی ... و بعضی عزیز را پسر خدا میدانند
همچو کسی که ... عقاید باطله ... اندک فهم و ... تصویر بنمود
نسبت ... لازم می‌آید ... خداوند عالم
و محمد ... اعتقاد ... لازم ... خداوند عالم صمد ... معروف
شده اولاد ... و ... العیاذ بالله ... بی ...
و لازم میآید که خداوند عالم منقسم گردد باجزاء ... و اند است از اعتقاد ...
میآید که خداوند غنی بالذات متصف گردد بصفات ... ذات ... اعتقاد ...

ولازم امر

ولازم آمدن این قبایح برای اعتقادات بد بهیت و باطل بودن آنها ...
و بالجمله کسیکه این نوع اعتقاد داشته باشد که ... وصف میکند او را بصفات ... و چگونه او را
تنزیه میکند از صفات نقص و چه کمالات ... اگر که ... مرتبه ... احوال
متغیره ... و تحقیق ... خداوند ... متصف ... بصفات ... محتاج ...
و این شیخ گمراه ذکر کرده است این صفات ... را ... الحمد ... و ...
... خبر ... ذکر ... آن ...
خود غیر از روح الله عیسی ... بعد از عیسی ... رسیده ... و قرآن
این کلام ... باطل ... حرف ... خبر ...
حرفا بحرف ... رجوع کند ... خلاف ... او را ... ولا آن ...
کفر ... اجماع ... محمد ... موسی و عیسی را
خداوند ... مبعوث ... و ... در اول ...
ترغیب میکرد بقبول کردن شریعت ... اصلاح ...
مبعوث ... موسی و عیسی ...
مردم را ترغیب میکرد بقبول کردن شریعت عیسی ... اصلاح ...
دعوت میکرد ... شریعت محمد ...
شریعت عیسی ...
شهوات ... شریعت عیسی ...
... شریعت ...
خود ... شریعت ... طمع ...

همین بوجه ولازم [illegible] است هر کس را متابعت کند یک شریعتی را خصوصا

[illegible] الله [illegible] و [illegible] همین است در انصاری [illegible] در فرقه ثلاثه از وجه ایشان در باره [illegible]

و این خبر نیست واضح ومعلوم [illegible] این شیخ گمراه که گفت [illegible] در قرآن خبرهای چندی

در مخالف است با شریعت موسی در آن چیزها یکه خبر داده است از [illegible] عیسی [illegible] که بسبب

اقرار [illegible] انها [illegible] یکه [illegible] در قرآن پیدا هست خبر که مخالف [illegible]

موسی [illegible] عیسی [illegible] یهود نصاری بعد از انکه می شنیدند قرآن را [illegible] شنیده [illegible] خبرهای

مخالف را واین در [illegible] غیر واقع را [illegible] آنها وحال آنکه در همین قرآن در چند موضع

لعن کرده است بر دروغگو وگفته الا لعنة الله علی الکاذبین وگفته لا یأتیه الباطل من بین یدیه

ولا من خلفه [illegible] انها حجت [illegible] پیغمبر صلی الله علیه وآله [illegible]

[illegible] را [illegible]

[illegible] خواری [illegible]

حجت تمام [illegible] نصارای نجران بعد از آنکه [illegible] پیغمبر صلی الله علیه وآله [illegible]

تا اینکه [illegible] ایشان [illegible] بمباهله کردن [illegible] مباهله کردن با پیغمبر صلی الله علیه وآله [illegible]

زیرا [illegible] عظمت [illegible] در آن حضرت و اگر مباهله کنند [illegible]

[illegible] ذلت [illegible]

[illegible] آن [illegible]

انکه [illegible]

[illegible]

شده است هر آینه اجماع [illegible] اول [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] و السلام [illegible] طبیعت [illegible] هم [illegible] که [illegible]

[illegible] غلبه که [illegible] خود [illegible]

[illegible] و [illegible] حرف [illegible]

[illegible] از [illegible] این شیخ گفته است [illegible] اجماع [illegible]

[illegible] این شیخ گفته [illegible] است [illegible]

[illegible] عیسی [illegible]

[illegible] روز [illegible] داود [illegible]

[illegible] عیسی [illegible]

[illegible] عیسی [illegible]

[illegible] عیسی [illegible] علیه السلام

[illegible]

[illegible] عیسی [illegible]

[illegible] قرآن [illegible]

[illegible] در قرآن [illegible]

[illegible] عیسی [illegible]

[illegible] عیسی [illegible]

که [illegible] عیسی [illegible] بالحقیقت [illegible] مسلمین

و از آن ... عیسی بن مریم ... انها ... شبهه و صلیب و مقتول شدن عیسی ...

پس ... و ... شبهه ... کشته و ... عیسی علیه السلام کشته شد و ... دار کشیده

پس از ... ظاهر ... و امر مستحق ... که در قرآن مذکور است ...

... که ... ان ... که ... مسکه ... صادر ... در قرآن ...

... دلیل ... اجماع ... شبهه ... مستحق ... ان

... قول ... ظاهر است ... که قرآن ... حقیقی ... نمود

و ... شده است ... بعضی ... و نصاری ...

... کشیده ... عیسی ... و ...

در ... الکلم ... مقتضای ... که ... عظام ...

... قرآن ... کلام ... که ...

... کلام ... است ... و اگر ... کلام ... و ...

... که ... بتهای ...

... حجتی صحیح ... و ...

حجت ...

... و اطلاع ... شده ...

... امم نبوت محمد صلی الله علیه و آله ... امم مختلفه

... که آنحضرت صلی الله علیه و آله حکیم و ... عقلای ...

... ظاهر ... است ... حکمت ...

حکیم از رعیتی را ظاهر میکند و بعد از آن نفع نمیکند مردم ... که اراده دارد ...

در سایندش را بهره و دشمنی و اگر فرض شود که او اراده ... لامحاله ...

خویش ملتفت میشود و بعد از رسیدن بمقصود ... ظاهر میشود پس چگونه تعلم میکند عاقل بحکمه

سبب قطع حجت و رفع ... که سفیه ... و سفیه ...

ممکن ... و کلامی بیاورد ... استغفار غیر مسلمین ... استغفار مسلمین

حتی عاجز باشند از آوردن مثل یک آیه از آیات او و آن یهود ...

آوردند محمد صلی الله علیه و آله که مطلع شدند بر قرآن ...

و کتب آسمانی ... الکفار ... پیغمبر صلی الله علیه و آله ... الکفار ...

میرسیدند ... الکفار ...

یهود ... از تورات استخراج نمود ... پیغمبر صلی الله علیه و آله ... آنحضرت ...

جواب ... قرآن ...

... یهود ... یهود و نصاری ...

میگوییم که ... محمد صلی الله علیه و آله ...

... عالم ...

... هلاک ...

هلاک ...

...

... [illegible]

و ایشان را اولوا الالباب خوانده اند ان فی ذلک لعبرة لاولی الالباب پس قرآن

شیخ کمال الدین کاشی سلیمی [illegible] پس اینکه میگویند کتب سماوی تعبیر شده و رجال [illegible]

[illegible] تحریف [illegible] کتابهای ایشان [illegible]

ایشان [illegible] تعبیر [illegible]

بود که اینکه در قرآن مذکور است که ایشان تحریف [illegible] و تعبیر [illegible]

[illegible] تعبیر [illegible]

ظاهر [illegible] لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تعبیر [illegible]

[illegible] الا لعنة الله علی الکاذبین [illegible] تعبیر [illegible]

انکار [illegible] و تعقب [illegible]

صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

هر چند که حجت [illegible] ظاهر [illegible]

بود [illegible] حجت [illegible]

[illegible]

[illegible] صحیح بود [illegible]

در قرآن [illegible] تعبیر [illegible] ظاهر [illegible] این شیخ کمال الدین [illegible]

[illegible] قرآن تعبیر [illegible]

[illegible] در قرآن تعبیر [illegible]

[illegible] و تحریف [illegible]

[illegible]

با معجزه [illegible] تحریف و تغییر [illegible] منظوم [illegible]

[illegible] تحریف و تغییر [illegible] آیه

از جای بر داشتن و بجای دیگر گذاشتن [illegible] واقع [illegible]

[illegible] الاسلام [illegible] محمد صلی الله علیه و آله [illegible]

[illegible]

[illegible] قرآن [illegible]

[illegible] عبارات [illegible]

[illegible] محبت [illegible] آنها [illegible]

[illegible] نفاق [illegible]

[illegible] تحریف و تغییر [illegible] لعن الله

المغیرین و المحرفین من الاولین و الآخرین و لا قوة [illegible] این شیخ کمال الدین [illegible]

[illegible] صحت [illegible]

[illegible] کتاب [illegible]

[illegible] لغت زبان [illegible]

محض [illegible] صحت [illegible]

[illegible] معجزه [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]

[illegible] صلی الله علیه و آله تا روز قیامت [illegible] درجات [illegible] علم

معرفت [illegible] در علوم حقیقیه [illegible]

حاضر هزار است که مثل کتاب ما یاورند و بتحقیق او را نازل کرده است

خداوند مجید بتعلیم خود و ممکن نیست از کلامی که هیچ مخلوق مثلش بیاورد و دیگر آنکه خدای تعالی

بیاورد او انچه قصه انبیاء را با طول کلام بهتر و کافی با اختصار بیک لغت و زبان و لکن

جمیع لغتها و زبانها و علوم و اسرار و حقایق او نهان است و قصه ها خبر در او داده که علم

خدا است همچو کلامی که هیچ خطا در او راه نمی یابد پس هر گاه طالب [illegible] که خدا فرستاده [illegible]

او را او در قلبش الهام میشود از آوردن مثلش را و با وجود آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله رحمة [illegible]

حق غیر نموده که این کتاب بر حق [illegible] لازم نیامد که خدا احقق را بباطل داد [illegible] التصدیق و

[illegible] بر زبان حق بر خدا واجب تعجیز داد و بتحقیق و تعالی امر را بر حق ثابت نبوده است

دلیل را به آیات [illegible] راه و هر یک [illegible] کند بر خدا واجب است که

[illegible] معجزی را که عاجز باشند از آن هر عصر دانای هر زمان و در حالی [illegible] و بعد از هزار سال [illegible]

و [illegible] از هجری [illegible] مهاجر با الالف التحیة و الثناء و در انمدت هیچکس بهم رسید که نقض

این طالب نه حق را بنماید و با وجود آنکه بسیاری از حق منعقد حقیقتش باشد که [illegible]

[illegible] از آوردن مثلش و غلبه بر همه کسی بود و با همه اینها خدا [illegible] حق را از [illegible]

[illegible] خدا او را در [illegible] هدایت کسیده [illegible] و اگر این فعل بر خدا [illegible]

باشد [illegible] بر کسی [illegible] و بعد هم احتمال [illegible]

[illegible] بیاورد هر آنچه [illegible] نخواهد ماند [illegible] هیچ [illegible] و نه از [illegible]

[illegible] این احتمال باطل و این توهم [illegible] و گمان [illegible] هیچ [illegible] تحقیق

[illegible] و اما [illegible] این شیخ [illegible] گفت [illegible] زبانهای مختلفه [illegible] همه [illegible]

ماننده

ماننده لکن قصدش از این کار ابطال کار [illegible] شد این حرف صحیح باشد

و اگر قصدش آن انجیلی است که خداوند عالم بر پیغمبر خود عیسی علیه السلام نازل کرده اند

[illegible] این را [illegible] ثابت کند

[illegible] در [illegible] آن شیخ [illegible] آن [illegible] میکند در فصل

چهاردهم انجیل یوحنا آن انجیلا که در او و عده [illegible] است از آمدن [illegible] جمیع [illegible]

محمد صلی الله علیه و آله و سلم نوشته بود لکن نصاری آنها را [illegible] و تعبیر [illegible] میدانیم که [illegible]

تعبیر بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم واقع [illegible] از ظهور محمد صلی الله علیه و آله [illegible] میکنند

و بعد از آنکه [illegible] واقع [illegible] ممکن نیست زیرا که در [illegible] انجیل یوحنا [illegible]

[illegible] زبانهای مختلفه [illegible] نسخها [illegible] موافق [illegible]

در فصل چهاردهم انجیل [illegible] نسخها [illegible] میکنند [illegible] محمد صلی الله علیه و آله [illegible]

نمیدانیم در [illegible] چه چیز [illegible] آنها را تعبیر [illegible] زیرا که ممکن نبود [illegible]

[illegible] آن چیز را محمد صلی الله علیه و آله بعد از [illegible] آورد [illegible] بعد از [illegible] آن

[illegible] شروع کرده [illegible] آن معجزه [illegible] حضرت عیسی علیه السلام آورده بود [illegible]

[illegible] محمد صلی الله علیه و آله [illegible]

معجزه [illegible] از آن معجزه [illegible] میکنند [illegible] از آن [illegible]

آوردن [illegible] از آن [illegible] شده [illegible]

[illegible] عقل [illegible] میکنند [illegible]

[illegible] نموده بود [illegible] بسیار [illegible]

آید پنهان کار یاران ... تعالی کردیم بعضی بعض دیگر را و لکن هیچ چیزی [illegible]
فایده [illegible] ایشان [illegible] زیرا که [illegible] برای [illegible] بلکه اکثر او [illegible] پیامبر [illegible]

جواب

میگوییم [illegible] شخص [illegible] از [illegible] که کهف [illegible] الحجر که ادعا [illegible] تسلیم [illegible] کهف [illegible]
آنها را [illegible] تغییر داده [illegible] و تحقیق ادعای [illegible] صحیح است و آنهایی را که [illegible]
و انجیل [illegible] و لکن [illegible] انجیل [illegible] ترجمه [illegible] آنها را [illegible] از [illegible] اینکه [illegible]
[illegible] و در [illegible] حجت [illegible] لکن [illegible] مسلمین را [illegible] آنها [illegible] و اثبات پیغمبر [illegible]
القرآن [illegible] پیغمبر ایشان [illegible] حجت و ابلغ [illegible] است بر اثبات [illegible]
و این معجزه [illegible] الیت [illegible] اکثر [illegible] تغییر [illegible]
[illegible] از [illegible] و این [illegible] را [illegible] است [illegible]
[illegible] علی [illegible] الغیر [illegible]
[illegible] مفترق [illegible] آنها [illegible]
[illegible] و لکن [illegible] از [illegible] بود و کر [illegible] از [illegible] فرق [illegible]
و اختلاف [illegible] را [illegible] آنها [illegible] اینکه [illegible]
و فرق [illegible] آنها را که [illegible] نبی الله علی [illegible]
القدس [illegible] سلیم [illegible] از [illegible] آن [illegible]
[illegible] روشن تر است [illegible] آن [illegible] از [illegible] کهف [illegible] مسلمین [illegible]
[illegible] تغییر [illegible] که کهف [illegible] آن [illegible] را که

که محمد صلی الله علیه و آله [illegible] را [illegible] و [illegible]
[illegible] علی علیه السلام [illegible] است [illegible] پیغمبر [illegible] صلوة [illegible]
قرآن [illegible] است و [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] و آمدن محمد صلی الله علیه و آله در قرآن مجید مذکور است و قرآن [illegible]
[illegible] علی است [illegible] پیغمبر [illegible]
علیهم [illegible] و [illegible] پیغمبر [illegible]
مذکور است و [illegible] بلکه [illegible] کفار و لکن [illegible]
صلی الله علیه و آله [illegible] و واقع [illegible]
[illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] استهزاء و [illegible]
[illegible] اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
و اما شیخ [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]
از اینکه [illegible] در قرآن است [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] علی علیه السلام [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله از [illegible]

در حکایت احوال و صفات آنحضرت صلی الله علیه و آله را اهر آینه محض بعد از آن السن حاله [illegible] شنید کو
کهان و تغییر و لدن آن از صفات آن را همچنانکه منقبض است پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر
کفتار و هم چنین میگویم که کهنه و اجنه و شیاطین که استراق سمع میکردند در آن ایام البعثة
بعد و نشان حق آخر پیدا شد ظهور محمد صلی الله علیه و آله و سلم و چونکه آن اشقیا عزم بر تبعیت و انقیاد
کلام آنحضرت صلی الله علیه و آله نداشتند هم کفتار و تغییر دادند که بهای خودشان را متمکن شوند
از بازار کهان و رودن ظهور آنحضرت صلی الله علیه و آله را شنیده [illegible] عزم کفتار قوی
کهنه آنحضرت صلی الله علیه و آله در طاهر طعن نمودند و خدا عالم است آن متمکن [illegible] ملا علی را
آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه و آله الطاهرین با وجود یکه آن بزرگوار صلی الله علیه و آله
در کوچکی ادعای نبوت نکرده بودند که به از چهل سال و خواهر از [illegible] در کلام او در نبود
و در صدد قتلش برآمده تا وقتی که اظهار نبوت نمود و در نعتش را انکار نمود و کلام را الوهی خدا حلاله ندید
اکثر ... [illegible] ... بهود [illegible] در صدد قتل آنحضرت صلی الله علیه و آله بر آمدند [illegible]
و هم نصاری را [illegible] خودشان را [illegible] و نه هر [illegible] دیگر کردم شیخه صلاحیه علیحده [illegible]
[illegible] تا که بهای خود را [illegible] تغییر [illegible] که بها خود را [illegible] و مقتضیات [illegible]
[illegible] طول کلام خواهد شد و هر کس که طالب است و انکشاف آنحضرت را رجوع کند در آن کتابهای
و مقصدی کتاب از احوالات نبوت کهنه و مقصود ما در اینجا اشاره نمودن در رفع ظاهر قطع فایده
لا محاله [illegible] که انحصار [illegible] لازم [illegible] آن [illegible] شروع کرد و در دیگر معجزات علی علیه السلام
آورده بود از [illegible] آخر گفت میگویم که آن معجزات [illegible] طور [illegible] است که [illegible]
صلی علی عیسی علیه السلام از پیغمبران اولوا العزم است و دیگر گفت خدا عالم [illegible] عظیم است

و او اشرف پیغمبران بعد از حضرت پیغمبر اولوا العزم است و او شهادت داده کلمه تامة آل محمد صلی الله علیه و آله و او در باره و مقبول است
و لیکن [illegible] بالا رفته [illegible] در بیت المعمور است و اشتهار ظهور [illegible] حضرت [illegible] عیسی [illegible]
علیه و علی آله لا الف التحیة و الثناء را میکند و حضرت عیسی علیه السلام یکی از جمله ... است و بعضی از معجزات او شفا دادن
کور مادرزاد و پیس و بر حذر از ... زمین کهن و زنده کردن مردگان ... و آن بزرگوار منزه و مبرا است
از آن حیرانی که نصاری در حق او میگویند و منزه تر است از آن حیرانی که در حق او میگویند نصاری
... آنحضرت ... را حق ... خواندند و بعضی ... خدا دانند و بعضی او را ... خوش
او را وصف کنند و تغییر علامتش از کلام او ... و از [illegible] که آنکه ... روی نصوص صفا کردار
و او را وصف کنند [illegible] و [illegible] و روح الله و از جانب حق سبحانه و تعالی که القا شد
بسوی مریم و ... خدا [illegible] علیه السلام است که او را از جای خود حق بنمود و بعد از آن کن فیکون
... آن بزرگوار علیه السلام از حیثیت محمد در شرف ... از هر خبر [illegible]
[illegible] در بعضی ... لکن عیسی علیه السلام عارض ... از اینکه ... نسخ ... و نیز
محمد صلی الله علیه و آله ... و او [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] چنین
عارض [illegible] از اینکه [illegible] این نسخ ... که گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
معجز [illegible] بلکه شمشیر ... و [illegible] معجزه چند ... میکنند که [illegible] آن خبر
که حکم [illegible] است و [illegible] از آن خبر [illegible] از اینکه ... است و ... آن
[illegible] معنی ... که نمیشد بلکه ... الله اکبر [illegible] است ... هیچ [illegible]
[illegible] میگویم [illegible] آن نسخ [illegible] کلام [illegible] محبت ... آن کلام
گفت محمد صلی الله علیه و آله معجز ... بلکه شمشیر ... اینکه ... معجزه طاهر ... از قرآن

که هرگاه جمیع ثقلین جمع شوند و الحق آوردن مثلش نمی‌توانند و مثلش نیاورند هرچند که بعضی
از ایشان یاری کننده باشند بعض دیگر را و کدام معجزه عظیم‌تر از این معنی برابر میکند به جای
اگر نباید تا کنند و در این طرف گمان کوری و پیسی ... شبهه کنند که ممکن است
از کسانی طبیبها باشد همین کار را کنند مثل زنده کردن مرده بعضی از طبیبها
که زنده کرده‌اند مرده تازه را و هرچند اگر که عیسی علیه السلام آورد بود معجزه بود به آنکه زنده میکرد مرده
پوسیده را لکن با آنکه رفع شبهه ممکنست ... کلام قرآن که از این الفاظ
و حروفیست که همه کس آنها را استعمال میکنند و این حروف ... زبانها ... الفاظ
همه اینها از هم ... بعضی را با بعضی و این آسان ... از همه ... برای
هر کس و مع ذلک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم همین الفاظ را با یک ترکیب ... آورد ... خلق
عاجز شدند از آوردن مثلش و ... همه ... فرمود ... مثلش ... و اگر یک
مثلش بیاورید ... قطع میشد ... ممکن نشد از کسانی که
یک سوره از سورهای کوچک ... ممکن نشد از کسانی ... قرآن ... زیرا که
قرآن هیچ شباهت بکلام مخلوق ندارد نه بنظم و نه بنثر و نه بخطبهای ایشان و ... اشعار
... که ... قرآن ... صفت ... است و هر کس ... قدرت
... که خلق ... قدرت است که ... سورهای کوچک قرآن ...
... ایشان را ... که قرآن معجزه است
که جمیع معجزات ... و جمیع طبایع ... آوردن مثلش عاجزند
و ... معجزه ... معجزه که از پیغمبر ... به نقل متواتر

مگر تا ماندن معجزه ... شد از کسانی ... از انبیا غیر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و بعد
از ... معجزه بودن قرآن ... از کمال ... و ... ضعف
... شبهه ... کفار ... زیرا که تحقیق
... که ... ایشان
... ضعف ... که ... بعضی
و در وقت دخول ... اطاعت ... ایشان
پس ... حضرت ...
... پس ...
... آنحضرت صلی الله علیه و آله ... پیغمبر ... ایشان ... آیات
همه پیغمبران ... معجزات ... از برای
... پیغمبر ... ایشان ...
... همه ... خوف ...
... ظاهر ...
هیچ پیغمبری ... کفار ... حق ...
پیغمبر ... ضعیف ...
ایشان ... حق ... جمیع ...
... پیغمبر ...
و ... اسلام ...

فدا قبول میفرمود چه زیر میکرد و بنده بر ایشان میکرد است و ایشان را بار نمود

به مقصود پیغمبر صلی الله علیه و آله از شمشیر کشیده ی قتال کعب الاشرف که راه سکند ترک کلیات را آماده گی

نمود ظاهر که علی حق الله این بود مبارزه که علی مرتضی و حسنین بوقوع میفرمودند با جماعه مبارزه که علی مرتضی و حسنین

بعد از او مشهور و معروفست و بسیاری هم انکار رایت میکنند و در هیچ تاریخ مذکور است و نیز

امر ایشان همین سبب جنگ نمودن با جماعه جمعی بسیار در زمین گرفتار شدند تا امیر که تا بکی از جمله

کعب موسی مدتی جمعی در زیر پای او با شمشیر کشیدن با ایشان جنگ میکند و در هر کجا پیغمبر معجزه بنا دارد و معتبر با

شدن و عدد از وجه ظاهر نمود و غنایت الله در هر باب یاد نباشد و لکن همه اینها در پیغمبر ما صلی الله علیه و آله

منتفی است که ظاهر شدن معجزات و خوارق عادات بسیار از ایشان بر کنار از صلوات الله علیه و آله الاطهار

و اکثر الفاظ همه معجزات آنحضرت غیر الفاظ قرآن میتواند که و اینکه ظاهر از غیر معجزات او است

و اگر میگویند که بقصد برو بر میکنند با مردم مثل قرآن با مثل سوره از سورهای کوچک قرآن را عاجز

بودند هر که میخواهد از انس و جان از نتیجه و گفته و ارحمه و ما معه و هر کسی که امید رسیدن

مطلوب حق او دارد پس لا بمثلش آوردن طالب شود بتوسل آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و اگر بنا و در

جا که تو مقرر نکرده باشد هر که جاریه بوعلی که در محضر ایشان احتمال بهر که باشد تمسید در بلا هیچ

مبرهن تو باشد و نه از بلا هیچ زیرا که شریعت قطع الله بر امر الله لیکن که و دشمن شیخ عیب میکرد پیغمبر ما صلی الله علیه

از شمشیر کشیدن از این جهت که شمشیر کشیدن از مقتضای نبوت نیست بود آنکه اکثر معتقدات

نبوت انبیا و اجرای این مقصد و این باب التفات باطل است و اگر از این جهت عیب میکرد و عیب

شمشیر کشیده تحقیق که موسی علیه السلام شمشیر کشیده و اگر هر گاه که علی تکفیر است حجت او بر ایشان

پیغمبران واجب است که باطل شد نبوت جمیع انبیا و در بیان بعثت هیچکه معجزات کوه طور

و جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم همه ایشان که قسمت در عیسی و موسی و داود است و بسیار

آنها و جماد اللهو را شمشیر و دیگر چیزها که بسوال البته مناط در نبوت بعضی خاص نبوده که از غیر خاص است

بعضی جاری بوده با نبوت زیرا که هر نبوت اقتضا اخلاص داده و از کلی هر معجزه مصلحت خاص اقتضا بر حسب مکه

مناط در نبوت نه چیزی است که مثبت آن قدر باشد و التصدیق خارق عادات به تحقیق معجز و باین معنی که

از تمام رعیت حق جهت آنکه انسان را از غیر آن چیز مرتبه معجزه میباید و اما کسی که بر غیر معجزه و امر معقول

اختصاص که بعضی و بعضی دیگر که در معتقدات مخصوصه معلومه و تغییر بعضی نیست و معانی آنها از ورع

مقتضای نبوت نیست و نبوت نبی را دانسته نمیتوان که با ایشان ایشان که مثبوت بعضی از انبیا علیهم السلام که مصلحت

رعیت مختلف مقدار بکار برساختن آنها از کلام اینها همچنانکه حضرت ابراهیم و موسی علیهما السلام جاری نمودند

پیغمبر ما صلی الله علیه و آله نیز جاری نمود و نمونه که آن مصلحت در آن وقت بود همه آن حدود را جاری نمودند

بلکه بعضی آنها را بیشتر و در بعضی اعتراض نموده اند چنانکه حضرت عیسی و یحیی علیهما السلام که ابر و آنکه مذکور

واضح و معلوم است و لا چون این شیخ ملا که گفت معجزات پیغمبر ما صلی الله علیه و آله از آن چیزها است

که چگونه آوردن مثلش ممکن است معلوم است که احوال هیچکس از مثلش بیاورد و هر تخلص تا

از مدلل و حوادث و علامت و شمار دو جزء ملاک و اگر گرام یک معجزات پیغمبر ما صلی الله علیه و آله چیزی که گفتیم یک بار

اراده نمود تا در یکی از شبها که در سر آنحضرت ببیند که شیخ سنگ از ره وردست آنحضرت با نام

که چون جنگ زد و آن آنحضرت باز در سنگ ماند تا بعد از قدم مبارک آنحضرت

تا بر روی خاک نرم در سنگ و کلوخ تا امروز از قدم آنحضرت صلی الله علیه و آله با اخلاق خود دیده

هر که با او بایستی بهر طور که هم ده هزار چیز هیچ نمیدید از سر آنحضرت چو شب آن از رخ

جسته و جو کرده از شدت آتش و به مدینه از کلیسا تا اینجا آنحضرت نقش شده در مطلع الله کبری در او ولادت

آنحضرت با جواهر شدن آن سنگریزه ها و خبر دادن از رفتن دریاچه ساوه و درش طاق کسری

آنحضرت با خبر از آنها از آن معجزات که به مرتبت از شمردن و ممکن نیست که آنها رسیدن

که ظاهر شد از آنحضرت تا آنکه هیچ یک از آنها حیله نبود و که هیچ یک از آنها را اراده نموده حیله در

آنها نبود که در وقت آن ظاهر است آوردن مثل آنها و در آنها سنگریزه موسی و عیسی آورده نبود در وقت

نزد بت آوردن مثل آنها نمیدانم که چه شک است اهل کتاب را و علما چه حکمت دارند که

و تا که معانده با حق میکنند و تا که اعتقاد باطل میکنند و تا که در حق میگریزند مثل حق را از نظر کرده و لا فرق

و هیچ یک از آنها کرده و از آن معجزات است که عقل آنها را قبول میکند شق القمر که من گفته شد که آنحضرت میکردم

من که از آن شدن چه جای الله عنه که از آنها خبر است که میگوید خرق و التیام در فلک جایز نیست

بر برهان قطعی ثابت گشته در کتاب ارسطو و متابعان حکما که خرق و التیام از هر جا در است که در فلک

واقع شد و بر فرض آنکه خرق و التیام جایز نباشد نمیگویم که از شق شدن ماه هیچ خرق و التیام لازم نمی آید

زیرا که کواکب قوای هستند مثل الف ها از جسم فلک پس تقسیم شدن آن قوی موجب خرق و التیام

نخواهد بود و ما ورای این نیز گفته ایم که برهان قطعی اقامه نموده اند در کتاب ارسطو و متابعان حکما بر نفی

که میخواهد با آنها جمع کند زیرا که آنحضرت توقع نفی اعتقادات خود و رحمت و شفقت و تعلیم ایشان از آنها مقصود

میتواند کلمه ور آنها کم مکرر از خبر است که هر که بدعت بگذارد و هر که سنت سرای نمود انه یقول الحق

و هو یهدی السبیل اما آنکه گفته اند نتیجه شق القمر را که لوازم است که در کتب ایشان نیز سواد

میگویم و چه اینها از آن جمال یقین شق القمر میکنند ... که هیچ تفاوتی و گفتار

که بهای آیه ان الحمد لله را که نوشته بر جویند و خبر ... را بر عنوان محمد صلی الله علیه و آله و سلم

آن طاهرین من صحابه معجزات و ادلای بر نبوت آنحضرت که حرفه ندارد زیرا که میگوید معلوم

۱۲۸

هر که میخواهد خبر را که حصه پست او غلبه که از او و لا آن که ساکت بشر ثبوت

که اینها همه آن معجزات را نوشته و دیگر که در صحیح مشهور و بر ... و در کتب تواریخ ... امر بر تواتر

و متکلمین که اهل معجزات در قرآن نیز مذکور است پس دلیل به آن ... آنها که بر منکرین آنها

که اظهار میکرد حضرت صلی الله علیه و آله و در ظهور تحقیق بود که انکار کردن همه آنها شد ... و تا که آن نیز که

ترغیب آن و بعضی از سکه طریق تشیر که گفته میگویم که این چه ... والله ... که معجزات ... و از ... وقت

و اثبات معقول و نقل ... که هر که ... از ... در اثبات ... نبوت ...

اینها تعلیم تشیع گفته که چنین از ... هیچ ... از ... تعلیم ... اثبات ... کشیده

او ... ثبوت ... و بطریق معجزه آوردن ... که ... معجزات صحیح است و ... در ... و ... دیگر

... و ... این شیخ که ... علما اسلام ... استدلال ... تحقیق ... اهل ...

... که علما ... استدلال ... که ... استدلال ... بعضی ... از ... علما از فرق اسلام ... الله

علما حق ... استدلال ... بعضی ... در بیان ... در بیان چنانکه ... ولن یجعل الله

للکافرین علی المؤمنین سبیلا ... ادراک ... و تحقیق ... بشنوید ...

و مبعوث از جانب خدا ... از ... در وصف ... که ... الصفات الکمالیه

و غیر ... او را از جمیع ... صفات ... و ... از جمیع ... حسنه ...

... از جمیع ... قبیحه ... شریفه ... معروفه ... مکارم الاخلاق ...

... هر چه ... که ... هر چه ... که ... شریعت ... علما

... ادراک ... از ... و ... هر ... و ... از ...

سوی مولا ... و صف ... الصفات ... و ... او را

و جهت انفصال و اتصال ممکن است لطافت و جهت کثافت و کم و [illegible] از ضایع و اتصال

و انفصال و حرکت و سکون و سایر صفات [illegible] را با وجود اینها خودش عیان میکند بهره هر او ممکنه و ترک

ممکنه هرچه و [illegible] او [illegible] و ادعا کننده از این دو قسم خارج است که منکر گفته او اگر چه [illegible]

از خارق عادات [illegible] که [illegible] را العیاذ بالله کسی [illegible] و واجب است قبول نکردن [illegible] او را

که [illegible] همه اینها سحر و شعبده و حیل و تمویهات و [illegible] از استعمال کردن علم سیمیا و لیمیا و ریمیا

و هیمیا است اگر او ادعا خود [illegible] است [illegible] بطلان او و صفتی بر [illegible] کار [illegible] است که دروغ

او و [illegible] او [illegible] است [illegible] باعتبار بطلان [illegible] او [illegible] همه [illegible] و [illegible]

و جایز نیست اعتنا کردن [illegible] او و اعتنا کردن بکلام او و ملازم [illegible] که اگر [illegible] جامع همه صفات [illegible] یکی از صفات او در [illegible]

واجب است [illegible] کردن [illegible] کردن از [illegible] که [illegible] ادعا [illegible] است [illegible] او [illegible] ادعا کننده

از قسم [illegible] که [illegible] صفت حقه و علامات حسنه مذکوره و [illegible] ادعا [illegible] بلکه [illegible]

صفات حسنه [illegible] او [illegible] کردن [illegible] خارق عادات [illegible] که او [illegible] از [illegible]

علامت [illegible] و آداب [illegible] وصف کردن [illegible] خود [illegible] از [illegible] واجب است

دور [illegible] کردن [illegible] علامات ظاهرات [illegible] کردن خارق عادات [illegible] که [illegible] بعضی [illegible]

ظاهر [illegible] خارق عادت [illegible] ظاهر [illegible] که [illegible] و [illegible] بلکه [illegible]

و [illegible] معجزه و خارق عادت [illegible] کردن [illegible] حق [illegible] کردن [illegible] و حلیم

[illegible] معجزه و خارق عادت [illegible] بعد از آن [illegible] معجزه [illegible] علیهم السلام [illegible]

[illegible] معجزه [illegible] صفات [illegible] مثل [illegible]

[illegible] اهل [illegible] که [illegible] علامات [illegible] که [illegible] و [illegible] عالم [illegible]

و در اینها با [illegible] مجهول او [illegible] تعالی [illegible] که [illegible] اکبر [illegible] که [illegible]

ممکنه [illegible] معجزه [illegible] که [illegible] در [illegible] بالله [illegible]

و الله [illegible] تعالی [illegible] اکبر [illegible] ممکن [illegible] که [illegible] صفات [illegible] ادعا [illegible] خارق [illegible]

تحقیق [illegible] خارق عادت [illegible] حکم کنیم [illegible] قطع [illegible] حکم [illegible]

[illegible] خارق عادت [illegible] که [illegible] سحر [illegible] بلکه [illegible] گفته [illegible]

حقیقت [illegible] که [illegible] صلی الله علیه و آله

و [illegible] بر ادعای [illegible] هیچ [illegible] فافهم ما القیت الیک و الله خلیفتی علیک

سؤال

ای ضیاء الابصار [illegible] بعد از آنکه [illegible] کوشش [illegible] [illegible]

پس [illegible] ای [illegible] تو [illegible] آیا [illegible] اهل [illegible]

[illegible] ارشاد [illegible] ارشاد [illegible]

از [illegible] مجتمع [illegible] که [illegible] از [illegible]

[illegible] از همه سؤال کردم [illegible] که [illegible] صحیح [illegible] مذهب [illegible] و بعضی [illegible]

[illegible] صلی الله علیه و آله و بعضی [illegible]

[illegible] صلی الله علیه و آله علیهم [illegible]

سؤال کردم از همه [illegible] راضی [illegible] کردن [illegible]

همه [illegible] که [illegible] همه [illegible] اختلاف کرده‌اند و هر یک [illegible]

[illegible] بلکه واجب است [illegible] کردن از [illegible]

فرقه‌ها چندان اختیار نمایی و در آن وقت هر چه بگویی و بگویند از تو قبول شود و در نزد یاری
خود پسندیده و مقبول باشی

جواب

گلهٔ شما از این همه تربیت و عادت بد لیکن بیرون شدن و مفارقت نکنند در هیچ حال از اراده و امیال عادات
مفارقت نمی‌نمایند که در نحو مطمئن شدن و با یقین و چونکه جمهور اطمینان خاطر از راه اصل تربیت نمایند
پدر و مادر و برادر تا که هر که اندیشه بسوی آن فلان آورده که در آن تربیت فرقه نشوند که هست یعنی هر که
بسوی حق اسلام و فرقهٔ محقهٔ اثنی عشریه و بر دین پدر و مادر که هر که او را از آن فرقه‌های دیگر که اهل
بدر و مذهب بود در طلب ارشاد نمود لیکن او در تکامل او را اثبات حق اسلام و جمعی از علمای اسلام او حفظ می
و حکمت او چنان ... او را آورد و لیکن علمای اسلام و چونکه امت محمد صلی الله علیه و آله هفتاد و سه فرقه شده
فرقه از ایشان ناجیه باشد و باقی در نار و از این جهت ظاهر است که اجماع و اسلام ایشان را مجتمع
و لکن در اعتقادات خود مختلفند و هر یک بالای دیگری که بر خلاف آن را است و دیگری ... تحسبهم
جمیعا و قلوبهم شتی ذلک بانهم قوم لا یعقلون و این فرقه‌ها ... اینها ... شده که تفکر کنند
و الیقین ... نعت ... یقین ... خلاف ... از حق ... و از حرام ...
... بعد از آنکه ... ایشان سؤال ... رضای ... حکم ...
کثرت ... الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابر یعنی ...
جمع کرده ... شده ... عقول ...
شده‌اند ... طبایع ... و اذا رأیتهم تعجبک اجسامهم یعنی ...
... ایشان ... از آن فرقه‌ها ...
... ظاهر ... ایشان ... [illegible]

آنکه توفیق رسیده خداوندی یار او بود زیرا که طلب حق در این صفت ... عالم توفیق و کلام ... و الهام نمود
او را با آنکه گفته باشند ... علامات ... تحقیق کرده و بصیرت بود ... منقول
بیشتر ... از جهت آنکه تقلید اهل ... اجماع ... بعضی از ... عشاق ...
... ظاهر بعضی ... استصباح ... بسیار ...
استصحاح و استبصار ... محمود ... و ... بعضی ...
اثبات ... که ... در تحقیق ... الله ... محمود ... اسلام ...
فرقه‌ها بعد از آنکه ... خارج شدن خارجیان و مرتد شدن مرتدان ... خداوند
که بعد از ... محمد صلی الله علیه و آله نبی ... جمیع ...
و اعظم ... قرآن ... حضرت محمد صلی الله علیه و آله ... جمع
عالم ... محمد صلی الله علیه و آله بعد از او متفرق شده ... مختلف کرده ...
... حلاف ... متفرق شده ...
دیگر فرقه شده ... از ایشان ... فرقه ... شده ...
... نصاری ... فرقه شده و یک فرقه از ایشان ناجی ... فرقه ... شده ...
... حضرت عیسی علیه السلام ... امت محمد صلی الله علیه و آله ... فرقه شده ...
... و باقی ایشان در ... و از آنجا ... قل ما کنت بدعا من
الرسل یعنی ... محمد صلی الله علیه و آله ... [illegible]
که ... محمد صلی الله علیه و آله ... ما یقال لک الا ما قد قیل للرسل من
قبلک یعنی ... [illegible]

لكم من الدين ما وصى به نوحا والذي اوحينا اليك وما وصينا به ابراهيم وموسى وعيسى ان

اقيموا الدين ولا تتفرقوا فيه يعنی خدا شریعت مقرر کرد برای شما همان دینی که وصیت کرده بود آن را به نوح عم

و آنچنان چیزی که وحی کردیم با پیغمبر تو و وصیت کردیم با آن چیز ابراهیم و موسی و عیسی است که برپا دارید دین را و تفرقه نکنید [illegible]

و در آن دین [illegible] آن چیز که مستفاد از این آیت شود است که محمد صلی الله علیه و آله بر طریق [illegible]

که شریعتش ناسخ همه شرایع انبیا [illegible] لکن احکام [illegible] آن [illegible]

[illegible]

از [illegible] محمد صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

نص او نص خدا است [illegible] وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى علمه شديد

القوى یعنی نطق نمیکند محمد صلی الله علیه و آله بکلامی که از روی هوا و خواهش نفس [illegible]

وحی که [illegible] شدید القوی [illegible]

[illegible] صلی الله علیه و آله

[illegible] لقد جاءكم رسول

من انفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤف رحيم یعنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

در [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]

[illegible] وربك يخلق ما يشاء ويختار ما كان لهم الخيرة من امرهم

[illegible]

ازل [illegible]

[illegible] رؤف و رحیم است [illegible]

[illegible]

[illegible] رؤف و رحیم [illegible] صاحب خلق عظیم [illegible]

[illegible] رب العالمین [illegible] لو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا

[illegible]

[illegible] اختلاف [illegible]

[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]

[illegible]

[illegible] انك لعلى خلق عظيم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صلی الله علیه و آله

[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] لا تجتمع [امتی]

على الضلال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صلی الله علیه و آله

[illegible] ستفترق امتی الی ثلث و سبعین فرقة فرقة ناجية والباقون في النار [illegible]

و متفرق شوند امت من بهفتاد و سه فرقه و همه ایشان در آتش باشند مگر یک فرقه و ما الحکمة [illegible]

رغبت و نصب نکوش و بنا و دین و [illegible] نظام و [illegible] کننده شریعت و [illegible] بعد [illegible] [illegible]

و تحیر او در حکیم منسوب بعضه باشد و دین ما صلی الله علیه و آله اجل از آن است [illegible] بزرگوار صاحب اخلاق

عظیمه و اطوار پسندیده باشد پس واجب است بر آنحضرت [illegible] وصی باشد در [illegible] مقام او

و احکام او منوط بر کسی [illegible] خصم جمیع شرایع و احکام از او [illegible] در جمیع عمر خود در

و روزها و ماهها و سالها در [illegible] او [illegible] باشد [illegible] نظر کنند [illegible] که [illegible]

این امر عظیم [illegible] سود [illegible] بعد از [illegible] مقدمه [illegible] که او [illegible] در حق [illegible]

[illegible] باشد غیر از امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] بزرگوار رسول خلیفه چهارم [illegible]

و [illegible] خلیفه دیگر رسول صلی الله علیه و آله [illegible] نص بر خلافت [illegible] که [illegible] کننده خلافت

[illegible] رسول [illegible] اجماع خلیفه [illegible] خلیفه [illegible] در وقت [illegible] رسول [illegible]

کم [illegible] خلیفه [illegible] اجماعی [illegible] خلیفه [illegible] اجماع

دلیل [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] اجماع [illegible] صحیح [illegible]

که اجماع جمیع امت [illegible] باشد [illegible] از [illegible] اجماع [illegible] خارج نشود [illegible]

[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] در سقیفه [illegible]

اتفاق [illegible] و [illegible]

[illegible] اجماع جمع است [illegible] در [illegible] اجماعی در آن وقت واقع

[illegible] خلافت خلیفه اول [illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

که [illegible] منتهی [illegible] و [illegible] شبهه [illegible] از [illegible] محض تقلید [illegible] از امتی از [illegible]

که [illegible] از [illegible] حدیث نبوی صلی الله علیه و آله [illegible] ستفترق امتی الی ثلث و سبعین فرقة کلهم فی النار

الا واحدة و [illegible] حدیث [illegible] اکثر [illegible]

[illegible] اجماع [illegible] واکثرهم لا یعقلون

واکثرهم لا یفقهون ولقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن والانس ولکن اکثر الناس لا یشکرون

[illegible] بسیار است [illegible] و بسیار [illegible] خلیفه اول [illegible] و [illegible]

[illegible] قرآن و اگر [illegible] خلاف [illegible]

[illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] صحیح [illegible] فرض [illegible]

همه است تسلیم [illegible] خلافت [illegible] که [illegible]

[illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible]

[illegible] عبد الرحمن بن عوف [illegible] عبد الرحمن بن عوف [illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] عبد الرحمن [illegible] جمیع [illegible] خلاف [illegible]

[illegible] تسلیم [illegible] اجماع [illegible]

[illegible] خلافت خلیفه [illegible]

[illegible] خلافت [illegible]

[illegible] خلافت [illegible] خلافت خلیفه [illegible]

[illegible] الارکان است [illegible] خلافت [illegible]

[illegible] و هر خلافت [illegible]

مگر این نعمت [illegible] خلط [illegible] بود و هیچ چیز از آن سهمها را [illegible] نداشت [illegible] و در ادای

خناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس و اما مولای ما امیر المؤمنین

علیه السلام دعا [illegible] و زوجته و ابنائه الف الف آلاف التحیة والسلام را خود پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] بنفس [illegible]

و در صحابت [illegible] در مباهله [illegible] بنفس [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] در حق [illegible] در حق آن

بزرگوار صلوات الله علیه [illegible] و واجب است [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و وصیت [illegible] نص

خاص معین [illegible] در حق [illegible] وصیت که پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible]

ثانیاً [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] از آن [illegible]

علیه السلام را نفس [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] نفس [illegible]

[illegible] صلی الله علیها و [illegible] است [illegible]

[illegible] در جمیع کمالات و صفات [illegible] و [illegible] مگر در [illegible]

در اختصاص [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام نفس پیغمبر صلی الله علیه

[illegible] در جمیع کمالات و صفات حسنه [illegible]

مگر [illegible] در جلال و جمال [illegible]

[illegible] به آیه [illegible]

[illegible] عظیم [illegible]

[illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را [illegible]

[illegible] آیه انفسنا صریح است [illegible]

دلالت

[illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible]

[illegible] در مقام [illegible]

[illegible] انک لعلی خلق عظیم

[illegible] پاک [illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible] از جمیع [illegible]

از جمیع خطاها [illegible] پاک و پاکیزه [illegible] ظاهر و باطن [illegible]

بزرگوار را از [illegible] قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس

اهل البیت ویطهرکم تطهیرا [illegible]

[illegible] جمیع [illegible]

[illegible] پاک [illegible]

امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] آیه [illegible]

[illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible]

است [illegible]

امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام لفرزندان فاطمه زهرا صلوات الله علیها

من باب التغلیب واخلاق است بالاتفاق و جمیع مسلمین اتفاق دارند که اهل حرم از تقوا

از ان بیت رضای حق سبحانه و تعالی هر رجس را از ایشان دور کرده و پاک کرده است ایشان را

پاک گردانیده و این تطهیر همه عالم و تخصیص اهل البیت ایشان است تطهیر ایشان و طاهره را

پس ایشان سلام الله علیهم مطهر و پاکیزه اند از جمیع گناهان و ذنوب و معاصی صغیره و کبیره

و از جمیع کثافات جسمانیه و جسدانیه پس عدول کردن از امام حسن بشخص ظاهری و

کردن بسوی غیر او لقب مخالف حکمت و مصالح حکمی محال است و صادر شود از رسول الله صلی الله علیه

زیرا که این بزرگوار مبعوث شده است و رحمت است و لقب میکنیم امیر المؤمنین

علیه السلام المجتبی جامع جمیع صفات پسندیده را در حالات عالیات و در کمال

در کائنات و ... گرفتن در هر حال ... و تسلیم ... و از صفات

او ... او از جمیع ... و ... ورا ... در حق

... ...

... ... که از حق ... ...

بعد

در جمیع فیوضات ... نازل میکرد اند بر جمیع خلق و اینکه او باب الله

بسوی خلق و در جمیع دفعات تکوینیه و تشریعیه و او است باب خلق بسوی خدا در جمیع

حوائج و سوالات و طلبات ایشان و او است واقف بر ... و السیرة العالمین

والمزار از حرمین المغربین والمشرقین و امر عطا و اترا در حق آن بزرگوار بهم رسیده

با کجه طاهر شدن کمالات و حالات عالیات و منعکس شدن اشیاء از کمالات آن بزرگوار

سلام الله علیهم بطوری ... احدی حاصل نشود چنانکه این احادیث معتبره دلالت دارد بر این

این بیت است و در مدح آن بزرگوار گفته تقلب افعال الربوبیة التی عل

عن ذات ... من شک ... یعنی ... از افعال ربوبیت ...

و ظاهر ... ...

پس عدول کردن از شخص صاحب این کمالات و ... امور ...

مخالف حکمت ... مخالف حکمت ... از حکیم ... از حق ...

... حق عظیم ... ...

... ...

چیزی را کسی ادراک تواند و معرفت یابد که [illegible] تجلی نماید و حکمت خفی ماند
که حکیم علیم عارف اشیا و علیم حقایق اشیا و علم الکل [illegible] در کلام
او حاضر است [illegible] هر کس [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله هر کس [illegible]
[illegible] لا تشبیه [illegible] خداوند عالم را [illegible] آنکه [illegible]
تصریح فرموده را آنکه امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] رسول صلی الله علیه و آله [illegible]
ما کان لاهل المدینة ومن حولهم من الاعراب ان یتخلفوا عن رسول الله ولا یرغبوا بانفسهم
عن نفسه یعنی [illegible] اهل مدینه را [illegible] از اهل مدینه آن کس که [illegible]
مدینه [illegible] از رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible]
رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible] و خداوند عالم فرموده ولا یرغبوا
بانفسهم عن نفسه [illegible] ولا یرغبوا بانفسهم عن نفسه فرموده [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله
[illegible] امیر علیه السلام [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] معانده [illegible] خداوند عالم [illegible]

ابد

من بعد ما تبین له الهدی ویتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی ونصله جهنم
وساءت مصیرا یعنی هر کس معانده کند با پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از بیّن
و آشکار شدن حق از برای او [illegible] راه [illegible] عذاب [illegible]
او را [illegible] خودش [illegible]
اما ان قلیلین [illegible] خداوند [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] الا قلیل [illegible] وقلیل من عبادی الشکور [illegible]
[illegible] اکثر [illegible] خدا در قرآن [illegible] واکثرهم
واکثرهم لا یشکرون واکثرهم لا یفقهون واکثرهم لا یعقلون ولقد ذرأنا لجهنم کثیرا
من الجن والانس [illegible] در قرآن [illegible]
قطعیه [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] حق [illegible] عالم [illegible]
جمیع کمالات [illegible]
جمیع حق [illegible]

نمودند در اختلاف و بینش عقب روزگار رجوع کنند و القا نیابت شده و صاحب
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و لقب نوابه و وصی تخصیص امیر المؤمنین علیه السلام که اسم
آل بزرگوار علیه السلام که بعد پیغمبر است و که آنکه آنحضرت مطهرات از جمیع
و معصوم است از جمیع عیوب و محفوظ است، عادات علماء عمری و حرامه خود پس [illegible]
عصمت و طهارت او کنند و جمیع کمالات از او صادر که واسطه واو را پاک و پاکیزه
کرده لیس حاصل شد و تسمیه صلی الله علیه و آله دیگر را، او را از تمامی [illegible]
اینجانب [illegible] ندهد هیچ کمالات از کمالات قسم نمود هیچ چیز از محاسن صفات و [illegible] در حال
لیس درگاه دیگری را برادر جستار به هر آینه بر [illegible] رئوف کلام بود حال
آنحضرت صلی الله علیه و آله را با وصف [illegible] و صفت نعمه و [illegible] و صفت صفای تکلف باید و
خلافت و عده از روی سنت به بقا الطهور رسالت [illegible] از آل او بابت شده و امیر المؤمنین
علیه السلام منصوص است و صاحب خلافت و حق الاقتدار عالم الغیب احسان و اولاد او
و صریح عقد جمع اکبر و اعظم کواهی است بر این مطلب و این مسلم است در کون صاحب مرد
و اظهار اشتیاق حجت و آنکه مسکه حق از [illegible] او بود و [illegible] هیچ [illegible]
از [illegible]

از نقل او کرام نبوی آل با خبر بگیرد کرامت، ثابت شد رسالت و خلافت بلا فصل
امیر المؤمنین علیه السلام و امامت خلافت آنحضرت پس از وی بعد که آنحضرت ربانی
و دلیل بر خلافت آنحضرت اما مسئله که دلیل بر امامت بر بطلان خلافت اصحاب ثلاثه صحیح
و معهود است و بعد از آن که ثابت شد خلافت بلا فصل امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
حکم آنکه معتقد اهل حق بر صحت امیر المؤمنین علیه السلام از دنیا و معتقد شدن قول حق
و فضائل نمود به آنکه ظاهر بود آنحضرت علیه السلام در این دنیا بعضی مصالح خفیه که
اگر اظهار را تمهید ایم و بعضی را ایم [illegible] مقام کنی بیش و کن آنها را [illegible]
بعضی از مصالح است و مجمع عقول گمشده در حق او زیرا که حتی یک آنحضرت در این دنیا
این قدر مجهول و خاص عالمیان از آن بزرگوار ظهور رسید و مجمع عقول کند و [illegible]
او بعد در حق و [illegible] لیس [illegible] خیری تو طلب کند آنحضرت در این دنیا اما
ظهور آنکه بانجام ارتقا، این دنیا لیس است و در او فی شبهه لیس اعظم و جور
شده و این مطلوب و صلالت مجمع شده و چونکه آنحضرت علیه السلام است [illegible]
نزد کمال شد ای حق واجب بود از آن [illegible] از این دنیا که این شبهه تمام [illegible]

همه کس این توهم را در حق او بکند لیکن حکمت مقتضی آن بود که
نصرت کند و واجب است که آن حضرت نصب و تعیین وصی نماید تا تمام
و واجب است که اوصیا متعدد باشند و چون تعدد اوصیا واجب است و ظاهر
شد با شرف و اکمل را که اکمل اعداد و واجب است که اوصیا در همه اوان حق
اشرف و افضل خلق باشند یا نه معصوم باشند و وجود اوصیا را که تابعه باشند از حق
از کمالات [illegible] گرفته باشند ایشان که در صفات آن سلسله علیهم اجمعین معصوم
در علم و اندر خلق تمام باشند و اراده ایشان در جمیع موجودات تابع اراده
حق تعالی باشد و از آنکه معصوم و مطهر و طیب و طاهر بوده باشند و باید عدد ایشان
اشرف و اکمل و اتم اعداد بوده باشد زیرا که عدد را سه قسم است عدد تام
و عدد زاید و عدد ناقص و جایز نیست اوصیا علیهم السلام عدد ایشان ناقص
بوده باشد که نقص بودنش در صحیح نیست نقصان در حضرت سبوحیت
که اندر جهان کم نقصان امکان ندارد [illegible] ایشان محکم و [illegible]
عدد تام در هر مرتبه از مراتب اعداد موجود است یعنی آنکه عدد تام آن عددی

گویند که کسور صحیحه اش مساوی باشد بنفسه آن عدد مثلاً شش که کسور صحیحه
سدس و ثلث و نصف است و مجموع این کسور با عدد اصلش مساوی است و موجود بودن
این عدد تام در جمیع مراتب اعداد یعنی موجود بودن او است در مرتبه آحاد
و عشرات و مئات و الوف [illegible] جمیع مراتب اعداد و چون که اکمل [illegible] مرتبه
کمالات است و اصل [illegible] آن عدد تام در [illegible] است و [illegible] در مرتبه آحاد
و عدد تام در مرتبه آحاد شش است به جهت کمال [illegible]
کمال [illegible] مقام [illegible] چنانکه مبرهن است در [illegible] در علم اعداد
تا در [illegible] ابرار [illegible] در عالم انوار [illegible]
اثنی عشر [illegible] و اثنی عشر از آن عدد زاید است در اعداد [illegible]
بودنش بعلت آنست که کسور صحیحه او که نصف و ربع و ثلث و سدس است از اصلش
زیاده تر است لیکن اثنی عشر بنفسه عدد زاید است و زاید بودنش [illegible]
و این عدد [illegible] لطیفه است [illegible]
عدد تام هم [illegible] در این عدد [illegible] عدد تام [illegible] آنکه

عدد را بر مثال شمس دانسته که عدد اوصیای محمد صلی الله علیه و آله و سلم اثنی
عشر بوده باشد بعدد حروف لا اله الا الله و وجه آنکه بر ظاهر نبود در این عدد
سته ها معلوم شود در همان سته مثنی شکل است که جامع بودن کمالات و اوصاف
نشانه است در حق جمیع موجودات احتیاج جمیع کمالات اینکه نه در هیچ اثنی عشری
مگر ائمه اثنی عشر یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله و اولاد اطهار او صلی الله علیه و آله
و ائمه بزرگواران نزد که حضرت حق علی ابن ابی طالب اکرم صلی الله علیه و آله و اولاد او امیر المؤمنین
علیه السلام است و آخر ایشان قائم منتظر روحی له الفداء لا عجل الله فرجه صلوات الله
علیه و علی آبائه الطاهرین و صدیقه الطاهره ما است و طاهرین در ائمه بزرگواران
عدد سته و آن آنها اثر اثنی عشر مکرر است اسم ایشان و آن آنها اثر اسم محمد و علی و حسن و حسین
و جعفر و موسی صلوات الله علیهم ما شده و اثنی عشر مکرر است همین آنها اثر اسم ما دلیل
واضح است و همین بزرگواران [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ما شنیده [illegible]
جمع شده است جمیع کمالات [illegible] و در حالت ظاهر و باطن [illegible]
و [illegible] که در [illegible] ایشان ظاهر [illegible] تا کامل [illegible]

مخلفه

مخلفه و دلالت [illegible] ایشان است [illegible] که [illegible]
بر جلالت ایشان و بلندی مکان ایشان سلام الله علیهم اجمعین [illegible]
مذکور در آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و هیچ [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] ایشان [illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] سلاطین [illegible] در [illegible]
و [illegible] از [illegible] بزرگواران [illegible] ایشان علیهم الله علیهم را
[illegible] و هیچ [illegible] ائمه علیهم السلام [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] و هیچ [illegible]
سلاطین [illegible] اعظم [illegible] و [illegible] ائمه علیهم السلام [illegible]
و [illegible] و [illegible]
بحمد الله و [illegible] الا الله [illegible]
[illegible] ائمه [illegible]

[illegible] ورع و تقوی متصف بود که اکثر ائمه علیهم السلام [illegible]

و منزه بود از اخلاق رذیله [illegible]

[illegible] مقام و منزه بودن شان از جمیع نقایص [illegible]

[illegible]

[illegible]

در علو مقام و جمال و کمال [illegible] علیهم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علیهم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علیهم السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی [illegible]

[illegible]

[illegible]

با اهلش فرود حلم رحمت و از کان بمراتب مهم [illegible] کمال بیش از آنکه وصف [illegible]

[illegible] و هرگاه امر دارند با اهلش و دخل عالم حیات ازو قسمی عباس [illegible]

آنکه او مستفیض شود از آن حضرت علیه السلام شمار استفاضه شان از آن [illegible]

از آنکه درین زمان نشده بکلی حفظ عالم [illegible] از ظاهر بیسری [illegible]

و جمع اهل رزکوار آن سلسله علیهم السلام بکلی اصلاح [illegible] از آنکه و از عالم [illegible]

[illegible] تمام علی صلوات الله و سلامه علیه [illegible] الطاهرین [illegible]

عالم [illegible] آنکه [illegible] رساله مستنیر [illegible] آنکه [illegible]

مارا منور [illegible] آن بزرگوار منور [illegible] از جمله [illegible]

از معصومین [illegible] آن بزرگوار [illegible] الطاهره [illegible]

[illegible] زنهار [illegible] آنکه [illegible] محمد و آل محمد

صلی الله علیه و آله [illegible] آنکه [illegible]

[illegible] آن [illegible] معتبر [illegible]

[illegible]

تم [illegible]

[illegible] و الصادقین [illegible] قسم [illegible] الله [illegible]

[illegible] الخلاص [illegible] بزرگ در میان [illegible]

[illegible] آنکه [illegible]

و الاملاک [illegible]

[illegible] هر کس [illegible]

علیه السلام و بالجمله پیغمبر صلی الله علیه و آله او [illegible] از فقهای [illegible]

[illegible] از [illegible] الاملاک [illegible]

و جزء [illegible] قرآن [illegible]

از [illegible]

[illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] علیهم [illegible]

علیه و آله و سلم [illegible]

[illegible] علیهم السلام [illegible]

و آل علیهم سلام الله الملک المتعال [illegible] طریقه [illegible]

در خلاف ایشان هر دو بصیرت حق گفتار خود گفته است شاعر در این مقام اذا
شئت ان تحیی لنفسک مذهبا ینجیک یوم الحشر من لهب النار فدع عنک قول
الشافعی ومالک واحمد والمروی عن کعب احبار ووال اناسا قولهم وحدیثهم
روی جدنا عن جبرئیل عن الباری

سؤال

پس بعضی از اهل تشیع که هم ترجیح داده‌اند [illegible] اهل سنت [illegible]
[illegible] از اهل صحیح [illegible] صاحب [illegible] و [illegible]
[illegible] مجتهد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

جواب

میگویم که [illegible] [illegible] [illegible]
صحیح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
حال [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] علمای [illegible] [illegible]
کفر است [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اجماع [illegible] اجماع [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

مسئله با جاهلان او جهد کردن ایشان از آن مسئله ... نکات مسئله حقیقت رسیده باشد
ترک اعمال شرعیه نکنند و بالجمله هر کس است که بالکلیه باطن را از احکام شریعت
مخالف باشد با ظاهر و از ظاهر شریعت بیرون رود و این نیز از این اعتقاد باطل و مردود است
که صوفیه و فقرا مقرر شده تا آن که به تسخیر و اشتغال باطنی و ریاضت و اعمال ایشان
باطن مخالف که این صوفیه اهل شریعت مطهره را از اینها به هم رسیده عمل ظاهر را نمی‌شود
پیغمبر و ائمه ... ظهور آنحضرت صلوات الله علیه و آله جمیع طریقها منحصر شده در اهل البیت و
در زمان جاهلیت و پیش از جاهلیت ... لکن که بعد از پیغمبر از جاهلیت و در علوم
نیز ... و صنعت ... زیرا که اهل جاهلیت ... منسوخ ... و اشتغال ...
[illegible]
[illegible] ... صلی الله علیه و آله ...
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... الله علیهم ...
[illegible]

بجهت آن که ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... آل محمد صلی الله علیه
[illegible] ... علیهم السلام ...
[illegible] ... علیهم السلام ... ظاهریه و باطنیه ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... علیهم السلام ...
[illegible] ... ظاهریه و باطنیه ...
[illegible]
[illegible] ... ظاهریه ...
[illegible]

و از او هاشم [illegible] داده اند و در معارف علم جلیله [illegible] از [illegible]
[illegible] ایشان را رتبه داده اند و مشهور [illegible] اینکه [illegible]
[illegible] را ایشان [illegible] و کلمات [illegible] سالک طریق نظر [illegible]
حق [illegible] ایشان را [illegible]
و جمیع [illegible] و جمیع [illegible] الشهید [illegible]
و بسیار [illegible] از جمله [illegible] تحقیق [illegible]
بهر طرف و فقهای شان [illegible]
[illegible] حکم [illegible]
طاهرین [illegible] رجوع [illegible] آل محمد صلی الله علیه و سلم اجمعین [illegible]
[illegible] رجوع [illegible] مجتهد [illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible] اهل بیت علیهم السلام [illegible] مجتهدین [illegible]

وان مجتهد

و آن مجتهدین هم تمام معصوم [illegible] مخالف ائمه طاهرین علیهم السلام
[illegible] جعفر بن محمد علیهما السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رجوع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و راه [illegible]
[illegible]
[illegible]

و از بابای شیر از هر آن مجتهد بنی صاحب رای است در جهت اینکه حکومت آن مجتهد طاهر
و در هر امامت تحصیل هر کس متعهد و تعصب صوفیه کیشی مجهول است و متعهد [illegible] از انکار ایشان
بر امامه و اتباع صوفیه [illegible] ساعی [illegible] و ذکر نموده و ایشان جمعه صاحب [illegible] وقار
در نهر و [illegible] و لکن جمیع اینها صورتیست حقیقی [illegible] الهی [illegible]
در چشم [illegible] ایشان و [illegible] از شیطان [illegible] سلطانی و [illegible] راه
پیدا گرفتن [illegible] و ادعا [illegible] و دروغ است و [illegible]
پنهانی و زور [illegible] ایشان [illegible] که [illegible] از [illegible]
شیاطین [illegible] عالم [illegible] قل هل انبئکم علی من تنزل
الشیاطین تنزل علی کل افاک اثیم یلقون السمع و اکثرهم کاذبون [illegible]
صلی الله علیه و آله [illegible] شیاطین [illegible]
بسیار در وعظ [illegible] از خبر [illegible]
و اتباع صوفیه هم [illegible] دروغ [illegible] باطل مخلوط [illegible]
نموده [illegible] باطل حق [illegible] بعضی از ضعفا [illegible]
[illegible]

هر معاینی [illegible] اینها [illegible] مسکه [illegible]
اینکه شنیده [illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده و اگر کلام [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] از صوفیه لعنة الله [illegible]
[illegible] تفسیر الف الحمد لله رب العالمین [illegible]
علیهم السلام [illegible] صوفیه [illegible] فرموده [illegible] صوفیه [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible] علیه السلام [illegible]
هر کس [illegible] صوفیه [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] صوفیه [illegible]
[illegible]
[illegible] رب العالمین [illegible]

بسوی جهانهاست و رانده شدن است و عاقبت باز بدنیا

و الغفلت

سوال

پس بعد از آن بعضی گفته اند که روح انسان بعد از مردن در ابدان دیگر و در آن اجسام [illegible]

دور میزند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

همه کس او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نعوذ بالله

از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مرتبه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دیگر مرتبه [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] یک مرتبه [illegible] [illegible]

مرتبه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]



در بیان نهم هجرت نبوی صلی الله علیه وآله

بعد از غزوهٔ تبوک یکی از اعرابی در حضرت رسالت خبر باز داد که در وادی الرمل
جماعتی انجمن شده مواضعه نهاده اند که بجانب مدینه تاختن کنند
پیغمبر فرمود کیست که دفع این گروه را بیابان بندد گروهی از اصحاب
صفه تقدیم این خدمت را تصمیم عزم دادند آنگاه رسول خدای
ابوبکر ابی قحافه را طلب کرد و بران لشکر امارت داد
پس ابوبکر رفت تا راه با دشمن نزدیک کرد در آن وادی
احجار فراوان و درختان بسیار بود ناگاه دشمنان از کمین بیرون دویدند
و از پس سنگها و درختان بیرون تاختند و با شمشیر کشیده
بر مسلمین حمله بردند و جماعتی را با تیغ بگذرانیدند مسلمانان
هزیمت شدند و تا مدینه عنان باز نکشیدند پیغمبر چون این
بدانست دیگر باره لوائی ببست و عمر بن الخطاب را بداد
پس عمر با لشکر قصد ایشان کرد چون راه بیابان برد مسلمانان
هم از آن شربت که ابوبکر را داده اند در کام وی ریختند دیگر باره
جماعتی کشته و گروهی هزیمت کرده باز مدینه شدند بعد از مراجعت عمر
عمرو بن العاص که هزیمت را بحکم الساس بود خواستار این کار
آمد و رسول خدا سؤال او را مقرر داشت و فرمان
داد



